COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES
0022034048

THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY

DUE DATE

SEP 30 1993
NOV 10 1993
MAY 01 2003
FEB 16 2009
FEB 0 6 2009

201-6503
Printed in USA

کتاب

الأسرار و سر الأسرار

لأبی بکر محمد بن زکریا بن یحیی الرازی

یا

تجارب سبعه شهریاری

«شهریار بهمنیار پارسی»

بکوشش

محمد تقی دانش پژوه

نشریه شمارهٔ ۲۵ کمیسیون ملی یونسکو در ایران
بمناسبت هزار و یکصدمین سال تولد رازی

حق طبع محفوظ
۱۳۴۳

بها ۱۲۰ ریال
چاپخانه حیدری

893.7195
R2194

508094

سر آغاز

در عرصهٔ علم و ادب و هنر نوابغ و بزرگانی ظهور کرده اند که نه تنها در تکامل اجتماع خود اثر داشته اند بلکه فروغ دانش و هنر آنان بر سراسر گیتی پرتو افکنده و اقوام و ملل را بسوی کمال رهبری کرده است .

سازمان یونسکو این ستارگان درخشان آسمان علم و ادب و هنر را که تاریکیهای جهل و نفاق را از میان میبرند و بدوستی و آشتی و حسن تفاهم میان ملتها استحکام می‌بخشند بزرگ و گرامی میشمارد و هر سال در برنامهٔ کار خود احترام و بزرگداشت دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان را قرار میدهد تاضمن حق شناسی از جد و کوشش بیدریغ آنان در راه ترقی و تکامل بشر ، دانش‌پژوهان و نوجوانان را بکسب فضائل بر انگیزد . از این روی بنا به پیشنهاد کمیسیون ملی یونسکو در ایران کنفرانس عمومی یونسکو ضمن دوازدهمین دورهٔ اجلاسیهٔ خود تجلیل از ابوبکر محمّد بن زکریای رازی متفکرو دانشمند عالیقدر ایرانی را مورد تصویب قرار داد و بهمهٔ کشورهای جهان توصیه کرد تا در مراسم جشن هزاریکصدمین سال تولد اوشرکت جویند وعظمت نام بلندآوازهٔ وی‌را که سرآمد اطباء و علماء دوران خود بوده با احترام شایسته‌ای تجدید کنند .

افکار فلسفی رازی که به حقیقت میگرائید و بر خرد و عقل تکیه داشت حاکی‌از روح بلند آن فیلسوف بزرگ است که باعقاید پیشینیان و فلاسفهٔ یونان سازگار بود . حکیم ودانشمند بزرگوار در بیان عقاید خویش‌از قیود زمان تردید بدل راه نداد و افکار بلند خود را از طریق مباحثه و مکاتبه و تصنیف کتاب انتشار می داد .

در عرصهٔ علم طب و علم شیمی وی پیشاهنگ عصر جدید تجربی بوده وشیوهٔ نوین او در تطورو تکامل این دو علم اثری بسزا داشته است . آثار وتالیفات رازی که حاصل روش علمی و تجربی اوست در قرون گذشته بالسنه مختلف نقل شده و دانشمندان و پزشکان جهان متمدن همواره بدانها استناد میکرده‌اند .

کمیسیون ملی یونسکو خوشوقت است که دو اثر علمی رازی را یکی بنام « السیرة الفلسفیة » و مجموعهٔ کیمیایی « الاسرار » « سرالاسرار » بمناسبت هزار و یکصدمین سال ولادت او طبع و نشر میکند این مجموعه که نسخهٔ اصلی آن بزبان عربی بوده وبا این اسلوب تاکنون بچاپ نرسیده‌اینك بضمیمهٔ «تجارب شهریاری» که ترجمه مانندی ازآن است و گویادر سدهٔ پانزدهم میلادی تألیف شده بعنوان یادگار سالگرد هزار و یکصدمین سال او بدانشمندان و اهل تحقیق در سراسر جهان هدیه میشود امید است این خدمت ناچیز مقبول طبع صاحب نظران و دانشمندان افتد .

از استاد محترم وفاضل آقای محمّدتقی دانش پژوه که برحسب درخواست دبیرخانهٔ کمیسیون ملی‌یونسکو زحمت چاپ این کتاب را برعهده گرفته وبامقابله و تصحیح بوجه احسن آن را بزیور طبع آراسته اند با سپاس و امتنان یاد میکند .

رئیس کمیسیون ملی یونسکو در ایران - علی‌اصغر حکمت

تهران - آذر ۱۳۴۳

پیشگفتار

دانشمند و فیلسوف و پزشک بیمارستانی وکیمیاگر وموسیقی‌دان وادیب و دین شناس بزرگ ایران ابوبکر محمدبن زکریا بن یحیی رازی (ری یکم‌شعبان۲۵۱ ـ ری ٦شعبان ۳۱۳) چنانکه ابوریحان بیرونی درفهرست آثار او می‌نویسد و ابن ندیم و ابن جلجل‌وابن اصیبعه و قفطی نیز گواهی میدهند (۱) چهارده یا دوازده کتاب درکیمیا و صنعت داردکه ازآنها است :

کتاب الاسرار یاکتاب السر ، کتاب سرالاسرار یاکتاب سرالسر، کتاب سرالحکماء کتاب الرد علی الکندری فی رده علی‌الکیمیاء ، فی الردعلی محمد بن اللیث الرسائلی فی الرد علی الکیمیائیین و اثبات الصناعة ، کتاب فی ان صناعة الکیمیاء الی الوجوب اقرب منها الی الا متناع .

ازمیان‌این‌کتابها تاآنجا که من میدانم نسخه‌هایی از الاسرار وسرالاسرار در دست هست وگویانخستین‌باریولیوس روسکا**Julius Ruska**در مجلهٔ مطالعات‌دربارهٔ تاریخ‌علوم طبیعی و پزشکی از این دوکتاب بحث‌کرده (۲) وسرالاسرار (یادرست بگویم الاسرار)را از روی نسخهٔ کتابخانه گوتینگن **Gottingen** بآلمانی شرح و ترجمه‌کرده است (آلدو میلی ص ۱۳٦) .

در ذریعه (۱۲ : ۱٦۵) آمده‌که سرالاسرار در سه باب است : نخست معرفة العقاقیر دوم معرفة الالات سوم معرفة التدابیر وازنسخه‌ای که‌میرزا احمدفرزند حاج‌آقاجان حایری معاصر نوشته است درآن یاد شده است .ازاین نشانه‌ای‌که نگارندهٔذریعه میدهدباید نسخه‌ای که او دیده همان الاسرار باشد که روسکاتر ترجمه کرده است نه سرالاسرار . چه در این

۱ـ در طبقات الامم صاعد اندلسی (ص۸۳) و تتمة صوان الحکمة بیهقی (ص ۸) ازکتب کیمیائی رازی یاد نشده است .

۲ـ **Index Islamicus** ش ۵۲٤۸ و ۵۲٤۹ ص ۱٦۸ ج۱ وش ٤٦۸۱ص ۱٤۷ ج ۲ ـ فهرست مصنفات رازی از دکتر محمود نجم آبادی ص۲٦۰ ـ دیباچهٔ چاپ تاشکند ص ۱۹۰ ـ مدخل تاریخ علم سارتن ۱ : ٦۰۹ .

کتاب است که سه بخش دیده میشود دوتای نخستین کوتاه و سومی بسیاردراز نه سر الاسرار که بسیار کوچك است و تقسیمی آشکارا در آن نیست و ازآلات هم در آن بحث نشده است (نیز آلدومیلی ص ۱۳۲) .

در مجموعهٔ نسخهٔ شمارهٔ ۱۰۸۷ دانشگاه (فهرست دانشگاه ٤ : ۱۰۳۷) ترجمه‌ای از شواهدالحجر رازی هست که درديباچهٔ آن آمده : «اما گفت بعده محمد ابن زکریا بتحقیق که بیشتر گذشت از برای ما پیش ازین هفت کتاب : **اول** آن کتاب **کتاب اثباتست در صناعت الهیه و کتاب حجر است** و در اوست بیان چیزی که میباشد از اوعمل و آیا جایز است که صبغ دهد صبغ دادن کاملی یانه . **ثالث کتاب تدابیر درحجر** است آیامحتاج است بسوی تدبیر یانه و چه‌چیز است تدبیر حق. **رابع کتاب اکسیر** است و در اوست کیفیت اکسیر وآن چیزی که می‌بخشد اکسیر . **پنجم مراتب شرف صنعت** است برسایر صناعات و زیادتی اهل او برسایر ناس ورد بر قایلین بی هنر و بی خبر برتجویز و کسبها . **ششم کتاب راحت** است ودراوست دعواها وسهل انگاریهای [اهل] صناعت ونزاع ایشان وترتیب عمل. **هفتم کتاب تدابیر** است که محتاج است بسوی اوتجربه کنند [ه] از آن چیزی که در کتاب راحت است .پس کتاب ما دراینجا **هشتمین** است که نامیده شده است به **کتاب شواهد** ودر او هست رموز و عبر **حکما** آن چیزی که قصد کرده‌اند در او حق را از قول ایشان و تکلیف براین کتاب ازبرای خاصیتی است کـه از کتب متقدمین هست بسوی او در تمـام صناعت . لیکن من گردانیدم این کتابرا شاهد البیان بر موافقت اولین بدرستی کـه احاطـه نکردیم طریق ایشان را وهر چندکه رموز اوست و شواهد عالم **امامی** باشد تعلیم دهنده از برای صناعت و پاکیزه کنندهٔ اقوال حکما به کلامی که مخلوط است بحشوی که احتیاجی نیست بسوی او بدرستیکه محتاج الیه قلیلی ازکلام واقوال ایشان است .

وگفته‌اند که توهم نکند یکی از شما بسیاری کلام ماهرگاه بشناسند چیزیرا در بعد آن چیزی که شناخته شده است . پس بدرستیکه این نسبت بکمال است و دقیق تر شرح ما در شرح کتاب ما غرض ومطلب ما اینست .

پس ماذکر می‌کنیم و قصد می‌کنیم باینکه افادهٔ ایشان در این کتب دو فن است که دلالت میکند برحجر و فنی است که دلالت میکند بر تدبیر و در میگذریم از او بواضح تر وکمتر از حیثیت مثال از جهت آنکه طول نیابد کتاب » .

پس ازین سخنان هـرمس وارسطاطالیس و ماریه و اسطـویس واسکندرو بطـروس و مالیوس وبعنوس وذی مقراط واسطالس وسرخس وافلاطون و وزیر خالد و دمیوس و هرقل و جالینوس و مقدیس و بلسوس و دوسم وملاخس واسطوس واقراطیس و صراریس وابوالوقر

وسالم حرانی وآندریای حکیم درحجر وتدبیر آن آمده است . عنوان «القول الثانی فی تدابیر الحجر» هم دارد .

از این ترجمه که ترجمهٔ لفظی بسیار بدیست از متن عربی اگر در واقع از رازی باشد ترتیب کتابهای او بدست میآید .

همچنین درین مجموعه بندیست در « تدبیر حجر و اعمال او » از گفتهٔ رازی بفارسی و بندیست بعربی از او بعنوان «سرالاسرار» که گویا از آن کتاب نباشد . دراین فارسی سخنان آرس و جابر هست .

این دو کتاب فارسی چنانکه گفته‌ام باید ترجمه‌ای آنهم بسیارید از کتاب التدبیر و کتاب الشواهد رازی باشد که در فهرستها از آنها یاد شده است

کتاب الشواهد رازی با کتاب المدخل التعلیمی او در کلکته در ۱۹۲۷ با ترجمه و شرح انگلیسی بچاپ رسیده است (آلدومیلی ص ۱۳۶ ـ ص ۳۹ چاپ تاشکند) .

میدانیم که رازی دانشمند آشنای بفلسفه وادب وکلام وپزشکی روشی علمی بکار میبرده و با تجربت و آزمایش وملاحظت سروکار داشته است . واین روش علمی وحب تحقیق وبررسی بوده است که او را وامیداشته است که در مواضیع دینی هم دقت کند وگاهی کتابهایی بنویسد که موجب خشم دوستاران سنت مرسوم زمان شود و سرانجام کارش به تهمت بالحاد برسد و میان ظاهریان بد نام گردد و در کتابها از او بزشتی یاد کنند .

پیداست که او برای داشتن همین روش بود که بآزمایشهای کیمیایی پرداخته و عمری را درین صنعت صرف کرده وآثاری از خود بجا گذاشته و ردی برمنکران آن نوشته است بویژه در ایندو اثر که اینك نشر میشود او باب کیمیای علمی را بازکرده وهیچ ازنشانه‌های صوفیانه و عرفانی و رموز درآن نگذاشته است (آلدومیلی ص۳۲) .

ارزش آزمایشهای او تاچه اندازه است چیزیست که دانشمندان و شیمی دانان امروزی میتوانند دربارهٔ آن داوری کنند واگر هم نوشته‌های او را مانند سخنان کیمیاگران دیگر ارجی نباشد آنها میتوانند بگویند که صنعت و کیمیای رازی را در مراحل تطور شیمی نو چه مقامی است و او در رشتهٔ تحول این علم چه خدمتی کرده و ارزش تاریخی کار او چیست .

تنها چیزی که میتوان دراینجا گفت اینست که از رهگذر لغات واصطلاحات علمی کار رازی با ارزش است واگرهم گفته‌های امثال رازی را درصنعت کیمیا پایه‌ای نباشد پیداست که الفاظی نو و تعبیراتی تازه بکار برده‌اند ودرتکوین زبان تمدن اسلامی کمك کرده‌اند بخصوص اینکه بسیاری ازین الفاظ فارسی است که دست نخورده یا بااندك تحریفی در متون عربی کیمیایی بکار برده شده است .

ترجمه‌هایی که از آثار رازی و دیگران بزبان فارسی شده است برای نمونه مانند تجارب شهریاری در فهم زبان فارسی و درك معانی لغات علمی بسیار سودمند وخود مدرکی است برای تدوین یك فرهنگ علمی فارسی و بسانکاتی درآنها روشن میشودکه درفرهنگهای متداول ولغت نامه‌ها نیست .

پس از رهگذر لغوی این آثار را در هیچ یك از این دوزبان نباید فراموش‌کرد ودر ساختن دستور زبان و لغت نامهٔ فارسی بدانها باید نگریست و نکته‌ها ازآنها برگرفت.

سود دیگر این آثار در روشن ساختن مراحل تاریخی فرهنگ ایرانی وتمدن‌اسلامی است و با این آثار است که کوششها و مساعی دانشمندان ایرانی آشنای بزبانهای عربی و فارسی در پیدایی و کمال این تمدن و فرهنگ برای ما آشکار میشود و درمی‌یابیم‌که آنان در تاریخ تطور علم چه سهمی داشته‌اند .

پس این آثار را از رهگذر زبان و تاریخ علم و دانش‌ارزشی‌بسزا است . اینست‌که‌در برنامهٔ جشن یادبود هزار و یك‌صدمین سال رازی نشراثرهای‌کیمیای‌این دانشمند بزرگوار گذارده شده است .

دراین دفتر متن عربی دوکتاب کیمیائی رازی (الاسرار وسرالاسرار) و یك کتاب فارسی بنام تجارب شهریاری که ترجمه‌گزیده مانندی ازالاسرار رازی وگلچینی‌ازآن‌است بچاپ میرسد و اینك آنها را در اینجا میشناسیم و نسخه‌هایی که در این چاپ ملاك‌کار بوده است بر می شمریم :

الف ـ **الاسرار رازی** که چهار نسخه‌ای ازمتن عربی‌و ترجمهٔ فارسی‌آنرامیشناسیم:

۱ـ نسخهٔ کامل سدهٔ ۱۲و۱۳ (فیلم شماره ۱۲۵۸ دانشگاه) که بخط نسخ نوشته‌شده باعنوانهای شنگرف در متن و هامش‌درکاغذ فرنگی نخودی آهار مهره ۱۷۵ گ ۱۰×۱۶ ۹ س‌ه‌ر۵×۱۱ باندازهٔ‌بغلی باجلد تیماج حنایی ضربی ومقوایی باحواشی از عبارات‌جابر و دیگران بنسخ ریزتر (دگ) در پایان آن در یك صفحه بخط نستعلیق شکسته تازه‌بندی است بدینگونه «قال محمد ذکری (؟) فی سرالاسرار : باب الرومی تاخذمن الزاج الاصفر ثلثین درهم و من الراسخت خمس دراهم و من الزنجار درهم و من الکبریت نصف درهم و من الملح الاندرانی‌نصف درهم‌تدق و ینحل و یرفع . فاذا اردت العمل فامزج الشمس‌والقمر بسواء و اعمل منه مما احلیت و اجلوه بالخل والملح والرمل ثم‌اجعله فی‌مغرفة حدید ویکون تحته و فوقه من الدواء واجعله علی النار شدیدة حتی یحمی‌المغرفة . ثم اخرجه من الدواء و القیه فی الخل خمر و ملح . ثم انظر علیه : فان رایته احمر حسن علی الحجر مثل الذهب الاحمر الابریز فقد بلغ ، وان‌کان لم یبلغ فرده‌الی الدواء والنار حتی یبلغ. والدواء

الذی تلته فی المغرفة لاتری‌به رده الی الدواء الذی بقی هکذا فی کل مرة تصنع ، لا ترمی بدواء ورده فی الدن بقی . کلما جددت دواء جدید فاخلطه به‌الذی بقی ، ان شاءالله تعالی »

درآغاز این نسخه آمده : « بسمله . کتاب سرالاسرار یرفع به الاحساد ...» درآغاز مانند نسخهٔ مجلس (مج) است اگر چه خطبه و دیباچه را ندارد . انجام‌آن مانند «مج» است با آنچه در چاپ شده بعنوان « الجزو الرابع من کتاب الاسرار وسمی باب‌النوادر » آمده است (ص ۱۰۸ این چاپ) .

پس این نسخه کتاب اسرار خواهد بودنه سر الاسرار گذشته از اینکه بند هایی از سرالاسرار که در مقدمهٔ روسی‌چاپ تاشکندآمده است دراین نسخه دیده میشود و بسیاری‌از دشواریهای ما در تصحیح متن با مقابلهٔ باآن بندها گشوده شده است .

این نسخه که متن قرار داده شده بسیارمغلوط و نویسندهٔ آن پابند قواعد دستورزبان عربی هیچ نبوده و من ناگزیر شدم که در بسیاری ازموارد بقیاس آنرا درست کنم مگر جاهایی که‌کمترین احتمالی در صحت آن میرفته است و بآنها دست نزدم در اینگونه تصحیح تا میتوانستم نسخه‌های دیگر را نیز نگاه میکردم و در این زمینه تا توانستم دقت کردم و ادعایی هم ندارم که‌کارم کامل باشد .

۲ـ نسخهٔ شمارهٔ ۳۷۵۸ آکادمی اوزبکستان (ص ٤۱ و ۱۸۹چ) که فهرست‌مطالب وبندهایی ازآن در مقدمهٔ روسی‌چاپ تاشکند هست و در تصحیح متن بسیار سودمند بوده‌است

۳ ـ نسخهٔ شمارهٔ ۲۳۰۵ کتابخانهٔ‌مجلس شورای ملی ایران (مج) که بخط نستعلیق میرزا صالح حکیم است (سدهٔ ۱۲و۱۳ گویا از هند) در صفحهٔ عنوان و پایان نسخه « سر الاسرار » نامیده شده است .

این‌نسخه‌که همان الاسرار رازی است خطبه ودیباچه را دارد ومانندنسخه های«دگ» و «د» و « ج » و انجام آن هم مانند « دگ » و « ح » میباشد و در بیشتر جاها با «دگ» یکی است و بگواهی بندهای الاسرار رازی که در « چ » ص ۱۱٦ و ۱۱۷ و جاهای‌دیگر آمده است جز این‌کتاب نخواهد بود و سرالاسرار (چاپ تاشکند و این چاپ) نیست.

این نسخه بفارسی و آمیختهٔ بامتن عربی و مترجم گویا برای‌اینکه هرکسی‌نتواندابن کتاب را در یابد در بسیاری از جاهادر میانهٔ جملات کلمات و عبارات عربی را گذاشته و آنها را از دو زبان ترکیب کرده است فارسی آن بسیار بد و ترجمهٔ لفظی ناپسندیده سدهٔ ۱۲و ۱۳ خاص کیمیاگران و دیگران است . با این وصف این نسخه‌بسیار بدرد ما خورده و اگر نمی بود چاپ‌کتاب الاسرار میسور نمی شده است .

٤ ـ نسخهٔ فارسی‌دیگر بخط نستعلیق ریز سدهٔ ۱۳و۱٤ باعنوان ونشان‌شنگرف‌باندازهٔ

بغلی ۱۵ س ۶/۵ × ۱۲٫۵ ، ۸۷ گ ۱۱ × ۱۵/۵ در کاغذ فرنگی آهارمهرهٔ بی‌جلد (ج).
آغاز باب هفتم و در میانه بابهای ۸تا۱۳ و ۱۷ درین نسخه افتاده و عنوان باب هشتم در بیان نمکها را دارد برابر باعنوان « والاملاح احد عشر نوعا » (مانند « د گ ومج »(ص ۶ همین‌چاپ) ومیرسد بباب ۱۰۶ « در عمل موی سیاه »که پایان « دگ و مج » است و در پایان آن پیش از خاتمه آمده « تمام شد ترجمهٔ کتاب اسرار ذکریاء رازی قدس سره‌بعنایت بی غایت الهی خدا رحمت کند او را وکسانی راکه بدون بخل بیان اسرار نمودند و قد فرغت من تسویده یوم العاشر من شهر ربیع المولودفی النجف الاشرف » .

سپس « خاتمه است در بیان معرفت آلاتی که در این عمل ضرور است » و میرسد به « واماعمیان برای عقدکردن چیزهائی است‌که حل کرده باشد ... تا آن چیز عقد شود و اما آثال » (افتاده) این خاتمه در آغاز « دگ ومج » گذارده شده است .

پس این نسخه ترجمهٔ فارسی الاسرار رازی است با ترتیب خاصی که بدان داده شده و ترجمه‌ایست لفظی و تا اندازه‌ای بهتر از فارسی مجلس (مج) و در تصحیح کتاب بسیار سودمند بوده است .

فصل بندی در این ترجمه چندان درست نیست و در برخی از جاها بی تناسب بنظر میآید بااین وصف کتاب خوبی است‌افسوس‌که کامل نمی باشد .

ب ـ **سرالاسرار رازی** که سه نسخه از آن میشناسیم :

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مسجد جامع گوهرشاد (گ)در مجموعهٔ شمارهٔ ۹۵۳ دارای هفت رساله (فیلم ش ۲۱۴۴ دانشگاه) که‌هفتمین‌آن‌این رسالت‌است و درآغازمانندنسخهٔ‌اوزبکستان (چ) و در خطبه مانند نسخهٔ مجلس (مج)ولی در انجام مانند نسخهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (د) است .

این‌یکی‌بخط نسخ محمدباقربن‌فخرالدین رومی‌است‌که درع ۸۳۸/۱ آنرا نوشته‌است.

این متن تحریر دیگریست از سرالاسرار و با چاپ تاشکند یکی نیست بهمین جهت آنرا بطورعکسی در اینجا بچاپ رسانیده‌ایم .

۲ـ نسخهٔ شمارهٔ ۳۷۵۸ آکادمی علوم اوزبکستان که در مقدمهٔ روسی چاپ تاشکند (ص ۴۱ و۱۸۹) ازآن وصف شده وآن در۹۱۲ وگویا از روی نسخهٔ ۵۷۷ نوشتهٔ روی‌اصل رازی نوشته شده و عکس آن نسخه در چاپ ۱۹۵۷ تاشکند دیده میشود
این نسخه در آغازمانند نسخه‌های دانشکدهٔ ادبیات و مجلس و نسخهٔ اصل ما (د و مج و د گ) و در انجام نزدیك بهمان نسخهٔ ادبیات است ولی در چاپ تاشکند جزو چهار کتاب الاسرار(۱۲۳ر ـ ۱۳۳ر)نیز پس از آن دیده میشود (برابر با ص۱۰۸ تاپایان چاپ ما) .

۳ـ نسخهٔ دانشکدهٔ ادبیات در مجموعه شماره ۹۸ د که در فهرست (ص ۳۰۹) شناسانده شده است . این نسخه بعربی ودرآغازمانندنسخه‌های مجلس و اوزبکستان و پس از خطبه‌مانند نسخهٔ اصل ما ودرانجام مانند نسخهٔ گوهرشاداست . گویاکسی ازروی‌الاسرار و سرالاسرار هردو این نسخه را ساخته است وگزیده ومختصری رامی‌ماند ازین دو کتاب و داستان ابوبکر [محمدبن زکریا] رازی باحکیم همدانی وآوردن الکحل و گفتگوی‌آندو در دکان یکی از بزازان در صنعت (ص ۸۸ و ۱۰۱ همین چاپ) در آن هست و میرسد به بحث در براده‌های مریخ و قمر سپس از درهم و قیراط و طیموخ وملعقه وحمصه و درهم اسلامی و جاهلی و شامی و عبدی و بغلی و دانق و دینار و مثقال وکر و مد ورطل وتوم و ثفه واستار درآن بحث شده است .

سخنانی از امام وابوزید و انباری وازهری وابن فارس‌وزجاج در آن درهمین جاها آمده و این بند ازکتاب رازی نخواهد بود .

بازمیرسد به حل نوشادر وماء الذهب وشرح کاغذیه و تطهیر عبد وذهاب صریر القلعی وعمل شعر که اینها نباید از رازی باشد آنگاه بندیست باعنوان « من‌کتاب کشف الرموز من‌کتاب سید حسن وبندهایی‌باعنوان «باب‌مفاتیح‌الرحمة لافلاطون» و «قال‌علی‌بن ابیطالب» و بندهای کیمیائی‌دیگر که درآنها از شذوری وکمال الدین یاد شده‌است و اینها هم ازرازی نخواهد بود .آنگاه در ۹ ص بندیست‌که در نسخهٔ گوهرشاد آمده (ص۱۹ـ ۲۱) و تحریر دیگریست وگزیده‌ایست ازآن.

از این‌نسخه نیز تا اندازه‌ای در تصحیح سود برده شده است .

ناگفته نماند که یولیوس روسکا چنانکه بدان اشارت شده است نسخه‌هایی از ایندو کتاب در دست داشته است . نگارنده چون مقالت‌آنرا نیافته‌ام وآن نسخه‌ها را هم ندیده‌ام در اینجا نتوانستم آنها را وصف‌کنم .

چنانکه اشارت شده است سر الاسرار رازی را کریم اف با دیباچه‌ای در سرگذشت رازی وآثار کیمیائی اوو باترجمه و شرح وحواشی وفهرست دارهای‌کیمیائی بروسی‌در تاشکند بسال۱۹۵۷ بچاپ رسانده‌است . فهرست مطالب الاسرار رازی هم درص ۵۶ ـ ۶۳ این‌چاپ هست .

برو کلمن درتاریخ ادبیات عربی‌سرالاسرار یاکتاب السهل جابر نسخهٔ موزهٔ بریتانیا ش ۱۰۰۲/۳ و سرالاسرار یا التدبیر رازی نسخهٔ شماره ۹۵ عربی گوتینگن و نسخهٔ‌آصفیه (۲: ۱۴۱۶) والاسرار رازی (لایپتسیك ۲۶۶)یادکرده است (۱ :۲۴۱و۲۷۸و۲ : ۹۲ و ذیل۱ : ۴۲۰ و۳۸و۹۲۴) .

نسخه‌ای از سرالاسرار جابر درکتابخانهٔ دکتر اصغر مهدوی در تهران هست (نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ۲ : ۱۱۱ ش۱۱مجموعهٔ ۳۲۷)هست وجزاین الاسرار مااست .

این نکته را باید گفت که الاسرار یا کتاب السر و سر الاسرار یا کتاب سر السر چنانکه دراین دفتر می‌بینیم دوکتاب هستند نه چنانکه آلدومیلی**Aldo Mieli**در کتاب **La science arabe**(چاپ بریل‌در۱۹۳۹ ص ۱۳۶) پنداشته‌است یك‌کتاب بادوتحریر ویکی‌گزیده از دیگری باشد . چه رازی در دیباچهٔ الاسرار نوید داده است که سرالاسرار خواهم نوشت و در دردومی از الاسرار خود یادکرده است . پس ایندوکتاب از یك‌دانشمند است‌که بگواهی نسخه‌های او همان رازی خواهد بود بویژه آنکه آن دو در دیباچه‌نزدیك بهم‌هستند و در این دیباچه یاد شده از اینکه او برکندی و محمد بن لیث رسائلی رد نوشته وکتابهای دوازده‌گانه ساخته است . بگواهی بیرونی و دیگران او را ردی برآندو هست و درکیمیا دوازده‌کتاب دارد .

داستانی‌که در الاسرار (همچنین سرالاسرار نسخهٔ ادبیات) در بارهٔ رازی و پزشك همدانی واکسیر مو (ص ۸۸ و۱۰۱ همین چاپ) هست و بسیار شگفت می‌نماید (آلدومیلی ص۱۳۳و۱۳۷) گویا میرساندکه رازی پیش ازپختگی و سرامد شدن در علم این کتاب را نوشته است .

کارهای کیمیائی رازی پیشها بلاتینی ترجمه شده بود و درین زمان یولیوس روسکا **Julius Ruska** متن الاسرار رابرای چاپ آماده ساخته وترجمه وشرح‌آن را بآلمانی بامقدمه‌ای‌در برلین در۱۹۳۷ درمجلهٔ مطالعات تاریخ‌علوم‌طبیعی وپزشکی‌بچاپ رسانده است (آلدومیلی ص ۱۳۶) .

چنانکه ابن ندیم درالفهرست (ص ۵۰۰ چاپ مصر) یادکرده است در کتاب الاسرار (ص ۲ همین چاپ) از جابریادشده که‌استادرازی‌است وهمین خودمیرساندکه‌او ازدانشمندان معاصر امام جعفر صادق علیه‌السلام نخواهد بود و چنانکه نگارنده در فهرست دانشگاه (٤ : ۱۰۱۵) نوشته ام او پیش از ابن ندیم بوده وپس از پختگی اصطلاحات علمی و فلسفی وپس از ترجمهٔ کتابهای دانشمندان یونانی و پس‌از آشکار شدن‌آیین اسماعیلی میباید زیسته‌باشد.

مگر اینکه بگوییم که‌او از استادان سلسلهٔ‌کیمیاگران است ورازی چون ازنگارشهای او بهره برده او را استاد خویش خوانده است . این را هم میدانم که اسماعیلیان جابر را شاگرد امام جعفر صادق علیه‌السلام نوشته‌اند چنانکه در دستور المنجین عربی نسخهٔ پاریس که برای حسن صباح ساخته و نوشته اند او یکی از شاگردان همین امام بشمار آمده‌است ولی درآثار شیعیان امامی‌که شاید این امام را بهتر میشناسند چنین شاگردی برای او یاد نشده است .

باری اسماعیلیان باطنی هم بکیمیا آشنا بوده‌اند و مقالاتی هم در کیمیا بحاکم خلیفه فاطمی نسبت داده شده است وشاید دخالت این‌گونه باطنیان بوده است‌که این هنرآزمایشی وفن تجربی رنگ مذهب گرفته و عرفانی و مرموز شده است .

از همینجاستکه در نسخه‌های برخی از آثار کیمیائی رازی دانشمند متکی بعقل و آزمایش و تجربت این اثـرها را می بینیم چنانکه در نسخـه‌ای از اسرار او بجای عبارت « من فوت ما آمله وارومه » عبارت « من خوف امامی عليه السلام » نوشته‌اند (ص ۲ همین‌چاپ).

ناگفته نماند که رازی بگفتهٔ ابن جلجل در طبقات الاطباء و الحکماء (ص ۷۷) مردی ادیب بوده وآثار او براین خودگواهی‌روشن است والطب الروحانی والسیرةالفلسفیة او بر شیوائی او گواه درستی‌است . این دو کتاب را کراوس بچاپ رسانـده و از الطب الروحانی او هم نسخه‌ای مورخ روز یکشنبه ۲۷ ع ۱ /۶۳۶ در دست داریم که کهن تر از نسخه‌های کراوس و دارای دیباچه ایست جزدیباچهٔ چاپ‌کراوس وگویاتحریر نخستین‌این کتاب‌است وبکسی اهدا نشده است . دراین‌کتاب است‌که فصاحت وشیوایی رازی پیداست . گذشته از اینکه با این‌کتاب ما او را میتوانیم بنیاد گذار اخلاق معقول غیر متکی بمذهب بدانیم همانکه‌گوبو دانشمند فرانسوی خواسته است بناکند . پس با این دلایل میبایستی‌کتب کیمیائی عربی رازی مطابق دستور زبان عـربی بـاشد واین غلطها وسستی عبـارات جز از نویسندگان نسخه‌ها نخواهد بود بویژه آنکه کیمیاگران متاخر چندان دانشی نداشته و به تقلید آثار گذشتگان کیمیافرا میگرفتند و در نقل‌آنها امانت بخرج نمیداند . این است آثار رازی و دانشمندان دیگر بدست آنها که رسیده دستخوش اینگونه تحریفات و اغلاط شده است که تصحیح آنها تانسخهٔ کهنی بدست نیاید دشوار میباشد .

عبارتی در آغاز **سر الاسرار** دردونسخهٔ تاشکند (ص ۱۴۳ پ ـ ۱۴۵ ر) وگوهر-شاد آمده که از آن ترتیب **الاسرار** دانسته میشود و اینك آن عبـارت را در اینجا میآوریم :

« و کتابای هذان یکفیان و یستغنی بهما عن جمیع‌کتب الحکماء و عن کتبی کلهافی هذا المعنی الا ما نصصت علیه فلایحتاج الی غیرهما لان جمیع کتب [الحکماء و] الفلاسفة لم تجمع [الا] معانی (۱) ثلثة :

معرفة العقاقیر ، ومعرفة الالات ، و معرفة التدابیر .

و التدابیر تنقسم علی سبعة اقسام . فبینت له فی کتابی هذا الطف التدابیر واسرعها و

---

۱ ـ گ : یجمع‌معانی .

اجودها و ما يتشعب منها فى فنونه و معرفة الترابية من العقاقير و النباتية و الحيوانية بالوانها و جيدها [و رديها] و طبايعها و اسمائها المكتومة التى رمزوها [فى كتبهم] و سموها بغير اسمائها مع تشابه اسمائها و فنونه فى كل واحد منها . و استخرجت الفساد من كل باب و بينت متشابه اسماء العقاقير و خاصية كل واحد منها بحقايقها بصدقها .

ثم بينت فى كتابى المسمى كتاب الاسرار :

١ – معرفة الالات و اسرارها .

٢ – و معرفة العقاقير بجميع انواعها .

٣ – ثم اقسام التدابير بحقه و صدقه .

٤ – ثم ابواب عقود الزيبق بانواعه و طرقه .

٥ – ثم تصعيد الفرار (الزيبق) و العقاب للحمرة و البياض .

٦ – ثم تدبير الكبريت (العروس) و الزرنيخين بجميع ما يحتمل التدبير و [معرفة] بلوغ امره ودرجات صيغهما و وزنهما .

٧ – ثم معرفة تكليس الاجساد و الاحجار و الاملاح و القشور و الاصداف باسراره و جميع انواعه .

٨ – ثم تشميع ما ذكرنا بانواعه .

٩ – ثم ابواب التحليل بجميع انواعه .

و هى تسعة ابواب ثمانية منها ذكرنا فى الكتاب الاول [المعروف بالاسرار] و واحد لطيف جدا نذكره فى هذا الكتاب .

١٠ – ثم ابواب المزاج و انواع الممازجات [باسرها و] باسرارها .

١١ – ثم العقد باسراره وانواعه وقدرناه .

١٢ – ثم ميزان النار فى كل فن من التدابير لان الحكمة كلها [فى] مقادير النار. فبينا الفرق بين نار التصعيد و نار التشوية و نار العقد و نار الترخيم و هو التحليل فى صنوف تدابيره .

١٣ – ثم تجسيد الاجساد و الاحجار و ما يحتمل التجسيد منها و مالايحتمل .

١٤ – [و تصعيدها بصنوف تدابيرها] .

١٥ – ثم بينا تدبير المياه الصابغة للرؤس .

١٦ ـ ثم نعت الترابية كما يجب .

١٧ ـ [ثم النباتية كما تجب] .

١٨ ـ و الحيوانية كما ينبغى ابوابا انتخبناها من كتب الحكماء .

١٩ ـ ثم ذكر النوادر بجميع ما فيه و ما يحتاج فى بابه و زدنا فيه .

٢٠ ـ و ابواب من الشعر الحقناه بها و من اسرار الحكماء حملا (و جهلا) مما قصروا عنها فى كتبهم و سدوا فى ابايهم (اوسرا فى بالهم) فهو كتاب [كلها فيه] مشروح [بين واضح] فلا يلتفت الى غيره فى تدبر شىء من هذه الصناعة . فهذا ما تضمنه **كتاب ـ الاسرار** (و هذا ما سميته سر الاسرار) .

و كتابنا هذا يتضمن ذكر شىء من تدبير هذه الصناعة من الخضابات (الخاصيات) التى يسرع التماسها و تعجيل نفعها و هو كتاب متشعب يتضمن حيل الحكماء فى حضرهم و سفرهم يتصرف الى الوان التدابير و عجايب الاعمال لمن كان له عمل و فطنة فيخرج الى الابواب الكبار و الصغار .

و من لم يكن له عقل و لا فطنة [و لا حيلة] و لا بصيرة فليس بحكيم و هو عامى ولم يخالط الحكماء و طالب الفهم مكتف بما فى كتابنا هذا فقد شرحنا له من سرعة (سر) التدابير و نصحنا لاهل ودنا و شيعتنا وفقنا الله و اياهم وجعلنا و اياهم من الفايزين برحمته .

و الان نذكر فى بدو عمل تعجيل المنفعة مما يسرع عملها ذهبا ثم تردها اذا ارادكما كانت اولا بضد ذلك التدبير » .

ازين عبارت برمى‌آيد كه **الاسرار** بايد نزديك به بيست باب يا بخش داشته باشد و در **سر الاسرار** آزمايشهاى فورى كيميائى آمده و در واقع رازهاى كيميا در آن ياد شده‌است .

اين نكتهٔ اخير از عبارتى كه در پايان **سر الاسرار** نسخه‌هاى دانشكدهٔ ادبيات و گوهرشاد و تاشكند (ص ١٦٦ ر) آمده است نيز برميآيد اينك آنرا در اينجا ميآوريم .

« و كلما اشكل عليك من تدبير فى الكتاب او سر فى باب او ذكر عليك فارجع الى **كتاب الاسرار** الاول فان فيه شرح كل باب واصل كل شىء من هذه التدابير فتأخذ من هناك و التدبيرها هنا ان كنت تريد السرعة . فان اردت الاستحكام فلكتابنا الاول . فان فى ذلك اصولا و ابوابا و اسرار او دقايق لم يوزن بعد آغاثاذيمون و هرمس [و] الفلاسفة

المتقدمین و سرقدر اقدر و میزانه فی جمیع الابواب و الفنون و الارکان و تفاوت الاوزان بصبغ الدرجات و ما یحتاج الیه فی المزاوجة فی درجاته و ما لم یحتج و ما یکون خلاصیا و ما لا یکون خلاصیا فخذ الاصل من ذلك حتی تقف علیه و علی اسراره و معانیه و حقایقه و صدقه [فهذا جمله قولنا] . و هذا حل لطیف لم نذکره فی **کتاب الاسرار** [فنذکره ههنا] و هو منسوب الی فیثاغورس . . . و هذا آخر **کتاب سر الاسرار** » .

ج- **تجارب شهریاری شهریار بهمنیار پارسی** که پنج نسخهٔ کامل یاناقصی از آن میدانم هست .

این کتاب بفارسی‌است در بیست‌باب ومؤلف درنسخه‌ها شهریار پسر بهمنیار (مه ۳۳۱ و مه ۲۸۰ وچ ٦٥ و ۱۹۰) و شهریار پسر شهریار(ب و د) پارسی (مه ۳۳۱ و مه ۲۸۰) یا فارسی (ب و د و چ ٦٥ و ۱۹۰) نامیده شده‌است .

شهریار بهمنیار پارسی را نمیدانم کیست از خطبهٔ دیباچهٔ کتابش پیداست که شیعی است و مسلمان . از نسخه‌ها بر میآید که بایستی پیش از سدهٔ یازدهم بلکه از سبك فارسی نویسی شیوا و رسای او که از بسیاری از سایل کیمیائی برتر است بر میآید که گویا در سدهٔ ۷و۸میزیسته است . باید بمنابع تاریخی و فهرستهادست یافت وکتابهای بیشتری خواند تا شاید نشان و سراغی ازاو گرفت و بعصر او پی برد .

در ذربعه (۲ : ۳٤۸) از این کتاب یاد شده و درآن آمده‌که مؤلف آن(شهریار بن بهمن یار) شیعی است و نسخه‌ای از آن نوشتهٔ ۱۳ رجب ۱۲۷٤ را دیده‌ام .

در مطلع العلوم و مجمع الفنون (چاپ ۱۳۰٦ ص ۲٥۰) از این کتاب یاد شده است (ص ٦٦ چ) .

اینك نسخه‌های آن را میشناسیم :

۱ - نسخهٔ شمارهٔ ۲۱٦۸ آکادمی علوم اوزبکستان در ٦٦ ص ۱۲ × ۱۸/٥ مورخ ۱۰ محرم ۱۱٥۷ (چ ٦٤ و ۱۹۰) که بندهایی از آن درچاپ تاشکند آمده است .

۲- مجموعهٔ شمارهٔ 0 r 8066 برلین که در فهرست پرچ (ص ۹-۳۲٦ ش۳۰۳) شناسانده شده و نزدیك هفده رساله و مقاله دارد و شماره های ۳ و ٥ و ۸ آن در ۱۰٦۳ نوشته شده و گویا درهند فراهم آمده باشد چهاردهمین آنها تجارب شهریاری شهریار بن شهریار فارسی‌است (گ ۱۱۰ ر - ۱٤٤پ) بخط نستعلیق که باید درهمین سالها نوشته‌شده

باشد . این نسخه (ب) تحریر دیگری است و بیشتر فعلها در آن بصورت غایب است و اصالت آن نسبت به « مه » کمتر است ولی کاملتر است و آشفتگی در آن نیست و پس وپیش نشده اما در آغاز وانجام کم دارد .

این نسخه را دانشمندی گویا اروپائی خوانده و زیر پاره‌ای از اصطلاحات با حروف لاتینی کلماتی نوشته است .

۳ـ مجموعهٔ شمارهٔ ۳۳۱ کتابخانهٔ دکتر اصغر مهدوی که در نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (۲ : ۱۱۲) شناسانده شده است . شمارهٔ هشتم این مجموعه (مه) تجارب شهریاری شهریاربن بهمن یار پارسی است بخط نستعلیق محمدعلی بن آخوند ملا احمداصفهانی در قم بدستور میرزا محمد مستوفی ارباب وظایف شهر قم در روز چهار شنبه ۲۹ رمضان ۱۲٦٤. این نسخه با اینکه در میانه چند بندی را که در «ب» هست ندارد و چند بند آن پس و پیش شده است . در آغاز وانجام هیچ نقص ندارد و کاملترین نسخه‌ایست که دیده‌ام و اصالت و کهنگی آن بیشتر وفعلها در آن بیشتر بصورت مخاطب است مانند خود الاسرار و سرالاسرار رازی . من آن‌را درین چاپ اصل قـرار دادم بجز در آن بندهایی که در این نسخه نیست که نسخه « ب » ملاك کارمن می باشد .

٤ ـ مجموعهٔ شمارهٔ ٤۱۱۷ دانشگاه که در فهرست (۱۳ : ۳۰۹٥) شناسانده شده واز سده ۱۱ و۱۲است . شماره‌پنجم آن تجارب شهریاری شهریار بن شهریار فارسی است بخط نستعلیق ریز سده ۱۱و۱۲ نوشته‌شده‌است واز آغاز وانجام کم دارد وبیشتر خلاصه شده و وگزیده را میماند و نسبت به «مه» و «ب» کوچکتر است و بندهایی را هم ندارد ولی در تصحیح کتاب سودمند بوده و بسیاری از دشواریها با آن حل شده است .

٥ ـ مجموعهٔ شمارهٔ ۲۸۰ کتابخانهٔ دکتر اصغر مهدوی که در نشریه (۲ : ۱۰۳) شناسانده‌شده وبند بیست وسوم آن بخشی‌است از تجارب‌شهریاری شهریار بن‌بهمنیار پارسی بنام « من‌قول شهریاربن‌بهمنیارپارسی‌درتدبیرحجر » . بخشی‌از دیباچهٔ این کتاب وباب‌بیستم آن در این بند هست . بخط نسخ که گویا در ۱۲٦۲ ـ ۱۲۷۷ نوشته شده است . این نسخه نزدیك‌است به « مه۳۳۱ » وچندان از آن جدایی ندارد .

درپایان این سخنان لازم میدانم‌ازاستاد دانشمندجناب‌آقای علی اصغر حکمت وجناب

آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشکدهٔ ادبیات‌اولیای محترم‌کمیسیون ملی یونسکو که این سه رساله را جزو نشریات یونسکو در این هزاره قرار داده‌اند باکمال خلوص سپاسگزاری کنم و همچنین از آقای اردلان دبیرکمیسیون ملی یونسکو وآقای سلیمی که در تهیه مقدمات کار چاپ کمك فرموده و از دوست دانشمندم‌آقای دکتر مهدی محقق که در معرفی این رساله‌ها بکمیسیون ملی یونسکو سهمی داشته‌اند بسیارسپاسگزارم .

محمد تقی دانش پژوه

آبان ۱۳۴۳

رمز نسخه‌ها

الف ـ الاسرار و سر الاسرار :

۱ ـ ج : ترجمهٔ الاسرار بفارسی .

۲ ـ چ : الاسرار و سرالاسرار نسخه‌های آکادمی‌علوم اوزبکستان که بندهایی ازآنها در چاپ تاشکندآمده‌است .

۳ ـ د : سر الاسرار نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات .

٤ ـ دگ : سر الاسرار نسخهٔ عکسی دانشگاه تهران .

٥ ـ گ : سر الاسرار نسخهٔ جامع گوهرشاد .

٦ ـ مج : الاسرار نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران .

ب : تجارب شهریاری :

۱ ـ ب : نسخهٔ برلین .

۲ ـ د : نسخهٔ دانشگاه تهران .

۳ ـ مه : نسخهٔ کتابخانهٔ دکتر اصغر مهدوی .

الاسرار

المنسوب الى

ابی بکر محمد بن زکریا بن یحیی الرازی

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

قال ابوبكر محمّد بن زكريّا الرّازيّ :

الحمد لله حمدا يوافي نعماه و يضاهي افضاله و صلّى الله على محمّد و آله الطاهرين و سلّم تسليما كثيرا .

ان الّذي دعاني الى تأليف هذا الكتاب مسئلة شابّ من تلاميذي من اهل بخارى يقال له « محمّد بن يونس » عالم بالرياضيّات والعلوم الطبيعيّة و المنطقيّة ممّن كثر خدمته لي و وجب حقّه عليّ و عندي . سالني بعد فراغي من الكتب الاثني عشر في الصنعة و الردّ على الكندي و محمّد بن الليث الرسائلي ان اجمع له شيئاً من اسرار اعمال الصنعة ليكون له اماما يقتدي به ودستورا يرجع إليه . فالّفت كتابي هذا و اتحفته بما لم اتحف به احدا من الملوك و الامراء . و بينت له علم الصّنعة بما يستغني به عن جميع كتبي في هذا المعنى . و ساتحفه بكتاب وجيز اسمّيه كتاب سر الاسرار يرفع به الاجساد بما اودعته من التدبير درجة درجة على راس الكور . فيبلغ به مراده باهون التدبير و ينقضه و يرده الى حالته الاولى متى شاء بعد مضيّ ذلك .

فحرام على من رفع إليه هذا الكتاب ان يعيره من ليس منا او من المنكر او يطلع العامّة على ما فيه او فاسقا يسمى وسم نفسه بسمتنا و ادخله في عملنا لما شرحنا فيه مما سترته القدماء من الفلاسفة مثل آغاثاذيمون وهرمس و الطوس و بلينوس و افلاطون و رسموس و اسطونس و جالينوس و ارسطا طاليس و مارية و اسطفن و فيثاغورس و بقراط و ذي مقراطيس و جرجس و هرقل و مريانس و خالد بن

يزيد و استادنا جابر بن حيان بل فيه ابواب لم يرمثلها ولم يدوّن بعد آغاثاذيمون و غيره .

و لو لاعلمي بانصراف ايامي دون اجلي ومخافتي من فوت ما آمله واروم[١] لم اكن بالّذي اجمع له هذا كلّه في كتاب واحد بهذا الاستقصاء .

و كتابي هذا مشتمل على معرفة معان ثلاث : معرفة العقاقير ، معرفة الآلات، معرفة التدابير .

﴿ الباب الاول ﴾

في معرفة العقاقير

و هي ثلثة برّانيّة [٢] و نباتيّة و حيوانيّة .

فالبرانيّة ستّة انواع: ارواح واجساد و احجار وزاجات و بوارق واملاح .

و الارواح اربعه : زيبق و نوشادر و كبريت و زرنيخ .

و الأجساد سبعة: الفضة و الذهب والنحاس والحديد و القلعيّ والاسرب [٣] و الخارصينيّ .

و الاحجار ثلثة عشر : المرقشيشا و المغنيسا و الدوص و التوطيا و اللازورد و الدهنج و الفيروزج و الشّادنج و الشك والكحل و الطلق والجبسين والزجاج .

والزاجات سبعة: الاسود و الاصفر و الشبّ والقلقديس و القلقطار و القلقند و السورى .

و البوارق سبعة : احمر والنطرون وبورق الصّناعة والتنكار وبورق زراوندى و بورق الغرب والبورق الخبزى .

و الاملاح احدى عشر : الملح الطيب الحلو و الملح المرّ و ملح الطبرزد و

---

١ ـ دگ : من خوف امامى عليه السلام .

٢ ـ د : ترابى (نيزمج) .

٣ ـ الرصاص و القزدير .

الملح الاندرانى و ملح نفطى و ملح هندى و ملح بيضى [١] و ملح القلى وملح البول و ملح البورة و ملح الرماد .

باب فى معرفة الوانها وجيدها من رديها

الارواح الابق الجيّد ان يكون منه اصفى ابيض اذا عصرته بخرقة لم يبق منه شيء مثل الكحل و لم يسود الخرقة .

النوشادر نوعان: احدهما معدنى قطاع ابيض طبرزد مثل الملح حرّيق حادّ يجلب من خراسان من جانب السمرقند و الآخر اصفر لايدخل في اعمال الصنعة. و النوع الآخر نوشادر الشعر و نذكره في الحيوانية .

و الزرنيخ ستة انواع: نوع منها اخضر مختلط بحجارة وهو واردؤها . والآخر اصفر غير صاف مختلط بارضيّة يصلح للحمامات . و نوع اخر اصفر مشبع صفايح مذهّب جيّد لعملنا . و نوع آخر فيه عيون كدر لايصلح لعملنا . ونوع آخر زرنيخ احمر صافى الحمرة صفايح جيّد في عملنا . ونوع اخر اصفر مشوب بحمرة جيّد لعملنا .

و الكبريت الاحمر معدوم ونوع آخر اصفر والكباريت، وهي ستّة: اصفر مصمت مثل السندروس صاف ، و اصفر صاف محبب مشبع الصفرة ، وابيض عاجى ، و ابيض مخلوط بالذات لا يصلح لعملنا ، و الاخر اسود مخلوط بالحجارة يصلح للقصّارين .

باب .الاجساد السبعة البرانية ولا يحتاج إلى اعادتها الاالخارصينىّ فانه يشبه المرآة الا انه الين منه لكنه معدوم .

باب .نعت الاحجار : فمنها المرقشيشا الوان : ابيض فضّى [رخامى] ومنها [احمر] نحاسى و الاخر اسود حديدى و الاخر اصفر ذهبى .

باب .المغنيسا ثلثة انواع: منها بريّة سود فيها عيون لصاحبه . و منها قطّاع صلب حديدى وهو الذكر. ومنها لون اخر نحاسى انثى فيها عيون يبرق وهو اجودها .

باب .الدوص نوعان: اصطخرى و هو ماء الحديد وهو اجودها ومنه عراقى .

---

١ ـ دگ : چينى (نيزمج) .

باب .الطوتيا سبعة الوان : فمنها اخضر قطّاع واصفر و اخضر قشورى يسمى المقصب و ابيض قشورى دقاق هندى و اصفر جوزى و محمودى و اخضر كرمانى .

باب .اللازورد نوع واحد وهوحجر كحلى يرى فيه ادنى حمرة و عيون براقة ذهبية .

باب .الدهنج ثلثة انواع : وهوحجر اخضر فيه عروق مخرّطة منه فصوص وخرز، و آخر اردأ منه، جديد وعتيق ومصرى و كرمانى وخراسانى والكرمانى العتيق اجود .

باب الفيروزج نوع واحد و هو حجر اخضر يردأ بالدّسم .

باب الشادنج نوعان : و هو حجر احمر احدهما عدسى و الاخر خلوقى و العدسى اجودهما .

الدهنج و الفيروزج و الشادنج و اللازورد هذه احجار ذهبيّة [و هى كلّها تحمّر الذهب و تلوّنه لانها من جوهر النحاس] .

باب .الشك نوعان : اصفر وابيض يؤتيان من معادن الفضّة وهو دخانها .

باب .الكحل ثلثة انواع : احدها مصمت زجاجيّ ، المكسر رازى و يقال له رازى ، و نوع اخضر اصفهانى محبب وليس هو حجرى و لكنه جوهر الاسرب .

باب .الطلق انواع: منها يمانيّ برّى، نوع اخر شلوندىّ ، وبحرّى وجبلىّ ، و هو يتصفّح اذا دقّت وله صفاء و بصيص واجودها اليمانىّ .

باب .الجبسين نوع واحد و هو حجر صلب جبلىّ ابيض .

باب .الزجاج انواع يتّخذ من رمل وقلى. واجودها الشامىّ الابيض الصافى المشابه بالبلور .

باب .و الزاجات انواع ثلثة : اصفر مصمت صلب واصفر فيه عيون ذهبية يصلح للصياغة ، واخضر مختلط بتراب يصلح للاساكفة والصّباغين .

باب .والشب انواع : منه يمانىّ ابيض الخطوط، و طبرزدىّ ، و شامىّ ابيض مختلط بالطين و الحجارة، ومنجانى رازى يشوبه خضرة، ومنها مصرى اصفر دسم و لونه ابيض ثابت . والقلقديس و هو زاج ابيض ، و القلقند و هو زاج اخضر ، و

القلقطار و هو زاج اصفر ، والسورىّ وهوزاج احمر. فهذه الأربعة عزيزة و اعزّها السورىّ ، و هو يدخل في الحمرة ، يجلب من معادن قبرس [من بلاد الافرنج] ، و اصلها زاجات و شبوب يغسلها السّيل ، وينزل بهاالى حفرة المعادن ، فيقع عليها الشمس فيعقّدها وقد يتخذ الحكماء اذا اعوزهم ذلك ما يقوم مقامها ، و [يكون] اجود و افضل منها فعلا .

باب . تدبير القلقديس يؤخذ الشبّ الابيض و تحلّه و تصفّيه ثمّ يقطّر الزاج و الزنجار و تمزجه بهذا الماء [١] المصفّى وتعقّده في جامات فانه يصيّر القلقديس اجود ما يكون .

باب تدبير القلقند يؤخذ الزاج فيحلّه بماء ويصفّيه ويلقى عليه برادة النحاس و يطبخ حتى يخضر و يصفّيه و يتركه ينعقد. واجلّ منه ان يصفى الزاج في جام و يجعله في قدر نحاس فيطبخه بعد ان يجعل في العشرة منه نصف درهم نوشادر و يترك حتى ينعقد .

واجلّ منه ان يحل الزاج ويصفّيه ويجعل فيه مثل ماء الزاج زنجارا ويترك اياما حتى ينحلّ فيه ويخضرّ ، ثم يصفّيه ويعقّده ، و اجلّ منه ان يحلّ الزاج و يصفّيه ويجعل فيه قدر مثله زعفران الحديد ويطبخه جيّدا ويصفّيه فيخرج احمر. و بعض الاوقات يقوم مقام السورىّ فاعرفه .

و اجلّ منه ان يحلّ الزاج و يصفّيه و يجعل فيه من الزنجار مثل الزاج و يترك اياما حتّى ينحلّ و يخضرّ ثمّ يصفّيه ويعقّد .

باب تدبير القلقطار. يحلّ الزاج و يصفّيه و يجعل فيه مثل ربعه ماء صفرة بيض مقطّر ويقطّره .

باب اتخاذ السّورى ان يسقّى ماء الزاج المصفّى بالزنجار و يشوّى حتى يحمرّ فهذه زاجات اخذته الحكماء لالوان الحمرة و هى أجلّ من المعدنيّة فاحتفظ بها .

---

١ ـ د : بماء الشب .

باب .البوارق خمسة الوان: منها بورق الخبز كبار قطاع ابيض صلبة، ونطرون و هو احمر من البورق الخبز، وبورق الصناعة ابيض شبيه بالسّبخة [الّتي] تكون في اصول الحيطان، والبورق الزراوندىّ الذي لونه ترابىّ يضرب إلى الحمرة وهو اجودها كلها، ومنها تنكار و هو متّخذ من دسم دوابّ .

صفة تنكار : يؤخذ ملح قلى ابيض جيّد جزؤ وبورق ابيض مصفّى ثلثة اجزاء وصبّ عليه من لبن الجواميس غمرة ، واطبخه حتى ينعقد و بندقها وجفّفها واسترها من الغبار .

و اجلّ منه ان يؤخذ ملح قلى ابيض جزؤ وثلثة اجزاء نطرون فيطبخان بلبن البقر والجواميس، غمّرها ثلثة مرّات و بندقه و جفّفه وعلّقه في شمس حتى يرشح ودكّه واستعمله .

واذا اردت اجلّ منه خذ ملح قلى ابيض، ونطرون وبورق مصفّى وملح اندرانى و ملح بول و نوشادر من كل واحد جزؤا مسحوقا مثل الغبار و اسحقه بلبن البقر والجواميس بقدر ما يجتمع اجزاؤه حتى يجفّ . افعل ذلك ثلث مرات ثم بندقه وعلّقه في الشمس اربعين يوما حتى يرشح دسمه و يصفوا داخله .

و منها بورق ابيض في شجرة الغرب .

باب .الاملاح احد عشر نوعا: ملح الطعام طيّبة ، و الملح المرّ يصلح للصّياغة ، و ملح طبرزد صلب صاف له شفّ ، و ملح احمر له شفيف قطاع كبار يخرط منه الصوافي ، و ملح نفطى قطاع سود صلب شفيف و له رايحة مثل رايحة النفط ، وملح هندي طبرزدى له ادنى شفيف ، و ملح صينى معدوم الا انه ابيض صلب رايحته رايحة البيض المسلوق، وملح قلى وملح بول وملح بورة و ملح رماد، فهذه الاربعة متخذة، فهذه من اعمالنا .

باب ملح القلى. خذ من قلى قطاع بيض منّاً تسحق و تصبّ عليه سبعة امثاله ماء و يترك سبعة ايام و اطبخه في طنجير حتى يصير النصف ودعه يسكن وروّقه عشرة

مرات و اجعله في كيزان رقاق وعلقه على جامات، فما رشح منه اوّل مرة على الكيزان فامسحه و ارفعه ورده اليه ، و ما قطر منه على الجامات فامسحه ورده اليها ، و ما قطر منه فكبّسه من الغبار ، و ما رشح على الكيزان ثانيا و ثالثا فامسحه و ارفعه حتى تاخذه كله .

و اجلّ منه ان يستقصى في تصفيته على ما ذكرنا و يجعل في قوارير مطيّنة بطين الحكمة و توثق راسه و يوضع على رماد حارّ حتى ينعقد مثل الطبرزد .

باب ملح الرماد. خذ من رماد حب البلوط الابيض الّذي لا فحم له و انخله بحرير و دبّره تدبير ملح القلى .

باب ملح النورة. خذ نورة غير مطفى ودبرها تدبير ملح قلى .

باب ملح البول خذ منه عشرة ارطال و اجعله في قرابة في شمس اربعين يوما في شده الحرّ .فان انعقد وصار ملحا و الا فطيّنه كما قلنا في ملح القلى. ويوضع في رماد حار و جدّد عليه الرماد حتى ينعقد . واجل منه ان تاخذ منه فتعتقه شهراً و تقطره وتكلس عليه حتى يصير ابيضا ثم يلقى في كل رطل منه مقطرا اربع اواق من الثفل و اوقية ملح القلى واوقية كلس بيض و يعقد على رماد حار حتى ينعقد ابيض .

باب العقاقير المولدة. نوعان اجساد وغير اجساد والاجساد شبه و اسفيدرويه و طاليقون و بطرويه و مفرغ. و غير اجساد مثل زنجار وزعفران الحديد و اقليميا و خبث الفضّة ومرتك و سرنج و اسفيداج و روسختج و مسحقونيا. وسنذكر عملها و مايصلح لتناسبه .

قد انقضى نعت العقاقير البرّانيّه وسنذكر العقاقير النباتية واجلّ مااستعملوه منها الاشنان السبخى الطوال الخشب .

باب .و اما العقاقير الحيوانية فمنها عملت الحكماء اكاسيرها و اليها اشاروا و رمزوا بها و هى عشرة احجار: الشعر و القحف و الدماغ و المرارة و الدمّ و اللّبن و البول و البيض و الصدف و القرن و[هو] اجلها .

﴿ الباب الثانى ﴾

فى معرفة الالات

و هى نوعان: نوع لتذويب الاجساد و نوع لتدبير العقاقير . و آلات الذوب معروفة وهى الكور والمنفخ والبوطقة و الماسك والماشه وبوته بربوته [١] للاستنزال والمقطع و المكسر. ويجب ان يكون للكور غطاء مهندم عليه وماسكا ومثقبا على راس الكور و ان يلبس البوطقة بالفحم من جميع جوانبها ، و خاصّة يجب ان يكون تحتها فحم صلب اذا ذوّبت الاجساد الصّلبة وخاصّة الحديد والدوص و الفولاد فانه ينبغى ان يذوب بالاكوار الكبار والفحم الصفار [٢] او فحم القصب الّذي يتذوّب به الحديد بالعراق وأن يكون الحديد الّذي يذاب برادة محرّقة بالزرنيخ مقدار ربعه والزرنيخ زرنيخا احمر و ينصفه زرنيخ اصفر في جوف صرّة مطيّنة في تنور مسجور بنار قوية مرّات مغسولة بالماء مجففا معجونا بالزيت بعد ما يخلط به مثل سدسه نطرون احمر . ثم يذوب ويستنزل في بوته بربوته. فان اردت بياضه فاطعمه بزجاج شامى ابيض و نوشادر بلورى جيّد بالسويّة معجونا بزيت يخرج مشرقا منوراً . و صبّه على الارض في كل مرّة او في راط يابس يفعل ذلك حتى يبيض و يلين . ثم يزاوج بمثله رصاص فانه يقوم على النار مقام الفضّة. وسنبلغ به راسا اذا بلغنا الى الابواب الكبار، ان شاء الله تعالى .

و امّا آلات تدابير العقاقير فالقرع و الانبيق و ذات الخطم [٣] و القابلة و القرع والانبيق الاعمى والاثال والمستوقد والاقداح و القنانى و الاقدار والقوارير و الصلاية و الفهر والاتون والطابشدان و نافخ نفسه و الراد [٤] و الدرج والكرة .

---

١ ـ ج : باسق و ماسك بوطه بربوطه ، مج ماشه است ومسك است وبوطه بربوطه .

٢ ـ مج : انگشت پتك ، ج : انگشت صغاركه بفارسى برهمى گويد .

٣ ـ دگ : الحظم ، ج نوله دار ، مج : صاحب ديوار ، ج ١٦١ : ذات الخرطوم .

٤ ـ مج : راط ، ج : راد ، دگ : المراد .

فالقرع و الانبيق ذات الخطم[١] والقابلة لتقطير المياه. والسرّ فيهاان يكون القرع كبيرا غليظا لانتوّ فى اسفله و لا نفاخة في اجمعها. والانبيق مهندم عليه و ان يكون القدر الّتي تنصب عليها ذلك القرع على هيئة المرجل، والقرع مغرقة في الماء الى اعلى الدواء و يكون عند الموقد قمقم [٢] فيه ماء مغلى يزاد في القدر منه متى نقص. و احذران يصبّ بالقرع ماء بارد واستوثق القرعة كى لا تتحرك و لايصيب اسفلها اسفل القدر فينكسر. و قد تصعّد بقرعة مطيّنه معلّقة في المستوقد على شيال من طين و يوقد تحتها نار لينة. و متى ما حمى المستوقد و بدا بتقطير شديد امسك عنه النار حتى تهتدء القطر و ينقطع . و قد يجعل القرع في قدر فيها رماد و يوقد تحته و هو اخصّ ، هذه يستقيم [بها] التدابير للمتعلم . و قد يجعل اسفل المستوقد حيث يقع اسفل القدر آجراً مدقوقا كثيرا و يجعل عليه رماد او ينصب عليه القروع و يجعل جوانب القرع و خلالها[٣] الرماد المنخول ، ثم يوقد. و يجب ان يستوثق من طرف الاناء و راس القابلة [٤] كى لا يدخلها الدخان و لا يفسدها الرياح .

باب نعت الأنابيق. الأنابيق أربعة أجناس: أنبيق واسعة الذنابة جدّاً يصلح لتنقيه السواد عن الاكلاس واصفاء[٥] النوشادر. وانبيق غير واسعة الذنابة جداً يصلح لتقطير الأنفاس و الأصباغ. و الآخر فيه أدنى سعة يصلح لتقطير الحجر في ابتداء العمل . والآخر ضيّق الذنابة جدّا يصلح لترداد الماء وتصفيته .

باب نعت حمام الحكماء للحلّ. والقرع والانبيق الاعمى يصلح لتحليل الارواح و الاجساد المشمعة وهو انبيق له خندق من غير ميزاب يجعل في الخندق منه ماتريد حلّه و في القرع بعض المياه الحارة. و تركب الانبيق عليه ويؤخذ الوصل بعد ما

---

١ ـ مج : صاحب نول ، ج : نوله دار .

٢ ـ ج و مج : آوند .

٣ ـ مج : كاواكيها .

٤ ـ دگ : الانائه (گويا : الذنابة) مج : محكم كرده شود از طرف زبانهٔ سر قابله را ، ج : ميبايد كه نول انبيق كه در دهن قابله است وصل او را محكم كنى .

٥ ـ ج : تصعيد .

ينصب في قدر الماء ، ولا يصلح لغير الحل و [وهذا هو] الحمام الرطب المرموز عليه.

باب نعت العمياء لعقد المحلولات. الاعمى قدح مهندم يركب على قرعة [١] و يجعل فيها الأشياء المنحلة و يعلّق في مستوقد مهندم ويجعل تحته قنديلٌ مشتعل أو نفّاطة مشتعلة اوفحم او رماد حار ويتعاهد حتى لايطفى ولايبرد ولاينعقد .

باب نعت الاثال. يؤخذ من الزجاج اوالفخار او البرام اوالحديد اومن طين البواتق ولا عيب لواخذ منها .

باب اتخاذ طين الحكماء. ان تاخذ طينا جزما احمر او ابيض علكا [٢] وينقى من الحصاة وتبسطه في مواضع لطيف ويرشّ عليه مرارا ماء حتى يبلّ وينديا اجزاؤه من غير ان تمسه بيدك . ثمّ تتركه حتّى يجفّ ثمّ تدقّه بالخشب على ما يعمل الكوازون [٣] ثمّ تنخله بغربال دقيق اوبمنخل شعر وتدقّه تارة بالمهراس [٤] وتنخله بحريرة او منخل شعر دقيق ثمّ تبلّه بماء قديقع فيه نخالة الارز المخرج من الدقيق يوما و ليلة ، و اعجنه بماء جيّد و خمّر يوما و ليلة ، ثمّ تاخذ زبلا نقيّا فتنخله بالسردة [٥] ، ثمّ بمنخل الشعر الضيق حتّى ينزل منه كلّ التراب ، ثمّ بغربال دقيق ، ثمّ تدقه بالمهراس [٦] ناعما ويخلط من الطين المخمّر مثله. ولكل رطل طين عشرة ملح طعام و ثلث رطل خزف مدقوق منخول بحرير و كف من شعر الدواب مقطوعاً ادّق ما تقدر عليه وتتركه ثلاثا ، فهو اجود ماعندنا من طين الحكمة .

---

١ - طولها عظم ذراع وفتحه شبر وشفته مقلوبة الى وراء بمقدار اربعة اصابع مضمومة وهى من طين القصارين وعملهم مدهونة الدواخل ومكبها خزف و هى عصار بلاكعب غيرمدهونة مثقوبة الجانب من موضع كعبها الى شفتها باربع اصابع مضمومة ثقلية يدخلها عود بغلظ المسلة لاستخراج الرطوبة واستعلام التصعيد بها وسعة شفتها على قدر سعة الاثال .

٢ - مج : سفيد سطبر ، دگ : فخلط .

٣ - مج : كلالان

٤ - مج : سنگ .

٥ - مج : بموى .

٦ - مج : كهرل

باب اتخاذ الاثال . ان تاخذ قدرا على هيئة البرمة طولها زراع و عرضها قبضتان وتكبّها على مستوقد مستوى وتنثر[١] حواليها كما يدور مقدار قبضة و نصف رمادمنخول ، ثمّ ترفعها،وتعمل على الرّمادالمنخول حوالى القدر ترساً ، و تترك حتى يجف ، ثمّ ترفعه وتعمل اجنحة وتطين باسفيداج وبياض بيض و تصقله ثانياً و تجعل على طرفه كمايدور رفيقا للمصاعدات ويتركه يجفّ ، ثمّ تركب عليه قدرالآثال ، ثمّ تتركه وتكب الرأس وتركب عليه القدر وتطيّن الوصل من الوجهين وتجعل للقدر اجنحة كما يدور تحت الراس بقبضة لئلا يصبّ دهنج النار باعلى الراس فتحرقه و تفسده ، وتركب عليه المكبّة . وله سرّ نذكره في المصاعدات .

باب نعت المستوقد . تنور صغيرعلى قدرالآثال ، ويكون اسفل الاثال مهندما محكما مع حيطانه الداخلة لئلا تاخذ النار جوانب القدر و في اسفله حفيرة تضع فيها الجمرويكون اعلاه اضيق من اسفله اعنى المستوقد ، و يكون بحذاء باب المستوقد ثقب مورّب تحت الجناح تخرج منه الدخان والاثال يتّخذ لتصعيد العقاقير اليابسة. و القرع و الانبيق ذات الخطم لتقطير المياه . و القناني[٢] يحتاج اليها في تحنيق المصعدات وغيره. وذلك ان اهل الحكمة ربما ارادوا تحنيق شيء منها فجعلوه فيها و صاعدوه ويتحنق في صدرها مثل الرصاص و اصفى منه. فان كان شيء مصعد فارادوا تحنيقه بلونه لم يلوثوه بشيء من الادهان. وان ارادوا جوهرا يلوثوه ببعض الادهان وجعلوا فيها قدر ربعها. ويكون لها جناح على ما ذكرنا . وتلطّخ الصلبة اولا بخبث الحديد الملقى معجونا ببياض البيض ، ويجفف ثم يطين فوق ذلك بطين الحكمة ، فلا يعمل فيها النار البتة. فإن لم يكن فيها دهانات شد راسها بعد لحظة . و ان كان فيها دهانات القمراسها صوفة بيضاء نقية. و كلما ابتلّت اخذت وعصرت ووضعت بدلها اخرى. فاذا ابتلّت رددت المعصورة و اخذت المبتلّة حتّى تؤخذ نداوتها كله ، وتحترق أحد الصوفتين. فحينئذ شدّ راسها على مقلى وتطيّن فوق ذلك ويكون ما يعجن به الملح و

---

١ - مج : پراكن .

٢ - مج : والقنانى ، رگ : والصافى .

الطين من الماء الحار لئلا ينكسر القنينة. فهذا سر القنينة وتطيّن راسها .

باب نعت الاقداح. يحتاج إليها لتشوية العقاقير. فإن اهل هذه الصناعة ربما يسقّون عقاقيرهم مياها ، وجعلوها بين قدحين مطيّنين واخذوا الوصل منهما بالاسراش ملطّخة على خرقة او بملح و دقيق الشعير و خطمى ملطّخة على خرقة او بنورة معجونة ببياض البيض ، وطيّنوها فوق ذلك ، ثم شوّها في نار زبل او تنور على قدر ما يحتاجون اليه .

باب نعت الصّلاية والفهر. يحتاج اليها لسحق العقاقير .

باب صفة الاتون. مثل اتون الفخارين صغير يتّخذ لتكليس الاجساد حتى يصير نورة بيضاء لاجزء لها .

باب صفة طابشد ان . اتون مثل اتون الضرّابين و هو مثل الازج يحمون به ينقلب عليه النار و يجعل فيه ما يراد ان يمس وجه النار او يجرى دهانتها عليه اوما يريدون جمده .

باب نافخ نفسه. تنور اسفله اضيق من رأسه يعنى اعلاه منصوب على ثلث قوائم مركب على دكان له مثقب الحيطان و الاسفل ، وفي وسط اسفله كور فحم يخرج فيه الرماد ، و تنصب في اسفله فحم وتصبّب فوقه ما يراد تكليسه ، ويغلى بالفحم و يطبّق عليه و يوضع حيث تصفقه الرياح ، و ناره صلبة جيّد التكليس للاجساد و تحميها و تذوبها .

باب نعت الدرج. يتخذ من طين البواتق للتخليص ، ويجعل فيه ما يراد تخليصه عليه ، و يوخذ وصله من جسد معه تفرشه صفايح سافا منه وسافا من الدواء ، ويطبق عليه ويؤخذ وصله و يوقد عليه فانه يتخلّص من اخلاطه .

باب نعت الكرة . يعالج بها البرادات [1] ، يخلّط معها الادوية ، تعالج بها مسحوقة ، وتصير في خرقة صلبة ، وتطين عليها مثل الكرة ، وتشوى على قدر الرماد . قد انقضى ذكر الالات فنذكر التدابير .

---

١ - مج : برادات (چارى) .

و اعلم ان اقسام التدابير سبعة :

القسم الاول : تنظيف الارواح و تكليس الاحجار والاجساد والاملاح والقشور و الاصداف و الاثقال .

القسم الثانى : تشميع الارواح و الاكلاس و الاملاح و غيره .

القسم الثالث : تحليل الارواح المشمعة و البوارق و الاكلاس و الاملاح و غير ذلك .

القسم الرابع : تمزيج المحلولات .

القسم الخامس : العقد الّذي يكون به تمام العمل .

القسم السادس : تصعيد الاحجار و الاجساد لتقويم الرصاص و غيرها .

القسم السابع : المياه المحمّرة .

فنبتدى الان بتدبير الارواح اذ هى صابغة ولا صبغ في غيرها ، وهذه هى الزيبق والنوشادر والكبريت والزرنيخ. واما الزيبق والنوشادر فانهما يطيران ولايحرقان . والزرنيخ و الكبريت يحرقان و يطيران . والمراد من الزيبق ذهاب الندوة وحدوث النشافة . و المراد من النوشادر الصفاء والخلوص من الارضيّة . والمراد من الزرنيخ و الكبريت البياض و ذهاب الدهانة و المحرقية و المحترقية . فالزّيبق و النوشادر و الزّرنيخ الاحمر و الكبريت الاصفر بعمل في الحمرة و البياض جميعاً ، و الزرنيخ الاصفر يعمل في البياض وحده . فاعلم ذلك. و قد يكون في الزيبق من العلاج والعقد و التصعيد و التلقيم ، و في النوشادر التصعيد و التقطير ، و في الزرنيخ و الكبريت التصعيد و الغسل و التشوية و الطبخ ، و الغسل و التشوية و التصعيد معا .

باب عقد الزبيق لتدبير الاصعاد . و[هو] ان تاخذ منه ماشئت ، فتسحقه بخردل ساعات حتى يسودّ ثم تطبخه بخلّ وملح حتى يصفوا ثم تجعله في حفرة في الارض و تمر عليه بريشة من الزيت حتى لا تترك موضعا الايصيبه الزيت ، ثم تنثر عليه نثرا خفيفا من الرماد الابيض المنخول ، و يصبّ فوقه اسرب او قلع مذابين قدر مايغطيه بغلظ اصبع، تفعل ذلك به مرارا حتى ينعقد حجرا .

آخر. ان يذوب الرصاص في مغرفة حديد وينزل بها عن النار. فاذا كاد ان يجمد تغمر فيه نصاب الهاون و يكون الزيبق معك في خرقة صوفة مبلولة. فالزيت فتضعه في وسطه تفعل ذلك به مرارا حتى يتحجّر.

آخر. ان تنثر عليه بدل الرماد مرقشيشا بيضاء ان اردته للبياض. و ان اردته للحمرة فمرقشيشا الذهبية. ويصب عليه للبياض القلعى وللحمرة الاسرب. و كذلك وجه آخر مثله ان ينثر عليه شبّ مقلى للبياض والزاج الاحمر للحمرة.

و كذلك مثله ان ينثر عليه زرنيخ اسود للبياض والزرنيخ الاحمر للحمرة.

و كذلك مثله النوشادر للبياض و الكبريت للحمرة.

فاما العقد الّذي يجعله اكسيرا قائما او فضة قائمة او ذهبا فلا يكون الا بالاكسير البرّانية المعدنيّة والنباتيّة و الحيوانيّة التامّة التركيب، والطباع الّتي نذكرها بعد فراغنا من الاصول.

باب تصعيد الزيبق. نوعان: احدهما للحمرة و الثانى للبياض. و في تصعيده سرّان: احدهما اخذ نداوته و الاخر توليد يبسه ليكون نشّافا. امّا اخذ نداوته فبعملين: الاول ان تاخذه بعد سحقك له مع ما تريد تصعيده ان تشويه في قارورة مطيّنة بنار ليّنة ثمّ تسحقه و تشويه تفعل به ذلك سبع مرّات حتى يموت جيدا، ثم تصعده. و العمل الآخر ان تسحقه مع ما تريد تصعيده به و تشويه تشوية خفيفة و تجعله في آثال. و يكون الآثال انبيقا من غضارة طين لازب او زجاج واسع الانبوب. وقطّره ليقطر جميع ما فيه من النداوة و يجعل تحته سكرجة [1] و يكون له مكبة مهندمة على قبة الآثال فيها ثقب بقدر مايدخل راس ميلة. فيجعل فيه فتيلة صوف، و يعلّق طرف الفتيلة في سكرجة حتى يقطر جميع ما فيه من النداوة. ثم ترفعه و ترد بدله المكبة [2] الّتي ياتى على جميع الترس و تاخذ الوصل لتصعد. و الّذي يصعد به الزيبق هو الشبّ و الزّاج و الملح و الكبريت و النورة والآجرّ

---

١ – مج: پياله.

٢ – مج: سرپوش.

و الزّجاج و الرّماد العفص و رماد البلوط و مرقشيشا ، و من المياه خلّ الخمر و ماء الزّاج و ماء العقاب وماء الشبّ و ماء النّورة و ماء الكبريت .

باب تصعيد الزيبق للبياض . تاخذ زيبقا معقودا برايحة الرّصاص و تسحقه بمثله شبّ ابيض و مثله ملح الرّماد و ترشّ عليه خلّا بعد ان تجعله على صلاية و اسحقه بها ناعما دائما في اليوم ثلث ساعات اوله و وسطه و اخره فتجعله في قارورة مطيّنة و يوثق [1] من راسها و تجعله على رماد حارّ في تنور خبز فيه ، و تتركه ليلة وتخرجه من الغد ، و تجعله في قدر الآثال بعد ان تسحقه و يجعل تحته ملح مسحوق و تركب عليه مكبة الانبيق الّذي ذكرناه . و تاخذ الوصل و توقد تحته اولا الى ان ياخذ نداوته . ثم ترفعه و تجعل بدل المكبّة قنانى ، و يوقد عليه ساعة واحدة بنار ليّنة ، ثمّ تزيد النار فتجعلها نارا وسطا و توقد تحته بكل رطل اثنى عشر ساعة . و كلما حمى الترس و المكبّة امسك النار عن الوقود ، لئلا يفسد يعنى ما على التّرس فيحرق حتى يصعد كله . و ترد اعلاه على اسفله وتسحقها و تصاعدها تفعل ذلك بها ثلاث مرّات ثم تاخذ العظام المحرقه الّتي يخرج من الاتانين فتسحقها وتسحق المصاعد عليه من ذلك العظام ساعة جيدة . ويصاعد به ثلث مرّات . و تجدد له العظام في كل مرّة . فانه يخرج في الثالثة ابيض ناشف و يكون في المكبّة المكنودة ايضاً ثقبة بقدر ما يدخله طرف ميلة فيدخل فيها خشبة ملفوفة عليها قطن و تخرجها كل ساعة . ولا حظ ما عليها من المصاعدات ، وتنشر عليها . فاذا اخرجتها ولم تر عليها من المصاعدات شيئاً فاقطع عنه النار ودعه يبرد . ثم اجمع ما على الترس بعد ان ترفع [و] تقطع الوصل وتقلعه وتكبّه ، وتلتّه بدهن خروع ، وتجعله في قارورة مطيّنة فتجعلها في قدر رماد ، وتلقم القارورة صوفة. و قديوقد تحت القدر وياخذ رطوبته، فاذا انقطعت الرطوبة فشد فمها واكنس ما فوقها [من] الرماد وفوق الرماد دقاق الفحم اسفل وفوقه ليعقد ما في القارورة المرآة الصينية . فان انعقد والا اعدت التدبير عليه. فاذا بلغ ذلك فاطرح درهمه على عشرين نحاسا ، فانّه يغوص فيه ويعمل

---

١ ـ مج : و استوار كن .

عملا صالحاً .

آخر. تاخذ رطلا من الزيبق المعقود ومثله زاج ومثل الجميع ملح مقلو واسحقه بخلّ خمر حتى يصير حماة اى كالطين المعجون بالماء . ثم جففه واسحقه و صاعده في الاثال على ما قلنا ثلث مرّات بعد اخذ النداوة. ثم صاعده بكلس العظام ثلث مرّات كلّ مرّة جدّد له الزاج و الملح و الكلس حتى يخرج ميتا نشافا ، ثم اسقه لبن العذراء قدر ماتلته، واسحقه نصف يوم حتى يجف ، ثم تجعله في قارورة مطيّنة مستوثق رأسها وتجعله في نار زبل ليلة. فاذا اصبحت اخرجتها و برّدتها . فاذا اخرجت مافيها و سحقته وسقيته ايضاً حتى يقوم و يجرى على الصفحة و لا يدخن ، الق واحده على الخمسين نحاسا تجده كما تحب . و ان سقيته ماء الكبريت المبيضّ الّذى لاسوادفيه عقده صالحاً، صبغ درهمه ثلثين درهما، اى جسد شئت تجده فضة في جميع احواله الا في الخلاص .

آخر. تاخذ آبقا[1] وتزاوجه بنصفه قلعاً أو اسرباً وتسحقه بمثله زاجا ومثله آجرا ومثل الجميع ملحا مقلوا ، و اسحق ناعماً على صلاية ، وصبّ عليه ماء حماض الا ترجّ ، واسحقه به ناعما ، وشوّه في قارورة مطيّنة مستوثق رأسها بنار ليّنة ، ثم اسحقه به يوما آخر بمثله ، وشوّه بنار ليّنة ، يفعل ذلك سبع مرّات . ونار التشوية نار الزبل . ثمّ تصعده ثلث مرات وتخلط به مثل كلس الرصاص او اسرب او فضّة تلتّه بنوشادر الشعر المحلول بمائه المقطر تشوية وسطا فانّه ينعقد ، تلقى واحده على ثلثين درهما نحاسا يصبغ صبغا جيداً .

آخر. تاخذ آبقا حيا فتقتله بمرقشيشا بوزنه ، و مثل الجميع ملح مقلو ، و اسحقه بخل خمر مصعّد يوما ، وتشويه ليلا ، وتاخذ نداوته ، ثم تركب عليه المكبّة و تصاعده ثلث مرات في كل مرّة يردّ الاعلى على الاسفل حتى يبيضّ ، ثمّ اسحقه بماء بياض البيض المحلول الّذى فيه كلس البيض و نوشادر وشب ، لكل رطل بياض اوقية من كلّ واحد ، تسحقه بالنهار ، وتشويه بالليل ، ينعقد و يجرى على صفائح

---

١ - مج : سيماب .

نحاس يصبغ واحده خمس وعشرين نحاسا .

آخر. تاخذ آبقا معقودا رطلا ومثله زجاجا ومثل الجميع ملحا مقلوّا فسحّقه ناعماً بخلّ خمر يوما على صلاية ، ثم تشوّيه. تفعل ذلك ثلث مرات تسحّقه بالنهار ، وتشوّيه بالليل بنار خفيفة ثمّ تجعله في الاثال وتاخذ نداوته و تصاعده وان زاد حتى تقوم ويجرى على الصفحة ولايدخن يصبغ درهمه خمسين نحاسا فضة .

باب راس . و ان اخذت منه جزوا و من الزرنيخ المصعّد الذى لاسواد فيه جزوا وشمّعتها بماء رصاص او فضّة او اسرب محلول بنوشادر سبع تشميعات وحلّلته وعقّدته، صبغ ذلك درهمه رطل نحاس ما يرجع إلى الخلاص و ان حلّلت كل واحد على حدة و مازجته و اودعته الزبل ثلث اسابيع حتى ينحلّ وعقّدته ، صبغ ذلك واحده رطلين نحاسا. و ان سحّقت هذا المعقود وسقّيته مثل وزنه زيبقا محلولا في عشر مرات تشمّعه ثمّ حلّلته وعقّدته ، صبغ ذلك واحده الف وماتين نحاسا . و إن جعلت بدل الزّرنيخ المصعّد كبريتا مبيّضا مسقّى ماء بياض البيض المصعّد المحلول فيه شبّ ونوشادر مكلّس حتى يقوم، عقّد درهم الفا من الزيبق. وان طرحت درهمه على ثلث مائة زيبق عقّده اكسيرا يصبغ واحده مائة من اىّ جسد شئت والتجربة يؤدّيك من هذا الباب ما تنفع[1] به ان شاء الله تعالى .

باب تصعيد الزيبق للحمرة . تاخذ الزيبق المعقود للحمرة رطلا فتسحقه بمثله زاجا وتسقّيه ماء نورة والكبريت المعروف بذات الرغوة . وتسحّقه حتّى لايرى اثره . ثم يبسّه ودقّه واجعله في آثال و خذ نداوته و صعّده ثلث مرات ترد الاعلى على الاسفل في كل مرّة . ثم تسقّيه ذات الرغوة وتشوّيه بنار خفيفة سبع مرّات . ثم في السابعة تخنّقه في قنينة قصيرة العنق تصعّده مثل البيجاذى ، ويصبغ لك صبغا صالحا. و ان سحّقته و سقّيته ماء نحاس محلول و شوّيته و سحّقته بالنهار و شوّيته بالليل حتى يقوم و يجرى على صفحة فضّة ، صبغ لك درهمه اربعين درهم فضّة ذهب العمل فان مازجت العشرة منه بمثقالين ذهب خرج ابريزا .

---

١ - مج : وتجربه ميرساند تورا ازاين باب بچيزى كه خوش شوى اگر حق تعالى خواهد ، دگ : يقع .

باب . تاخذ رطلا زيبقامعقودا بنثر كبريت ومن الزاج نصفه و من الكبريت الاصفر مثل نصف الزاج ، و تسحّقه بخلّ خمر ساعة و تطرح عليه مثل الزاج ملحا مقلوّا، و تصاعده بعداخذ نداوته سبع مرات ، ثم تصاعد في الثّامنة بمثل نصفه قلقند و مثل قلقند زنجار في قنينة ، فيصعّد احمر مثل البيجاذى . ثم تسقّيه ماء نحاس مكلّس بالكبريت المسقّى ماء الزّاج المحلول ، و تشوّيه . افعل ذلك ابدا حتّى يقوم و لا يدخن ، يصبغ درهمه سبعين مثقالا صبغا كاملا جليلا . ان انت استقصيت فيه لم يحتج الى مزاج .

باب .تاخذ منه معقودا ، تنثر مرقشيشا الصفراء رطلا و مثله زاج ومثل الزاج كبريت اصفر و مثل الكبريت ملح اندرانى و تسحّق بماء رماد البلّوط المنقوع اربع ساعات حتى لا ترى اثره ، ثم شوّه تشوية خفيفة ثم تسحّقه و تشوّيه . تفعل ذلك به باربع عشر مرّة . ولا تسقّيه ماء الرماد الا في اول مرّة . ثمّ تصاعده في الآثال ثلث مرّات ، و يخرج فانه احمر وردى[1] . فاذا خرج فهو ابيض ولا احمر فاسقه حينئذ ماء نوشادر محلولا ملقى فيه زاج و قلقند من كل واحد مثل ربع الماء و شوّه حتى يحمرّ مثل الكبد تسقّيه . وتشوّيه ثم تحلّله بعد ان تجريه على صفحة محماة مبلولة فينحلّ من ساعة .

[باب] راس. ثم اسق بها الذّهب المكلّس المذكور في آخر ابواب الزّنجار ثم ارفعه ينحلّ ماءا احمر [و] عقّده يصبغ درهمه ثمانين مثقال فضة يخرج ذهبا . فان القيت في المحلول مثل نصفه حمرة الصّفرة او الشّعر او الدّم صبغ لك درهمه ماتى مثقال اىّ جسد شئت على الخلاص .

آخر. خذ رطلا آبقا معقودا للحمرة ، و مثله زاج ، و صاعده حتى يبيضّ و يصعّد ميتا نشفا . ثم اسقه خلّ خمر مقطّر فيه ربعه زاج و تلتّه وصفّه . ثم خذ ملح القلى مثل ربعه و تلتّه فيه و صفّه . ثم مثل ربعه كبريتا اصفر و تلتّه فيه و صفّه ، ثم خذ زعفران الحديد مثل ربعه و تلتّه فيه ثلاثا و صفّه ، ثم زنجارا مثل ربعه و

---

١ ـ مج : گلگون .

تلتّه [١] و صفّه و اسحقه به بالنهار و تشوّيه بالليل حتى يصير مثل الدم . ثم خذ كبريتا قائما ليس فيه سواد البتة . و معرفة ذلك ان تنثر منه على صفحة فضّة محماة فلايسوّدها ، و يجرى عليها و لا يدخن . فاسقه من هذاالخلّ الذى سقّيته الآبق المصاعد و تشوّه برفق ابدا حتى يحمرّ ، ثم خذ كلس قلعىّ مهبّاة ابيض فاسقهمن هذا الخلّ و شوّه حتى يحمرّ ، ثم خذ كلس القشر واسقه من هذا الخلّ و شوّه حتى يحمرّ ، ثم خذ كلس الذهب المكلّس بالزيبق المدخّن بالكبريت حتى يحمرّ . فاسقه من هذا الخلّ و شوّه حتّى يحمرّ ، ثم خذ من الزيبق المعزول جزوا و من زعفران الحديد جزوين و من كلس الذهب جزوين و من زنجفر القلعىّ جزوا و من زنجفر كلس القشر جزوا من زنجفر الكبريت جزوا ، ثم تسقّى اخلاطك كلّها نوشادرا مصعّدا بزاج محلول ملقى فيه مثل ربعه قلقند متّخذ من زاج و زعفران الحديد بالسّويّة مشمّس مصفّى بالسّحق يوما كاملا حتّى يلّين . ثم شمّعه تفعل به ذلك اثنى عشر مرة . ثم ليّنه [٢] به بنار و ماء . ثم حلّه مما لم ينحلّ منه فاسقه وشمّعه و لتّه [٢] به و حلّه حتى ينحلّ كله . فاذا انحلّ فاجعل فيه مثل خمسه صبغاً للصّفرة و ادفنه حتّى يصفوا فاخرجه واعقده يصبغ درهمه على الف اىّ جسد شئت لايرجع في الخلاص .

باب . تاخذ من الزيبق رطلا منقّى بخرد ل وتجعله في قدح مطيّن ويصبّ عليه رطل زيت و يطرح فيه خمسة دراهم كبريت اصفر مسحوق ومثله زاج اصفر ويعرّق القدح في نار زبل و تعقّده فكلّما نقص الزّيت زدته . و احتفظ بالنّار ان لاتخمد يوما و ليلة . ثم تخرجه من الدهن و تغسله بماء وملح و تأخذ قدرا مطيّناً وتنصب في وسطها منارة طين على راسها صفحةمن طين و يجعل الزيبق المطبوخ عليها و يجعل حوالى المنارة في القدر رطل من كبريت اصفر مسحوق ثم تطبق عليها و توثق وصلها و توقد تحتها بنار ليّنة ستّ ساعات بقدر ما تعلم انه قد يبخر الكبريت كلّه . ثم

١ ــ مج : در همه جا : لت كنى ، دگ در همه جا : بيته .

٢ ــ مج : پستر لت كنى او را لت ديده شده ، دگ : لينه .

اتركه يبرد ، ثم افتحه تجد الزّيبق نقرة حمراء متنقّية . فان كان كذا و الا اعد عليه التدبير حتى تجده كذلك . والسرّ في هذا العلم متى ينقطع بخار الكبريت فتقطع الوقود . فاعمل في ذلك بان تثقّب اسفل شفة القدر باصبع ثقبة يدخل فيه راس ميلة [١] ، وتاخذ خشبة و تلفّ عليها قطنة و تدخل فيها و تخرج بكل ساعة و تنظر اليه و تنزع ما تعلّق به حتّى يخرج و لم يتعلّق بها شيء فتمسّك عن الوقود. فالق واحدا منه على عشرين قمرا و زاوج العشرين بعشرة يخرج ذهبا جيدا .

باب راس . وان طرحت عليه مثله روسختج و مثله شادنج و مثله مارقشيشا ذهبية و تسقّيه مآء الزّاج المحلول و ماء نوشادر مصعّدبماء زاج محلول بالسّويّة ملقى فيه زعفران حديد و زنجار و حمرة الدّم بالسّويّة تدقّه و تسحّقه وتشمّعه حتى يصير ملحة يذوب بالنّداوة، فحلّه تجده ماء احمر فعقّده بعمياء بنار لطيفة ينعقد مثل البيجاذى احمر يصبغ درهمه مائة فضّة ذهبا احمرا .

قد انقضى تدابير الآبق و تصعيده و اما تلقيمه فنذكره فيما بعد، و نبتدى الآن بتصعيد النّوشادر للبياض و الحمرة .

باب تصعيد النّوشادر للبياض. تاخذ النّوشادر و اسحقه ناعما و اجعل معه نصفه ملح الطعام على الترس .

آخر. خذ نوشادرا و اجعل معه ملحا اندرانيّا واسحقه واجعله في آثال وصعّد عنه ثلث مرات فانه يصعّد مثل الملح .

باب تصعيده للحمرة. خذ نوشادراً واسحقه بمثله زاج و صاعده عن الزاج ثلث مرات و جدّد له الزّاج في كلّ مرة تصعّد نابقا [٢] .

آخر. خذ نوشادرا واسحقه بمثله زاج ومثل الزاج قلقند فاعجنه بصفرة البيض فصاعده فانه يصعّد احمر جيدا .

آخر. خذ نوشادرا فاسحقه بمثله زاج و مثل الزاج زنجار و مثل الجميع

---

١ ـ مج : سر سوزن .

٢ ـ مج : نمك پاك جيد .

زعفران الحديد و صعّده عن الملح ثلاث مرّات، كلّ مرّة تردّ الاعلى على الاسفل. ثم خذ الثقل واسقه ماء الزاج المحلول ، و اجمع بينه و بين مثله زيبق احمر واسقه خلّا فيه زاج و زنجار و زعفران الحديد وقلقند وقلقنطار بالسّويّة مشمّس اسبوعا ، ثم اشوه ابدا حتّى يحمرّ و يصير زنجفرا جيّدا ، يصبغ درهمه ثلثين درهما فضّة تزوّج[1] العشرة بثلاثة .

راس. فان شمّعته سبع تشميعات و حلّلته وطرحت فيه مثل ربع الآبق كلس الذهب و دفنته اربعين يوما ، انحلّ ماء احمر مثل الدم ، ثم عقّدته ، صبغ درهمه اربعين قمرا . و ان حلّلته ثانيا و عقّدته ، صبغ واحده ثمانين مثقالا ، و ان سقّيته ماء المرتك و الزرنيخ الاحمر مثل نصفه و تشويه ، صبغ لك درهمه رطل فضّة .

باب صفة المرتك و الزرنيخ الاحمر . تاخذ اوقيّتين مردار سنج الصّفايح و ثلث اواق الزرنيخ الاحمر ، فاطبخه برطلين خلّ خمر مقطّر حتى يرجع الى الرطل ، وصفّه و اجعل فيه شيئا من الزاج المصفّى واسقه منه الاكاسير تتركه احمر مشبعا .

قال محمّد بن زكريا [2] في تدابير الزرنيخ و الكبريت : اعلم ان كل تدبير نذكره في الكبريت يجرى في الزرنيخ والجميع فيه. والذى يقع فيهما من التّدابير التّشوية و الطّبخ معاً و التّشوية و التّصعيد و الغسل وحده و الغسل و التّشوية و الطبخ معاً و الغسل و الطّبخ والتّشوية و التّصعيد معا و اظهار جوهره .

و الّذى يعالج به الكبريت والزرنيخ من الادوية الزنجار و النورة والاكلاس و برادة النّحاس و الحديد و القلعىّ و الاسرب و الزّاج و الملح و الاسفيداج و المرتك و الزّجاج و القلى و الطّلق و زبد البحر و روسختج و المسحقونيا و الاجرّ الابيض و رماد العفص و رماد البلّوط و رماد الخرنوب . و قد يركّب بعض هذه الى بعض و يعالج بها و يدخل فيها مياه مسحّق و يعالج بها مفردة و مركّبة. و

---

١ ـ مج : بياميزى .

٢ ـ دگ و مج ، ولد محمد زكريا .

هى ماء الخلّ و ماء الملح و ماء الشبّ و ماء الزّاج و البول و ماء النوشادر و ماء الرّائب [١] و عصير حماض الاترجّ و ماء القلى وماه النّورة و غير ذلك . والسرّ في تدابير الزّرانيخ و الكباريت ان تجعل ايّهما شئت مسحوقة في قدر و يطبق عليها و يؤخذ الوصل ويجعل في الطّبق ثقبة تهبّ بها الرّيح ناحية عنك ، ولا تشمّ ريحه و تحفر في الارض حفرة ، و توقد فيها بنار وسط ، و تجعل القدر فيها و تنظر اليها و الى ما يخرج من الثّقبة من الدخان فاتركه يخرج دخانه الاسود والاصفر. فاذا بدأ الابيض سدّ الثقبة و اخرجته و تركته يبرد ، ثم اخرجه و دقّه و صاعده. و السرّ في معرفة ادراك المصاعدات وغيرها ان تنثر على صفحة فضّة محماة فلا تسوّدها .

باب في تصعيد الكباريت والزرانيخ. خذ ايّهما شئت رطلا فتسحّقه بمثله ملح مقلوّ مرّ او اندرانىّ ومثل نصفه زنجار و تسحّقه بخلّ خمر اوماء القلى او ماء ملح او بول الصّبيان سحقا ناعما ، و تشوّيه ليلة بنار وسط و تسحّقه بهذه المياه و تشوّيه منها. تفعل ذلك ثلاث مرّات وتصاعد في الاثال بعد اخذ نداوته حتّى يبيّض. و اذا جرّبته لم يسوّد الصفحة و الّا تردّ الأعلى على الاسفل واعد عليه التّدبير حتى يبلغ ماتريد وان جدّدت له الاخلاط في كلّ مرّة كان اجود . ثمّ خذ منه رطلا و من ماء العنزروت والكندر مطبوخين قدر ما يعجنه به و تجعله في قارورة في قدر رماد و تلقم القارورة صوفة وتاخذ نداوته بعد ان توقد تحتها . ثمّ تسدّ راسها الملح المقلوّ و دقيق الشّعير وتطيّن فوق ذلك وتكبّس فوقه رمادا . و تجعل فوق الرماد دقاق الفحم . ثم تشتعل فيه النّار ، و تتركه ما في يومه . تفعل ذلك مرّات حتّى ينعقد ويقوم . ثمّ شمّعه مرّات بماء النّوشادر ، وتلقى درهمه على ثلثين نحاسا يتركه فضّة غبراء .

آخر. خذ من ايّهما شئت رطلا ومثله نورة غير مطفى ، وتسحّقه بماء الملح يوما وتشوّيه ليلة بنار وسط ، وتصاعده بعد اخذ النداوة ، وتجدّد له النّورة حتى يبيّض ولا يسوّد ، وتسقّيه بلبن العذراء و تشوّيه على ما ذكرنا لك سبع مرّات ، فانّه

١ – ج و مج : آب رائب ، دگ : ماء الراهب .

ينعقد . ثمّ شمّعه مرّات بماء النوشادر و حلّه وتسقّى منه الآبق المصاعد للبياض و و تشوّيه بنار خفيفة تفعل ذلك حتّى يقوم و يجرى على صفايح نحاس يقيمه فضة .

آخر. خذ من ايّهما شئت مما شوّى واخرج دخانه و سواده رطلا ، فاسحقه بمثله كلس العظام و اسقه ماء ملح ثلثة ايّام ، و اسحقه على صلاية بالنهار و تشوّيه باللّيل بنار ليّنة ، ثمّ صاعده في الآثال بعد اخذ النداوة حتّى يبيّض و جدّد له الكلس و ماء الملح في كلّ مرّة حتّى تراه ابيض لا سواد فيه . و اسقه شيئاً مسحوقا بصابون حتّى يتحالاّ معا ، و شوّه بنار خفيفة ، افعل ذلك به حتّى يقوم ولا يسوّد. ثمّ اطرح درهمه ان كان كبريتا على ثلثين زيبقا في بوتقة لها طبق ، و خذ الوصل و دعه يحمى [و] يجمد . ثم انفح عليه فانه ينعقد فضة و ان كان زرنيخا فعلى ثلثين نحاسا فضة غبراء .

آخر. خذ من أيّهما شئت رطلا ومثله ملح و مثل نصفه برادة حديد و تسقّيه بخلّ خمر حامض ثلثة ايام متوالية كل يوم ثلث مرّات في ثلاث ساعات اوّل و وسط و آخر. ثمّ شوّه تشوية وسطا ثم اسحقه واسقه خلاّ و شوّه ثلث مرّات ثم صاعده بعد اخذ النداوة منه . فانه يصعّد في الدفعة الاولى ابيض فيه ادنى صفرة . ثم جدّد له الاخلاط بعد ان تستقصى في الدفعة الاولى حتّى لا يبقى في الثقل منه شيء ، ويصعّد كلّه . ثم تفعل ذلك حتى اذا جرّبته لم يسوّد الفضة . فحينئذ اسحقه بمثل نصفه روسختج مسحوق ، وخنّقه فانّه يتخنق كالبلّور. فخذه واسحقه واسقه زيبقا محلولا مع كلس الرصاص وتشوّيه حتى يقوم و لا يدخن ويجرى يقع درهمه على ثلثين نحاسا وخمسين رصاصاً وزيبقا يتركه فضّة بيضاء .

آخر. خذ من ايّهما شئت رطلا ومثله برادة نحاس ومثله الملح المرّ فاسحق به واسقه ماء قلى يوما واسحقه سحقا ناعماً و شوّه ليلة بنار وسط و دقّه واسقه ماء القلى وتشوّيه. افعل ذلك به ثلاث مرّات ثمّ صاعده حتّى يصعد كلّه ابيض. وجدّد له الاخلاط في كلّ مرّة ولّته بدهن غير محترق مقطّر وشمّعه به حتّى يقوم ولا يدخن، يقع درهمه على ثلثين نحاسا. وان كان كبريتا فثلثين زيبقا و رصاصاً يقيم قمرا .

آخر. خذ من أيّهما شئت رطلا واسحقه مثله ملحا مرّا او اندرانيّا واسحقه ثم اسقه ماء الزّاج واشوه وصاعده و جدّد له الملح في كلّ مرّة يصعد ابيض و يبقى الملح اسفل بلا سواد . ثم شمّعه بنوشادر حتّى يذوب منه في النداوة ، ثم خذ كلس رصاص مثله وشمّعه بنوشادر حتّى يذوب في النّداوة و ان كان في ثلثين مرّة . ثمّ خذ زيبقا مصعّدا للبياض مثله وشمّعه بماء نوشادر كما فعلت بالذى قبله و اجمع ذلك كله على صلاية بالسّويّة واسقه ماء النّورة الحادّة المسمّاة بماء الطّحان[1] واسقه به و اشوبه حتّى يصير نقرة بيضاء بعد خمسين تشويات يقع درهمه على اىّ جسد شئت و ان كان زرنيخا فعلى نحاس يتركه قمرا يرجع في الخلاص .

آخر. خذ من ايّهما شئت رطلا ومن اسفيداج الرّصاص مثله تسحّق بخلّ خمر و تشوّيه بنار خفيفة مرّات ثم صاعده وجدّد له الاسفيداج واسقه ماء مرتك وخنّقه يخرج مثل الفضّة يصبغ واحده عشرين نحاسا اغبر .

آخر. خذ من ايّهما شئت رطلا و[من] مرتك ابيض رطلا و مثله ملح اندرانى و تسحّق بالخلّ يوما و تشوّيه ليلة ، افعل به ذلك سبع مرات . ثم صاعده و جدّد له الاخلاط في كل مرّة حتى يصعد ابيض لاسواد فيه فاعجنه بنقط مقطّر غير مشتعل و خنّقه يقع درهمه على عشرين نحاسا منقّى ببياض البيض المسلوق المعجون بنوشادر يتركه اغبر .

آخر. خذ من ايّهما شئت رطلا و مثله روسختج و مثل الجميع ملح مقلو اسحقه ناعما بلانداوة و شوّه ثم صاعده حتى يبيّض وجدّد له الاخلاط في كل مرّة ثم خنّقه سبع مرات يخرج اصفى من المها[2] . فاسحقه و شمّعه بماء نوشادر حتى يصير ملحة يذوب فحلّه و اعزله ثم خذ كلس فضّة فشمّعه بماء عقاب و حلّه . ثم اجمع بين المياه الثلثة و اجعل فيه مثل ربع الجميع ماء عقاب محلول و ادفنه حتى ينحلّ ماء لاثقل له . فاعقده بعمياء على رماد حار يقع درهمه على ستّمائة ايّ

---

١ ـ مج : طبخان . ٢ ـ دگ : المها ، مج المهبا (خاك) .

جسد شئت تركه قمرا على الخلاص. فان حلّلته ثانية و عقّدته صبغ واحده الفا. فإن حلّلته و عقّدته ثالثا اراك مايقرّ بك عينك.

آخر خذ من ايّهما شئت رطلا وثلثة امثاله برادة نحاس واسقه ماء قلى وشوّه ثم صاعده و جدّد له النّحاس و احفظ بالنحاس الّذى يبقى اسفل حتى يصعّد كله عند تشويته ابيض غير مسوّد ثم اسقه ماء قلقند و زاج و شوّه حتى يحمرّ و يقوم. ثم اعزله ثم خذ زيبقاً مصعّداً للحمرة مثله و شمّعه و اعزله و خذ مثل الزّيبق قلقنداو مثله زعفران حديد. و اجمع الكلّ على صلاية و تسقّى ماء عقاب فصاعد الزاج فيه مثل ربعه بعد ما قد حلّلته زاج و قلقند و شمّعه به يصير ملحة يذوب و يجرى ثم حلّه واجعل فيه مثل نصف الجميع دهن صفر البيض و ادفنه حتى ينحلّ و يصير مآء صافيا، فانه يكون كذلك في خمسين يوما. ثم تعقّده ينعقد ياقوتة حمراء يصبغ درهمه رطلين من اىّ جسد شئت ذهبا.

آخر. خذ من ايّهما شئت رطلا و مثله طلق واسقه ماء قلى و اسحقه و شوّه تفعل به ثلث مرّات ثم صاعده و جدّد له الاخلاط كل مرّة حتى يصير ابيض لاسواد فيه. ثم اجعل فيه مثل ربعه ملح القلى الصافى و شمّعه بماء عقاب حتى يصير ملحة يذوب بالنداوة. ثم حلّه و عقّده يصبغ واحده مائة نحاس اغبر. و ان كرّرته فاىّ جسد شئت يخرقه.

قدانقضى ذكر التصاعيد للزّرنيخ والكبريت فلنبتدىء الآن بذكر التشوية والغسل و الطبخ.

باب غسل جيّد. خذ من ايّهما شئت رطلا فاسحقه بمثله ملح بمآء قراح يومين في الشّمس، ثم اغسله براووق في جام، و اتركه و تجفّفه [و] تصفّيه و اعد عليه العمل حتى يصير اسفيدا جا اذا نشرت منه على صفحة فضّة محميّة، ثم لاتسوّدها و لم تحترقها و انكان في خمسين مرّة. ثم خذ المرتك المبيّض فاطبخه باربعة امثاله خلّ خمر حتى يرجع الى النّصف و صفّه، ثم خذ القلى و كلّسه و اطبخه باربعة امثاله ماء حتى يرجع الى النّصف و صفّه. ثم اجمعهما و اضربهما و تتركه حتى

يصفوا . و تاخذ عن وجهه الماء الصّافى يبقى اسفله جسم خشن . فيبّسه و الق عليه مثل ربعه كلس قشر البيض ومثل الكلس العقاب المصعّد و جوّد سحقهما وعرّقهما بين قدحين مرّات حتى يلين . ثم حلّه و اجمع بين ما صفيّت عنه و بينه و الق منه الكبريت و الزرنيخ المغسول واسقه به و شوّه برفق حتّى يقوم و لا يدخن، فانه بصبغ واحده عشرين نحاسا اغبر . و ايّاك ان تسدّ راس القارورة حتى ينشف رطوبته. ثم استوثق راسه واكبس فوقها في القدر رمادا منخولاً و فوق الرماد دقاق الفحم مشتعل. وسدّ باب المستوقد بعد ستّ ساعات فانه ينعقد نقرة بيضاء .

آخر. اجعل ايّهما شئت في برنيّة اى ظرف خضراء و صبّ عليها مآء الملح و اتركه ثلثة ايام وحرّكه كل يوم مرّات . ثم تصفّيه بالرّاووق واغسله بمآء عذب حتّى لا يبقى فيه الملوحة . ثم جفّفه و ردّه الى البرنيّة . و صبّ عليها ماء ملح و حرّكه في اليوم مرّات واتركه ثلثة ايام . ثم صفّه ثم اغسله حتى اذا اجريته على الصفحة لم يسوّدها وجرى عليها ابيض . فجفّفه حينئذ واسحقه و اعزله . ثم اسقه ماء اسرب محلول مثله في عشرة تشويّات تشويه عند كل تسقية واسحقه حتى ينعقد . فالق واحده على خمسين نحاسا يخرج فضّة غبراء. فان كان كبريتا فمن اىّ جسد شئت يقيمه فضّة غبراء .

آخر. خذ من ايّهما شئت فاسحقه بمثله ملح مرّ و اقلعه في فخّار . فاذ ابدا ما يدخن فنحّه . افعل ذلك به خمسة و عشرين مرّة . ثم اغسله بالرّاووق حتى يذهب عنه ملوحته . ثم صبّ عليه مآء ملح بعد ان تجعله في برنيّة خضر آء . واتركه ثلثة ايام ثم صفّه و اغسله كذلك ثم ردّه اليها افعل به ذلك حتى ترضى مخبره و فعله . ثم خذ نورة و قلياء[1] بالسّواء و صبّ عليه اربعة امثاله ماء ، اودعه ثلثة ايام وصفّه ثم اجعل فيه مثل ربعه قلياء و نورة واتركه ثلثة ايام اخر افعل ذلك به خمس مرّات ثم صفّه مرارا حتى يصفوا جيدا . و احفظ يدك و انفك و اتقّ منه فانه سمّ . ثم الق في كل رطل منه اوقيّة من كلس الصّدف و اوقيّة من كلس القشر ، و دعه ثلث

---

١ ـ مج : اشخار .

ليال و صفّه ثم الق فيه لكل رطل اوقيّة شبّا محترقا محلولا و اوقيّة زبد البحر محرّقا و اتركه ايّاما و صفّه و الق منه هذا الزرنيخ و الكبريت و اسحقه به و اجعله كبّة [١] في قدر مطيّن و فوقه و تحته شبّ مقلو و اكبس فوق ذلك بالملح و لا تترك له نفسا واستوثق راس القدر . افعل ذلك به مرّات حتى يقوم و لايدخن يصبغ واحده خمسين نحاسا .

آخر. خذ من ايّهما شئت رطلا و اسحقه بمثله ملح مرّ و شوّه تشوية جيّداً حتى ينقّى و يذوب و صبّ عليه مآء النورة و شمّسه حتى يحمرّ و صفّه عند ذلك و اغسله بالراووق حتى يذهب ملوحته . ثم اجعل عليه مثله ملحا و اسحقه به جيّدا و شوّه حتى يذوب . ثم اخرجه و صبّ عليه ماء النّورة و شمّسه حتى يحمرّ . ثم صفّه عنه و اغسله بالراووق واعد عليه التدبير حتى ترضى عمله في الفضّة و اعزله . ثم خذ خلاً مقطّرا و اجعله فيه لكل رطل من الخلّ من الشبّ و الملح الاندراني و ملح القلى و بورق الخبز و كلس قشور البيض اوقيّة اوقيّة . و اتركه فيه اياما و خضخضه كل يوم ساعة بالغداة وساعة بالعشاء خضخضة شديدة ، حتى ينحلّ فيه . ثم صفّه و الق منه المدبّر المعروف و تشوّه على ما قلناه حتى يقوم يقع واحده على ثلثين نحاسا يتركه فضة غبراء .

آخر. خذ ايهّما شئت فاسحقه بخلّ خمر صاف جيّد فيه مثل ربعه زبدالبحر المقلىّ يوما الى اللّيل حتى يصير مثل الطّين المعجون و قرّصه و اطبخه بالخلّ يوما كاملا . ثمّ صفّ عنه الخلّ وجدّد له الخلّ و اطبخه حتى ترضى لونه وفعله . ثم اعزله ثم خذله اربعة ارطال خلّ خمر واجعل فيه رطل قلعى محرّق بالطا بشدان مهبّا [٢] و نصف رطل مرتكا مبيّضا و اوقيّتين نورة و اوقيّتين شبّا مقليّا و اوقيّتين زاجاً محرّقا واتركه فيه ثلاثا . وحرّكه كل يوم ساعتين في طرفي النّهار تحريكا شديدا . ثم صفّه و اجعل فيه ربعه من الاخلاط على ما قلنا تفعل ذلك اربع

---

١ ـ مج : كره .

٢ ـ مج : غبار .

مرّات . ثم جوّد تصفيته ثمّ القِ المدبّر المعروف ، و شوّه على ما قلنا حتى يقوم ، يصبغ واحده اربعين من النحاس فضّة جيّدة .

آخر. خذ من ايّهما شئت واسحقه بخلّ خمر فيه ربع ملح القلى او ماء القلى يوما و تشوّيه لينة بنار ليّنة ان كان كبريتا وان كان زرنيخا فبنار وسط . و كذلك يكون عملك في جميع ما تقدم به ذكره من الكباريت و الزّرانيخ . ثم اسحقه و اغسله بماء عذب و جفّفه و اعد عليه العمل حتى ترضى عمله و لونه . فان المراد منه ذهاب السّواد و الاحتراق و الحرق و الطيران وان لم يكونا في غاية البياض. ثم اعزله ثم خذ زيتا فاطبخه بمثله مثله او شيئا من الطّين الجوزيّ مرّات حتّى يبيضّ لونه . ثم تصفّيه و اجعله في قرعة و انثر عليه نورة و بورقا او ملحا مرّا نصفين حتى يصير مثل الحسو [1] ثم تركّب عليه الانبيق و قطّره و افعل ذلك به مرّات حتى يقطر ماء لا يشتعل فيه ايقادا . ثم اعجن ما عزلته و شوّه مرّات حتّى يقوم لك . ثم شمّعه بماء العقاب مرّات حتى يصير ملحة يذوب . ثم حلّه حتى ينحلّ ماء . فان غادر له ثفلا فخذ ثفله فشمّعه ايضا بماء عقاب و حلّه كذلك ايضا حتّى ينحلّ كلّه و اعقده في قارورة و قدر الرماد و يكون القارورة مستوثقا من راسها فانه يصير نقرة بيضاء يقع واحده على تسعين نحاسا يقيمه فضة بيضاء .

آخر. خذ من ايّهما شئت فاسحقه ناعما واعجنه بماء الملح المقطّر و تشوّيه ليلة ثم اخرجه و اسحقه و اغسله من الملوحة و جفّفه و صبّ عليه ماء ملح . ثم اسحقه ناعما و شوّه و اخرجه و اسحقه و اعد عليه التدبير حتى يرضيك لونه و فعله. و يقع به هذه التدابير بعد ان يذهب دخانه بالتّشوية على ما قلنا من سرّها . ثم جفّفه و اعزله ثم خذ اربع اواق نوشادرا مصاعدا وثلث اواق مرتكا مبيضّا فصبّ عليه رطل خل خمر و ادفنه ثلثة اسابيع و صفّه واطرح فيه كلس القشر و كلس الصدف وقليا مكلّسا اوقيّة اوقيّة ، وادفنه اسبوعين فانه ينحلّ ماء . وصفّه والق منه ما عزلت و شوّه حتى يقوم يقع واحده على ثلثين نحاسا يقيمه فضّة جيّدة .

---

١ - مج : ليتى .

آخر. خذ من ايّهما شئت فاسحقه بماء قلى و نورة [١] . و اطبخه به مصفّى عنه الماء . و اعد عليه التّدابير افعل حتّى يبيضّ و يرضى عمله . ثم اعجنه بعسل ابيض وتشوّيه افعل ذلك به ثلثا او اكثر حتّى يقوم . ثم الق واحداً على عشرين نحاسا يخرج فضّة غبراء .

آخر. خذ من ايّهما شئت فاشوه واسحق بماء و ملح مرّ او بماء قلى وتشوّيه ثم اسحقه بالنهار و تشوّيه بالليل حتى يخرج ابيض . و اغسله في كلّ خمس مرّات و صفّه بالراووق حتى يصير نورة بيضاء يرضيك لونه وفعله . ثم شمّعه بماء نوشادر مرّات حتى يصير ملحة يذوب . ثم اعزله ثم خذ كلس الرصاص و شمّعه بماء النّوشادر حتى يصير ملحة يذوب. ثم اجمع بين الجميع بالسّوية و شمّعه عشر مرات و حلّه وخذ ما بقى ثفل منه فاسحقه و شمّعه مرّات و حلّه حتى يصير كلّه ماءا . ثم اعقد يقع درهمه على ثلثمائة يرجع في الخلاص .

آخر اجلّ منه ان تحلّ كل واحد من هذه الأركان على حدة و تمزجها اجمع وتدفنها حتّى ينحل و يتداخل وينعم ممازجته . ثم اعقده يقع واحده على اربعمائة من ايّ جسد شئت . و ان سحّقت هذا المعقود و سقّيت مثل ربعه زيبقا محلولا و شوّيته بصبغ واحده ستّمائة و ان حلّلته و عقدته يصبغ واحده الفا من ايّ جسد شئت . فاعلم ذلك .

قد انقضى باب الغسل و الطبخ و التشوية و نبتدىء الان بذكر الغسل و الطبخ والتشوية و التّصعيد معا .

خذ ايّهما شئت فاسحقه بمثله ملحا ناعما ثم اغسله بالراووق [٢] حتى يذهب ملوحته و اعد عليه الملح و تشوّيه و اسحق ثلث مرات ثم لتّه بماء ملح و اصعده في الآثال حتى يرضى لونه وفعله . ثم خذ نقطا اسود ثم اجعل فيه نوشادرا مثله وقطّره و اعد عليه العمل حتى لا يشتعل . ثم الق منه المعروف و شوّه و شمّعه و سقّه و

---

١ - مج : بآب اشخار و چونه .

٢ - مج : كفكير (قاشق) .

اشوه حتى يقوم يقع واحده على خمسين نحاسا يصير فضّة جيّدة .

آخر . خذ ايّهما شئت و اسحق بمثله برادة رصاص و ماء ملح و خلّ خمر يوما و شوّه ليلة ثم اسحقه و سقّه ماء ملح و تشويه سبع مرات . ثم صاعده و خذ المصاعد فامزجه بمثله برادة حديد و مثله ملح مرّ و اسحقه ناعما و شوّه تشوية جيّدة و اسحقه و صاعده ثلث مرّات يردّ الاعلى على الاسفل في كلّ مرّة حتى يرضيك لونه و فعله . ثم خذ الثّفلين فكلّس كلّ واحد منهما على حدة في كور مطيّن بعد ما تلتّه بالماء و الملح . واودعه الاتّون حتى يصير نورة بيضاء ، ثم اجمع بينهما و اخلط بهما مثل الجميع زيبقا مصاعدا واسقه ماء الطّحال . و شمّعه به سبع مرّات غمرة بعد ما تجعل في قنديل و تعلّقه في مرجل فيه ماء و بينه و بين الماء شبر و تطبق عليه بغطاء و تاخذ الوصل و يكون في أحد نواحى الغطاء ثقبة بقدر ما يصبّ منها الماء في القدر كلّما نقص فزدها ماءً حارا حتى ينحلّ كلّه . و ما لم ينحلّ تجفّفه و تشمّعه و تحلّله ثم تسقّى منه المعزول و شوّه ابدا حتى تسقّيه مثل وزنه ثلث مرات حتى يقوم و لا يدخن يقع درهمه على رطل من اىّ جسد شئت يقيمه فضّة .

آخر. خذ من ايّهما شئت رطلا واربعة امثاله برادة حديد و اسحقه بخلّ و ملح ثلثة ايام متوالية على صلاية ثم شوّه ودقّه واسحقه بخلّ وملح ثلثة ايام متوالية على صلاية ثم شوّه و دقّه و اسحقه بخلّ و ملح و اطبخه بغمرة خلّ حتى ينشّفه و شوّه كذلك ثلث مرّات ثم صاعده وردّ الاعلى على الاسفل ثلث مرّات و اعزل الثفل و خذ مثله برادة نحاس و مثله ملح اندرانى و اسحقه و صاعده و ردّ الاعلى على الاسفل حتى يرضيك لونه و فعله . و اعزله ثم خذ الحديد و النّحاس المصاعد عنها فاستنزل كلّ واحد منها على حدة مرّات بعد ما تغسله بماء و ملح و تعجنه بزيت و نطرون مرّات حتّى يتبيّضان . ثم اجمع بينهما و اذبهما و اطعم منه الرّصاص المنقّى بالنّوشادر فانه يقيمه على النار فضّة غبراء .

فان اردت تمام عمله فاطعم مائة دراهم منه درهما من الزّيبق المعقود بفضّة فانّه يرضيك لونه . ثم خذ هذا المعزول و اسحقه يوما بخلّ ملقى فيه ربعه شبّ و

تلتّه [١] ثلثا وضعه و اطرح فيه مثل ربعه عنزروت وتلتّه ثلثا ثم صفّه ودعه يوما و اسحقه و تشويه . افعل ذلك به حتى يقوم . ثم اسقه ماء مرتك مطبوخ و شوّه فانّه يصير نقرة بيضاء يقع درهمه على ستّين نحاسا يصير فضّة بيضاء .

آخر. خذ من ايّهما شئت رطلا و اسحقه بمثله روح و مثله ملح يوما بماء قراح و شوّه ليلة بنار قويّة ان كان زرنيخا . و ان كان كبريتا فبنار ليّنة ثم دقّه و اغسله براووق حتّى يخرج ملوحته . ثم جدّد له الملح و اسحق و تشويه تفعل ذلك ثلث مرّات ثم صاعده ثلث مرّات حتّى يرضيك لونه . وخذ الثفل فكلّسه و اسقه ماء قلى و نطرونا و شوّه حتى يصير جسدا ذائبا . و ذوّبه مرارا ثم اسحقه و اجمعه مثله آبقا مصاعدا و مثل الزيبق من هذا الزرنيخ . واسقه ماء الملح المرّ و شمّعه سبع مرات و حلّه و عقّده يقع درهمه على مائة اي جسد شئت يكون فضّة بيضاء. فان حلّلته و عقّدته ثلث مرات صبغ واحده خمسمائة اي جسد شئت .

قدانقضى هذا الباب و نبتدىء الآن باخراج جوهر الزرنيخ والكبريت حتى يكون صبّاغاً شمّاعاً .

خذ من ايّهما شئت فاجعله في مغرفة حديد و صبّ عليه درد ذهب ـ نسخة : كلى الماعز المصفّى ـ فاذا احترق و ذهب عنه سواده فاغسله بماء و ملح ثم اعدعليه العمل حتّى يرضى لونه و فعله و قيامه يقع واحده على ثلثين نحاساً يصير فضّة غبراء .

آخر. اطبخ ايّهما شئت بزيت ومتى اسود جدّد له الزيت حتّى يبيّض و ينقر يقع واحده على عشرين نحاسا .

آخر. خذ ايّهما شئت و لتّه بشمع مذاب وشوّه في تنّور حارّ و تلتّه في تنّور حام . ثم اغسله بماء [٢] قلى مرّات ثم اعد عليه التشوية . افعل به ذلك مرّات حتّى يصير نقرة بيضاء و يقع واحده على عشرين نحاسا فيصير فضة غبر آء .

آخر . خذ من ايّهما شئت رطلا و دقّه وتحلّه و اجعله في قدح مطيّن وضعه

---

١ ـ دگ : بيته .

٢ ـ مج : اشخا .

على نار فحم و صبّ عليه غمرة دهن شيرج و انفخ عليه نفخة برفق حتى يغلى ويسوّد الدهن وصبّ عنه الدهن ثم اغسله بماء قلى ولا يكون حادّا فينحل فيه . ثم اعد عليه التدبير سبع مرات حتّى يبيض يقع درهمه على خمس وعشرين اى جسد شئت يصير فضة صالحة .

آخر. خذ ايّهما شئت فاعجنه بشمع ابيض وشوّه ليلة واسحقه واعجنه وشوّه تفعل ذلك به ثلث مرات كذلك ثم اعجنه ببياض البيض واجعله في قدر فيها رماد في قارورة و القم فيها صوفة ، و اخرج النداوة . ثم توثق راسها ثم اكبسها برماد وفوق الرماد دقاق الفحم و اشعل فيه ، و اوقد تحته بنار ليّنة وسط ثلثة ايام ولياليها. كلّما انكسر الجمر في المستوقد اخرجه و اجعله فوق القدر ليكون الوقود عليه من كلا الجانبين جميعا . ثم دعه يبرد و اخرجه و اكسره تجده نقرة بيضاء فسقّه كلس الشّعر المحلول بالسّواء في ثلث دفعات ، و تشوّه كل دفعة حتّى يصير نقرة بيضاء مثل المهبّا [1] يصبغ واحده رطل نحاس فضة بيضاء .

قد انقضى ذكر تدابير الكباريت و الزرانيخ ونبدىء الآن بذكر التكليس. و التكليس يكون في الاجساد و الاحجار والاملاح والاثقال والقشور و الاصداف. و هو تدبير اجسادها و حرق ما فيها من الكباريت و الادهان وتصييرها نورة بيضاء لاجزء لها . و هى في الاجساد الذائبة على ثلثة انواع : نوع بالحرق و نوع بالتصدية و نوع بالتلغيم، و في غيرها يكون بالحرق فقط .

باب تكليس [1] الذهب بالحرق خذ برادة الذهب و الق معها ربعها زرنيخا احمر و صيّره في صرّة و طيّنه بطين الحكمة و تشوّه بنار قويّة ليلة و اخرجه و اسحقه و اغسله بماء و ملح و اجعل معه مثله ملحا و اجعله في كوز مطيّن و اودعه الاتّون . فانه يتكلّس البيض في خمس مرات . هذا جيّد فاعلم بذلك .

آخر. خذ منه ما شئت وذوّبه وطاعم العشرة منه واحدا من الاسرب او المرتك فانه ينقّيه . ثم اسحقه بماء و ملح و ادخله الاتّون في كوز مطيّن افعل ذلك مرّات حتى يتكلّس .

---

١ - مج : غبار .

(١) مج : كشته شدن و آرد شدن .

آخر. اذبه في بوطة قد اذيب فيه الاسرب اوالمرتك فانه يتكلّس بريحته. و ان تطل اسفل بوطقة من المرتك و ذوّب فيها الذّهب و اسحق بعد ذلك بماء و ملح و ادخل اتّون الحرّارين [1] مرارا صار هباء لاجزء لها .

آخر. خذ برادة ذهب فاسحقها بماء و ملح مقطّر و ماء النوشادر يوما و كلّسه في الاتّون او في الطابشدان حتى يصير هباء . و اغسله في كلّ مرّة من الملح و النوشادر و جدّد له ذلك . ثم خذ زاجا اصفرا وحلّه بماء و اطبخه و صفّه و اجعل فيه ربعه زعفران حديد . والق منه اىّ هذه الاكلاس شئت وشوّه حتى تتركه ذرورا احمر . ثم خذ زيبقا مصاعداً للحمرة فشمّعه بنوشادر مصعّد بزاج محلول ملقى فيه ربعه زنجار مقطّر وشمّعه به عشر مرات وحلّه والق به الكلس حتّى يشرب مثله . ثم الق واحده على ثلثين فضّة و امزج العشرة مائتين يخرج احمر .

آخر اجلّ منه . ان تاخذ زاجاً محلولا و الق فيه مثل ربعه المرتك و اتركه ثلاثا وصفّه ، و مثل ربعه زرنيخا احمر وتتركه ثلاثاً وصفّه ، و مثل ربعه مرقشيشا الذهبانىّ و اتركه ثلاثا و صفّه و تغلّيه في كلّ مرّة . ثمّ تصفّيه ثم الق فيه مثل الجميع دهن صفرة البيض واسق به برادة الذهب واسحقه به و شوّه ابدا حتّى يصير ذرورا احمر مثل الدّم و له طرح . فاعزله ثمّ اجمع بينه و بين مثله زيبق مصاعد للحمرة مخنّق احمر ، و شمّعه بماء النوشادر المصعّد للحمرة بالزاج عشر تشميعات . ثمّ حلّه و اعقده يصبغ واحده خمسين مثقالا .

و ان جعلت فيه كبريتا مبيضّا لاسواد فيه مسقّى ماء الزاج وقلقند وقلقطار وحمرة الدم حتّى يصير احمر مثل الزيبق وشمّعته خمس عشر مرّات وحلّلته وعقّدته ، يصبغ واحده ماتى مثقال اىّ جسد شئت ما يرجع إلى الخلاص . و إن شمّعت كلّ واحد منهما على حدة وحلّلته و جمعت بينهما كلّها و دفنته ثلث اسابيع و عقّدته يصبغ واحده ثلثمائة مثقال اىّ جسد شئت . وان حلّلته ثانيا وعقّدته ، يصبغ واحده الفا من اىّ جسد شئت .

---

١ ـ مج : آهنگران ، د : الزجاجين .

آخر تصدية الذهب . خذ من برادة الذهب ما شئت واسحقه بمثله ماء النوشادر بخلّ خمر مقطّر على صلاية حتّى يتصدّى و يصير هباء ، ولو كان في ثلثين مرّة .

آخر . اسحقه بمثله عقاب بخلّ خمر ثلثة ايام ثمّ صاعد عنه وردّ الاعلى على الاسفل واسحقه بخلّ و صاعده حتّى يصير هباء لا جزء له فاعزله . ثمّ خذ زاجا و زنجارا وزنجفرا ونوشادراً من كلّ واحداوقيّة . وصبّ عليه خلّ خمر مقطّر رطلا فادفنه في الزّبل حتّى ينحلّ في اسبوع . ثمّ تسقّى منه الكلس المعزول و شوّه حتى يصير ذرورا احمر . الق واحده على عشرة ثمّ زوّج العشرة بثلثة يخرج ذهباً جيّدا .

و ان سحّقت بمثله آبقاً احمر وعجنته بصفرة البيض وشوّيته و القيت واحده على ثلثين فضّة يصير ذهبا . زاوج العشرة بثلثة يخرج جيّدا .

و ان اخذت الجميع وسقّيته حمرة كبريت و شوّيته يصبغ لك واحده خمسين فضّة ذهبا يخرج في الخلاص .

و ان حلّلت هذا و عقّدته يصبغ واحده مائة فضّة .

و ان حلّلته و سقّيت منه زعفران الحديد و شوّيته حتّى شرب مثله ولو في عشر مرّات يصبغ واحده رطلا من الرصاص ذهبا .

باب تكليس الذهب بالتلغيم . خذ برادة ذهب ما شئت و الغم بثلاثة امثاله زيبقا واسحقه ناعما ثمّ تشوّيه بين زاج و كبريت سبع تشويات حتّى يصير ذرورا احمر يصبغ واحده عشر . و زاوج بثلثة يخرج جيّدا .

باب اجلّ منه . ان تلغم برادته بخمسة امثاله آبقاً وتشوّيه بين زاج و كبريت حتى يصير ذرورا احمر لا مجسّة له يصبغ واحدة عشرة و تزاوج العشرة بربعه .

باب اجلّ منه . تاخذ خمسة دراهم اسربا و الغمه بثلاثين زيبقا و اسحقه و اغسله بماء و ملح و اعصر . ثمّ خذ المعصور والغم ببرادة ذهب و اسحقه و تشوّيه في قارورة في جوف كبريت حتّى يصير كلساً لا جزء له هباء . ثم اسقه دهن صفرة البيض

و تشوّيه حتى يشرب مثله يخرج مثل الدم . الق واحده على خمسة عشر قمرا و زاوج العشرة باثنين يخرج ابريزا .

باب اجلّ منه . ان تلغم برادة ذهب بثلاثة امثاله آبق واسحقه جيّدا بمثل نصف الذهب الزّاج و مثل نصف الزّاج الكبريت الاصفر واسقه ماء النورة وتشوّيه سبع تشويات حتّى يحمرّ ويصير ذرورا ثمّ صاعد عنه الآبق ثم اسقه ماء الزاج والزنجار ونوشادر ونورة وكبريت وتشوّيه حتّى يحمرّ وشمّعه سبع مرّات بماء النوشادر المقطّر فقط وحلّه . واسقه بالزيبق المصعّد عنه و شوّه ثمّ قطّر و خذ ماءه ودهنه . و عقّد الدهن في عمياء في شمس او رماد حارّ . وصبّ عليه من الماء الابيض غمرة واغمره حتّى يحمرّ و صفّ عنه الماء و اعد عليه التّدبير حتى تاخذ صبغه. ثم تسقّى منه الزيبق المحمرّ مثله ثلث مرّات و شوّه واسقه و ردّه حتّى يتشمّع صبغا . ثمّ الق واحده على رطل خمر يصبغه ذهبا احمر .

باب تكليس القمر بالحرق . خذ قمرا واطعم العشرة منه واحدا من الكبريت الاصفر و هو ذايب ثمّ صبّه على صلاية و اسحقه سحقا جيّداً . ثمّ سقّه ماء ملح واسحقه ساعة جيّدة حتّى يجفّ واجعله في كوز مطيّن و ادخله الاتّون. و اذا برد اخرجه و اخرج ما فيه واسحقه جيّداً و اغسله و اعد عليه التدبير حتّى يصير ذرورا ابيض لاجزء له . فاعلم ذلك .

آخر . خذ منه ما شئت و اطعم العشرة منه واحدا قلعيّا فانّه ينسحق ، ثمّ ادخله الطّابشدان و رشّ عليه ماء ملح و حرّكه حتّى يبيضّ و يصير هباءً مثل النّورة . خذ منه ما شئت و طاعمه كحلا حتّى يتفتّت . ثمّ اسقه ماء ملح و ادخله الاتّون حتّى يتكلّس ويصير هباء .

آخر . الحق برادتها بمثلها شبّ اخضر جيّد واسحقه حتّى يتهيّأ . ثمّ شوّه ثمّ اخرجه واسحقه و شوّه تفعل ذلك ثلث مرّات. ثمّ اغسله واعد عليه الشّبّ و التّشوية ثلث مرّات فانّه يصير هباء لاجزء له .

آخر اجلّ منه . ان تسقّى هذا الكلس بخلّ خمر مقطّر منقوع فيه مثل

ثلثه قلقند و زنجار محمّر و نوشادر مصعّد عن برادة مس و صبغ كبريت مطهّر، تنقع هذه الادوية في الخلّ شهرا و تدفن في الزّبل او تتركه في الشمس. ثمّ تسقّى الكلس و تشوّيه . تفعل ذلك به حتّى يصير مثل الزنجفر . ثمّ اطرح منه واحده على عشرة فضّة يصبغها ذهباً . زاوج العشرة منه باثنين ذهب يخرج عجيب .

آخر . الحق برادتهما بمثلها زاج و شوّها و اسقها الخلّ و شوّها . تفعل ذلك بها حتّى يصير ذرورا احمر ، ثمّ اسقها ماءالمرتك و الزّرنيخ حتّى يحمرّ . ثمّ اسقهاماء النوشادرحتّى يذوب ويجرى . ثمّ اطرح واحدا منها على عشرة فضّة يصير ذهب العمل .

آخر اجلّ منه . ان تشمّع المرقشيشا البيضاء بماء النوشادر عشرة تشميعات . ثمّ تصاعده بالآثال حتى تصعد اكثره . ثمّ خذ صفايح الفضّة و تشوّيه بهذا المصاعد بعد ما تبلّه بماء الشّبّ . و اجعله في قدح و اطبق عليه قدحاً آخر و خذ الوصل و شوّه ليلة . ثمّ اخرجه واسحقه و اغسله و اعد عليه التّدبير حتى يتكلّس . ثمّ اسقه زيبقا محلولا و شوّه بعد ذلك به حتّى يشرب مثله ينعقد نقرة بيضاء يصبغ واحده سبعين نحاسا .

و ان سقيّت هذا مثل الكلس من ماء الشعر الملقى فيه للعشرة درهمين كلس قشر البيض و شوّيته صبغ واحده مائة نحاس .

و ان شمّعت قبل العلاج حتّى يصير ملحة يذوب ثم حلّلته و سقّيت به الملاغم و شوّيته ثلث مرّات ، صبغ واحده عشرين و مائتين .

و ان اخذت رطلا من الزّرنيخين و تسقّى بماء القلى و الخلّ و تشوّى ثمّ تسحق و تشوّى و تسقّى و تشوّى حتّى يتبيّض و يقوم و لا يدخن و لا يسوّد ، ثمّ اخذت فضّة بيضاء و كلّستها بمرقشيشا و اخذت منها جزوا و من هذا جزوا و شمّعتها بزيبق محلول بنوشادر عشر تشميعات حتّى يشرب مثله ، و صببت عليه ماء اسرب و دفنته حتّى ينحلّ كلّه ثم عقدته ، صبغ واحده ستّ مائة نحاس قمر ايرجع في الخلاص .

و ان اذبت الرّصاص و صببته في ماء عشر مرّات ثم ذوّبت الفضّة وصببته في ذلك الماء بعدان تجعل في كل رطل من المآء در همين كبريتا اصفر بمكلّس اسود ،تعالجه بالملح حتّى يتبيضّ و يتهبّا .

آخر . و ان طبخت كبريتا بماء القلى و ماء النّورة الحادّة ، ثم صببت فيه فضّة ثلث مرّات احترقت و تبددت اجزاؤه ، ثم سقيّته ماء ملح وادخلته الاتّون ، فانّه يصير كلساً ابيض مثل الثلج في ثلث مرّات .

راس. و ان خلطت معه زيبقامصاعدا مثله و شمّعته عشر تشميعات و حلّلته و عقّدته صبغ واحده رطل نحاس . و ان حلّلته ثانية و عقّدته صبغ واحده رطل نحاس .

باب تكليس الفضة بالتصدية. خذ برادة الفضّة ما شئت و مثلها نوشادرا و تلتّها بالمآء و تحرّكه في كل يوم مرّات . و متي جفّف زدها ماء حتّى يصير زنجارا ابيض لاجزء لها . ثم اغسلها وشوّها بماء وملح حتّى يصيرابيض مثل النّورة .

آخر . خذ برادتها و مثلها نوشادرا و اسحقه ساعة جيّده بيبوسة و اجعله بين قدحين و السّفلانيّ مطيّن و الفوقانيّ غير مطيّن و اجعله في نار فحم . و كلّما دخن فارفعه و دعه يبرد. افعل به ذلك عشر مرّات . ثم افتحه و اخرجه و اسحقه و ردّه الى القدحين و ردّ اليه التدبيرالاوّل حتّى يصير قطعة ملح . ثم صاعده في الآثال حتّى يصاعد منه النّوشادر بنارليّنة ويبقى الكلس اسفل . فردّ الاعلى على الاسفل و دبّر كذلك حتّى يصير نورة بيضاء لاجزء لها .

آخر . خذ برادتها و اسحقها بماء ملح مقطّر فيه مثل ربعه نوشادر على صلاية في اليوم ثلث ساعات اول و وسط و آخر . و ابسط على الصّلاية و رشّ عليه خلّا مقطّرا فيه مثل ربعه نوشادرا و اتركه ليلة . افعل ذلك به خمسة عشر يوما حتّى يصير زنجارا . ثم اغسله بالراووق واسقه ماء ملح و اسحقه ثلثة ايّام حتّى يصيرهباء ابيض لا محسّة له .

آخر . خذ خلّ خمر مقطّر و يجعل فيه مثل وزنه نوشادر محلول و مثله

زنجار مقطّر و مثله شبّ محلول مقطّر . و اتركه ثلاثا . ثم تسقّى منه برادة فضّة في قارورة واسعة الفم [1] قدر ما تتركه مثل الحسو و تتركه شهرا. و حرّكه في كل يوم ثلث ساعات مختلفة مثل الاوّل على ما قلنا تضربه ضربا. و كلّما نقص زدته حتّى يصير زنجارا. ثم اتركه ايّاما يصير اسفيداجا . ثم حلّه فانّه ينحلّ سريعا . ثم خذ زرنيخا مبيضّا لا سواد فيه فشمّعه عشر تشميعات بماء النّوشادر حتّى يصير ملحة يذوب ، و حلّه و قطّره . فان بقى منه شيء فشمّعه و حلّه و قطّره حتّى يقطر كلّه . ثم اجمع بينهما و اعقدهما بعمياء على رماد حارّ فانّه ينعقد في ثلثة ايام يصبغ واحده رطلا من اىّ جسد شئت يقيمه فضّة يرجع في الخلاص .

و ان سقيّت منه آبقا مصاعدا و عرّقته و حلّلته و عقّدته صبغ درهمه مائتى درهم اىّ جسد شئت. وان حلّلته ثانية صبغ لك اربع مائة و ان حلّلته ثالثة صبغ لك واحده ثمان مائة اىّ جسد شئت . و ان سقّيت هذا مثله ماء الشّعر و شوّيته بعد ان تخلط فيه ربعه ماء كلس الشعر صبغ الفا من جميع الاجساد خيرا من المعدني بكثير .

باب تكليس الفضة بالالغام. خذ برادتها فالغمه بثلاثة امثاله زيبقا و انعم سحقها و صاعده بعد ما تجعل مثل نصفه ملحا و ردّ الاعلى على الاسفل بعد ما تغسله و تجدّد له الملح حتّى يصير نورة بيضاء لاجزء لها .

آخر . خذ برادتها و الغمها بخمسة امثالها زيبقا و اسحقه بماء و ملح واغسله حتّى يصفّى و يصير مثل الزّبد و شوّه بين الشبّ المقلوّ و اسحقه و اعجنه بماء النّوشادر و اشوه بين الشبّ حتّى يصير هباء لاجزء له .

و اجلّ منه ان تسحقها باربعة امثاله آبقا محلولا بماء النّوشادر و شوّه بين قدحين برفق حتّى يصير هباء .

و اجلّ منه ان تذوب فضّة بمثله قلعى و اسحقه و اغسله ابدا بالماء و الملح حتّى يبيضّ ثم الغمه باربعة امثاله زيبق و اسحقه و اغسله حتّى يصير مثل الزّبد

---

١ ـ مج : گشاده سر ، ج : فراخ دهن .

و صاعدهما بماء الملح يصير مثل الملح . فصاعدهما و جدّد الملح و ردّ الاعلى على الاسفل و اعزله و اغسل الثقل كل مرّة وجدّد له الملح كلّ مرّة بوزنه حتّى يصير الاسفل نورة بيضاء .

باب راس. ثم خذ الفوقانيّ فصاعده بمثل نصفه نوشادرمرّتين و حلّه . ثم خذ كبريتا ابيض جزوا و زرنيخا ابيض جزوا و خذ من هذا الكلس جزوا واسقه من هذا المحلول بوزنه و شوّه عند كلّ تسقية . افعل به ذلك حتّى يصير نقرة بيضاء يقع واحده على مائة وخمسين نحاسا . فان حلّلته وعقّدته ثانية يصبغ واحده ثلاث مائة اىّ جسد شئت بعد ما يغسل عنه الماء المتقدّم بالماء .

آخر . الغم واحدا رصاصا باربعة آبق و اسحقه ناعما يوما. ثمّ ردّ في طيّارة ثلث دراهم من غيران تغسله . ثم اسقه يوما آخر . ثم اعصره و الغم ما انعصر منه بالفضّة للواحد ثلثا واسقه و شوّه حتّى يصير كلساً ابيض . و اجعل عليه ثلثة امثاله زيبقا محلولا. و اعقده والق واحده على مائةرصاص مقوّم بحديد تركه فضّة بيضاء .

باب تكليس النحاس بالحرق . خذ برادة النحاس و اخلط بربعه زرنيخا اصفر و اجعله في كوز مطيّن و شوّه ليلة في تنّور . ثم اخرجه و اسحقه و اغسله بماء وملح مرّات حتّى يصفوا ولتّه بماء الملح المقطّر و اجعله في كوز مطيّن و ادخله الاتّون . ثم اخرجه اذا برد واغسله و جفّفه و اسحقه و اعجنه بماء و ملح ثم اجعله في كوز مطيّن و ردّه الى الاتّون حتّى يصير كلسا ابيض هباء .

آخر اجلّ منه. خذبرادة النحاس ما شئت و اخلطه بنصفه زرنيخ اصفر و اجعله في قارورة مطيّنة وشوّه في تنّور حارّ . ثماخرجه اذا برد و اغسله بماءملح . ثمّ جفّفه واخلطمثل سدسه نطرونا واعجنه بزيت قدرمايجتمع اجزاؤه . واستنزلها في بوطة بربوطة . نزّل جسدا مثل الصّينى فاسحقه و اعجنه بماء و ملح واجعلفي كوز مطيّن وضعه في الاتّون . ثماخرجه اذا برد و اسحقه و اغسله و جفّفه و اعد عليه التدبير حتّى يصير كلساً .

آخر . ذوّب النحاس وطاعمه كبريتا اصفر حتّى يحترق ثم اسحقه واغسله بماء و ملح و شوّه في الاتّون على قدر ما تقدّم حتّى يصير ذرورا ابيض . ثم اسقه ماء القلقند و القلقطار و القلقديس محلولا فحلّ من كلّ واحد ربع الخلّ و شوّه حتّى يصير ذرورا احمر يصبغ واحده عشرة فضة . ثم احمل الواحد منه واحدا من المعدنيّ .

آخر . احرق النحاس بالكبريت و اسحقه و سقّه ماء الزاج حتّى يصير احمر كما تحبّ .

آخر . خذ برادة النحاس و اسقه ماء الزاج و الزنجار و النوشادر و شوّه ابدا حتّى يصير ذرورا احمر يصبغ واحده عشرة فضّة و يمزج بنصفه . فان جمعت بينه و بين آبق احمر محلول و دفنت حتّى ينحلّ و عقّدته صبغ واحده خمسين فضّة و يمزج العشرة بواحد يخرج احمر .

باب تكليس النحاس بالتصدية. و هو ان تجعله زنجارا بان تاخذ صفايح نحاس فاغمسها في تبخير الخلّ و تصدّيها على شباك قصب على راس باطية[1] فيها خلّ ودعه حتّى يتزنجر . و كلّما تزنجر تحكّه عنه و اعد عليه التّدبير حتّى يتزنجر كلّه زنجارا اخضر .

آخر اجلّ منه . ان تاخذ برادة النحاس لكل رطل اوقيّة نوشادر و صبّ عليه غمرة خلّ خمر و حرّكه في اليوم مرّات حتى يتزنجر . و كلّما جفّ ادخل الخلّ فيه حتّى يصير كلّه زنجارا اخضر .

آخر . اجلّ منه ان تاخذ رطلا روسختجا دقيقا وانعم سحقه و اجعل فيه اوقيّة نوشادر . ثم خذ رطلين خلّ خمر . ثم اجعل فيه اوقيّة اخرى نوشادرا . و تلتّه ليلة و صفّه و اسحق الرّوسختج ناعما واسقه منه على صلاية و اسحقه بالنهار وابسطه باللّيل و امدده بالخلّ كلّما جفّف زدت عليه حتّى يصير كلّه زنجارا .

آخر اجلّ منه . خذ اوقيّة برادة النحاس ومثله عقابا وصبّ عليه ماء القدر

---

١ - مج : باطله ، ج : ديك .

ما يغمره و حرّكه في اليوم مرّات . و كلّما جفّ فزده ماء فيه عقاب قليل حتّى يصير زنجارا . فان شمّعت هذا الزنجار وطرحت منه واحداعلى واحد في ثلث مرّات اثّر فيه .

آخر اجلّ منه . ان تاخذ هذا الزنجار فسحّقه بخلّ خمر فيه مثل ربعه زاج و تشوّيه . تفعل هذا سبع مرّات حتّى يحمرّ ويصير صباغا يصبغ واحده عشرة فضّة . وتمزج بمثله ذهبا يخرج احمر .

آخر اجلّ منه . ان تاخذ الزّنجار الّذي ذكرناه مثل هذا و تسقّيه خلّا فيه ربعه زاج مصفّى و مثل نصف الزاج كبريت اصفر و تلتّه ثلثا و تصفّى وتسقّى به حتّى يصير زنجفرا جيّدا . الق واحده على عشروزاوجه بمثله ذهبا يخرج ابريزاً.

آخر . تاخذ الزّنجار الأخير واسقه ذات ليلة واسحقه بالنهار واجمع وشوّه بالليل افعل به سبع مرّات . ثم اسقه خلّا فيه ربعه زاج و مثله قلقند و شوّه كذلك سبع مرّات و الق واحده على خمس عشر، و في العشرة ثلثة ذهبا يخرج جيّدا. فاعلم ذلك .

آخر اجلّ منه . ان تاخذالزنجارالاخير واحدا، واربعة زاج اصفر. واعجنه بدهن صفرة البيض قدر ما تجمع اجزاؤه . فاشوه بنار ليّنة كذلك حتّى يصير زنجفرا . الق منه واحدة على عشرين و في العشرة ثلثة ذهب يخرج حسن مليح .

آخر اجلّ منه . ان تسقّى هذا زاجا محلولا برطوبة فيه مرقشيشا صفراء و زعفران حديد و دهن صفرة البيض بالسّوية مثل ربعه تسحّق به و تشوّى حتّى يشرب مثله من الاخلاط المحلولة سوى الزّاج المحلول . واسق الخلّ يصير زنجفرا جيّدا الق واحده على ثلثين في العشرة اثنان .

آخر اجلّ منه . ان تسقّيه هذا الماء و هو ان تاخذ ملح قلى جيّد صاف فتحلّه بالرطوبة و تصبّه على مثله زيبق مصعّد مخنّق للحمرة مشمّع بنوشادر مصعّدا بزاج . فشمّع عشر تشميعات فانّه ينحلّ من ساعته . واجعل فيه ربعه زاجا مصفّى

فانّه ينحلّ. ثمّ اسحقه بالنهار و تشوّيه بالليل حتّى يشرب مثله . الق واحدا على اربعين فضّة يخرج ذهبا جيّدا .

و ان اخذت زاجا و حلّلته و صفّيته فطرحت فيه ربعه مرتكا و زرنيخا احمر و المرقشيشا الذّهبيّة بالسّويّة و تلتّه ثلثا و صفّيته و سقّيت منه برادة الذهب و شوّيته ابدا حتّى يصير ذرورا ، ثم تزاوجت ما تقدّم من الزنجارات مثل ربعها و شمّعت الجميع بنوشادر مصاعد بزاج محلول فيه مثل ربعه زاج مصفّى سبع تشميعات، صبغ واحده مائة فضّة .

و ان حلّلته و عقّدته صبغ رطلا ، و ان حلّلته ثانيا و جعلت فيه من ماء الصفرة المقطّر مثل نصف الجميع ومن دهنه مثل ربع الجميع وعقّدته ، صبغ واحده ستّمائة رجع في الخلاص .

باب تكليس النحاس بالتلغيم خذ برادة النحاس فالغمه بثلاثة امثاله زيبقا . و مثل النحاس الشبّ و مثل نصف الشبّ النوشادر ، و اسحقه سحقا ناعما ثم اغسله بماء و ملح ثم شوّه بين شبّ معجون ببياض البيض مرارا حتّى يصير ذرورا ابيض هباء. و اذا زاوجته بمثله فضّة خرجت فضّة .

آخر . تلغم النّحاس بخمسة امثاله آبق و اسحقه به ناعما و اطبخه بالزّيت ثلث مرّات حتّى يغلى . ثم اغسله بماء و ملح ثمّ صاعده في الاثال ثم ردّ الاعلى على الاسفل حتّى يصير كالنّورة .

آخر . الغم برادته بثلاثه امثالها زيبقا واطبخه بالزّيت ثلث مرّات واجعله في قارورة مطيّنة بين زاج و كبريت و شوّه حتّى يصير زنجفرا. ثم اسقه ماء النوشادر المصاعد بالزّاج و شمّعه عشر تشميعات ثمّ حلّه . وتسقّى منه كبريتا ابيض و شوّه حتّى يصير زنجفرا. ثم اسقه خلا فيه ربعه زاج مصفّى و مثل الزاج زعفران حديد و مثل الزعفران حمرة دهن القرون و شوّه . افعل ذلك به حتّى يشرب مثله من ذلك الخلّ. ثم اسحقه بمثله زبيق مخنّق احمر واسقه حمرة شعر محلول بمائه وشوّه . ثم الق واحده على ثلث مائة فضّة .

و ان حلّلته و قطّرته و اخذت ثفله و تشمّعه بنوشادر مصاعد بزاج و حلّلته و قطّرته حتّى تقطر كلّه وعقّدته بعمياء ، صبغ واحده الفى مثقال فضّة يرجع في الخلاص .

باب تكليس الحديد بالحرق. خذ برادة حديد فاسحقه بمثله زرنيخا احمر فادخله في كوز مطيّن و ادخله الاتّون واخرجه واسحقه واغسله واعجنه بماء ملح وادخله الاتّون ثم اخرجه و اسحقه كذلك ردّه حتّى يصير نورة بيضاء .

فان شمّعت هذا الكلس بماء نوشادر مصاعد بملح سبع مرّات و حلّلته وسقّيت منه الزّيبق المصاعد و شوّيته بنار لطيفة سبع مرّات ثم شمّعته و عقّدته، صبغ درهمه مائة نحاس ورصاص فضّة جيّدة .

آخر . خذ برادة حديد ما شئت اسحقه بمثله زرنيخ اصفر و اجعله في كوز مطيّن و شوّه في الاتّون و استنزله بعد السحّق بسدسه نطرون ولتّه بما تجمعه من الزيت ، فانّه ينزل مثل الصّينى. فاسحقه بماء و ملح و اغسله مرّات . ثم جفّفه ثم اجعل معه ملحاً اندرانياً و ادخله الاتّون واخرجه اذا برد و اغسله بعد ما تسحّقه و جفّفه . ثم اعد عليه العمل كذلك حتّى يصير نورة بيضاء . ثم اسقه زيبقا محلولا بنوشادر و تشوّيه حتّى يشرب ثلثة امثاله . ثم الق واحده على مائة اى جسد شئت يخرج فضّة .

باب تكليس الحديد بالتصدية حتّى يصير زعفرانا. خذ برادة حديد جزوا و اغسله و جفّفه و اجعله في صرّة و اجعله في موضع ندىّ ثلاثا . ثم اخرجه واسحقه و اعد عليه التدبير كذلك يصير زعفرانا .

آخر اجلّ منه . خذ برادة حديد نقىّ و اغسله بماء و ملح مرّات حتّى يذوب وسبخّه . ثم اجعله في جام او قوارير و صبّ عليه خلّ خمر و حرّكه في اليوم مرّات . و كلّما جفّ فردّه خلّا حتّى يصير زعفرانا .

آخر اجلّ منه . ان تاخذ برادة حديد و اخلط بربعه زرنيخا احمر و اجعله في كوز مطيّن و شوّه ليلة في تنّور حارّ جدّا اواتّون الحرّارين، واخرجه اذا برد

و اغسله بماء و ملح حتّى يصفو و اسحقه بسدسه نطرون و اجمعه بزيت و استنزله مرارا . ثم اسحقه واسقه خلّ خمر فيه ربعه زاج يبيّت فيه ثلاثا مصفّى. تسقّيه و تسحّقه بالنهار و تشوّيه باللّيل حتّى يصير ذرورا احمر لا يغادر اذا جمع مع شعر الزعفران انّه هو. الق واحده على ستّة فضّة واحمل للواحد واحدا يخرج ذهبا جيّدا .

آخر اجلّ منه . ان تسقّى هذا الزعفران خلّا فيه ربعه زاج مصفّى و مثله زنجار واسحقه بالنّهار وتشوّيه باللّيل حتّى يصير مثل العندم . ثم الق واحدا على عشرة و احمل للواحد واحدا .

آخر اجلّ منه . ان تسقّى هذا الزعفران و هو الحديد المصفّى بعد سحقه خلّا فيه ربعه قلقند و مثله نوشادر و مثل نصف النوشادر كبريت مصفّى مبيّت فيه ثلاثا تسقّيه بالنهار و تشوّيه باللّيل حتّى يصير زعفرانا و الق واحده على عشرين فضّة و للعشرة خمسة .

آخر اجلّ منه . ان يستنزل هذا الحديد المصفّى بسدسه نوشادر و مثله شرزق ثم سدسه زاج. افعل ذلك به ثلاثا . ثم اسقه خلّا فيها ربعه زاج محلول و زنجار و كبريت و عقاب بالسّوية فتسحّقه بالنهار و تشوّيه باللّيل يخرج ذرورا احمر. الق واحده على ثلثين فضّة ، و زاوج العشرة بثلاثة ذهب ، يخرج ذهب احمر . و هو يعمل في الرصاصيات عملا وسطا. وزاوج الفضّة بثلاثه ذهب يخرج احمر حسن .

آخر اجلّ منه . ان تسقّى هذا حمرة الشّعر المعقود المحلول بمائه اربعة امثاله. تسحّقه وتشوّيه حتّى يصير نقرة كبدية يصبغ واحده ثلثين فضّة - وفي نسخة: مائة مثقال و خمسين رصاصا .

آخر اجلّ منه . ان تاخذ الّذى قبل هذا الباب الّذى تصبغ واحده ثلثين فضّة فتزوّجه بمثله زيبق مصاعد للحمرة مخنّق بذات الرغوة ، و سنذكره في آخر هذا الباب . و تشمّعه بماء النوشادر مصاعدا بزاج و صفرة البيض سبع مرّات. و تحلّه و تجعل فيه درهمين دهن صفرة البيض مثله و تدفنه حتّى يتمازج جيّدا و ينحلّ ماء رايقا مشمّعا . ثم عقّد بعد ذلك فانّه يصبغ واحده رطل فضّة ابريزا .

و ان اردت الكامل منه فاجعل فيه قبل ان يعقد الّذى ذكرنا قبل في آخر باب الزنجار مثل الزيبق الاحمر و من الاسرب المحرّق بالزّاج ربع الزيبق و من الكبريت المبيضّ القائم مثل نصف الزّيبق و لطى [1] (؟) جميعا ذلك في الزّبل حتّى ينحلّ . ثم اجعل فيه مثل الجميع حمرة الشعر و عقّد بعمياء بنار نفّاطة [2] فانّه ينعقد في سبعة ايام يصبغ واحد الفا من اىّ جسد شئت ذهبا ابريزا . و ان حلّلت هذا وعقّدته ثانيا ، صبغ واحده الفين . و ان حلّلته و عقّدته ثالثة ، ذاب في الاجساد دبيب سم الافاعى في ابدان الحيوان واحده اربعة آلاف من جميع الاجساد .

باب صفة ذات الرغوة. خذ نورة بيضاء غير مطفاة جزوين ـ و في نسخة: جزوا ـ و جزوا كبريتا اصفر و اطبخه باربعة امثاله ماء قراح حتّى يحمرّ و صفّه و اعد عليه التّدبير بأن تاخذ ما صفت من الماء و اعزله جانبا . ثم خذ البقيّة من النّورة و الكبريت الّتى صفّيت عنها الماء و اطبخه ايضا باربعة امثاله ماء جديد حتّى يحمرّ الماء ثم صفّه . افعل ذلك مرّات حتّى لا يحمرّ الماء . فاذا طبخته و لم يحمرّ فارم به و لا خير فيه . ثم اجمع المياه كلّها واطبخها حتّى يرجع الى النّصف واستعملها .

باب تكليس الحديد بالتلغيم. خذ برادة حديد محلول بشبّ يمانى و نوشادر و صبّ عليه اربعة امثاله زيبقا محلولا و شوّه بنار ليّنة سبع مرّات حتّى يطير عنه الآبق و يصير نورة بيضاء لاجزء لها . ثم شمّعه بزيبق محلول سبع مرّات و صبّ عليه من الزيبق المحلول غمرة و ادفنه حتّى ينحلّ ماء . ثم عقّده بعمياء على نار فحم ينعقد في ثلثة ايام و ليالها . و اسحق معه مثل ربعه كلس بياض البيض مقطّراً و اعقده يخرج نقرة بيضاء يصبغ درهمه مائة اىّ جسد شئت . و ان حلّلته وعقّدته صبغ مائتين .

و كيفيّة عقده ان تسحّقه و تشمّعه بزيبق محلول سبع مرّات و تصبّ عليه

---

١ ـ مج : و گردانيده شود آنرا جمع كن در زبل ، ج : در شيشه كرده در زبل دفن كن ، گويا : « لطّ (استر) جميع » يا « لطىء (لصق) جميع » .

٢ ـ مج : بآتش انگشت ريز ، ج : بآتش فتيله .

غمرة ماء و تدفنه حتّى ينحلّ ثم تعقّده وتسحّقه ماء الكلس المحلول .

باب تكليس الرصاصين بالحرق . خذ ايّهما شئت واحرقه بالكبريت الاصفر للعشره واحد من الكبريت حتّى يصير ترابا. واسحقه بماء و ملح و اجعله في كوز مطيّن و ادخل الاتّون ثم اخرجه اذا برد و اسحقه و اغسله و جفّفه و اعد عليه التدبير كذلك حتّى يصير نورة بيضاء .

آخر . احرق برادة ايّهما شئت بالزّاج الذّهبيّ الجيّد يصير هباء . ثم اسقه خلّا فيه ثلثه زاج و قلقند و عقاب و زنجار محمرّ و زنجفر بالسّوية و تنقعها في خلّ مقطّر اسبوعين . ثم تسقّى به الكلس و تشوّيه حتّى يصير ذرورا احمر مثل الزنجفر فاستعمله فيما تريد .

آخر . خذ ايّهما شئت و احرقه بربعه كبريت يصير ترابا. ثم ادخله الطابشدان و اوقد عليه و رشّ عليه ماء الملح ابدا و حرّكه حتّى يصير نورة في عشرة ايام .

آخر . اسحقه بملح ثم ادخله الاتّون واحرقه و اغسله و جفّفه و لتّه بماء الملح المقطّر الّذى فيه ربعه عقاب في كوز مطيّن و اخرجه اذا برد . و اسحقه و اغسله و جفّفه و اعد عليه التدبير كذلك حتّى يصير نورة بيضاء و هباء لاجزء لها .

آخر . احرقه بالطابشدان فان الاسرب يصير ذرورا اصفر و القلعى ذرورا ابيض . ثم استنزل القلعيّ يخرج جسدا كريما يزاوج المائة منه بثلاثة دوص مدبّر او واحد فضّة معقودا بزيبق يصير راسا [1](؟)وياتيك به سرورا واستعمله فيما شئت . واسق الاسرب الماء و الملح و اجعل في الطابشدان حتّى يتبيّض هباء لاجزء لها .

آخر . خذ صفايح ايّ الرصاصين شئت و اغمسه في ماء عقاب و ادخله الطابشدان بعد ان تخرج النار المحماة و الجمر عنه و احم بها حميا دقيقا . ثم اخرجها و امسح ما عليها و اعد عليها التدبير حتّى ينفرك [2] . افعل ذلك حتّى

---

١ ـ ج : راس المالى خواهد شد ، مج : ميگرددفرسوده بآن خوشوقتى .

٢ ـ مج : تاآنكه سست وپاك شود ، ج : تاآنكه نكاهده وپاك كرده شود خاك دار .

يصير ذرورا مثل النورة البيضاء . ثم اجعلها في الطابشدان و رشّ عليها ماء عقاب و حرّكها و اوقد عليها حتّى يتركها كلسا ابيض لاجزو لها . و اغسلها من النوشادر بالراووق و جفّفها و ردّها الى الطّابشدان واحرقها يوما واحدا بغير عقاب محلول و استقص في حرقها . ثم اسقه كبريتا مبيضّا محلولا وشوّه ثلاث مرّات يقيم واحده مأتين اىّ جسد شئت . و ان شمّعت هذا عشر تشميعات و حلّلته و قطّرته ، و ما يبقى من الثفل شمّعته و حلّلته وقطّرته حتّى يقطر كلّه ، ثم مازجته بمثله زيبق محلول مقطّرو ربعه طلق محلول وعقّدته ، صبغ واحده خمس مائة اىّ جسدشئت .

باب تكليس الرصاصين بالتصدية[1] .خذ ايّهما شئت صفايح تصدّيه على راس برنيّة فيهاخلّ . و كلّما صدى حككت عنه صداه و اعدت عليه العمل كذلك ابدا حتّى تاخذه كلّه جيّدا .

آخر . خذ برادة ايّهما شئت و القها في خلّ فيه ربعه نوشادر و حرّكه حتّى يتصدّى . و كلّما جفّ فادخل عليه خلاّ حتّى تاخذه صدأ .

آخر . ايضاً خذ خلاّ مقطّرا فيه ربعه زنجار و نوشادر و شبّ بالسّويّة و اتركه اسبوعا و صفّه بعد ان تحركه في كلّ يوم مرّات . ثم جدّد له الاخلاط الثلثة و اتركه اسبوعا و صفّه . افعل ذلك به ثلث مرّات . ثم اسحق به برادة اىّ الرصاصين شئت فانّه ينحلّ وينفسخ اسود . فخذه واسقه ماء ملح و شوّه حتّى يصير جيّدا . ثم خذ منه جزوا و مثله الزجاج المكلّس و الطيّار المحلول بنوشادر جزوا واحدا ـ وفي نسخة: عشرة اجزاء [2] ـ فاجعله في قارورة و اضمره في الزبل ينحلّ اربعين يوماً لاثقل له . ثم اعقده بعمياء ينعقد نقرة بيضاء يقيم واحده رطلين او رطلا من اىّ جسد شئت فضّة بيضاء . و ان سحّقته ثانيا و شمّعته و حلّلته و قطّرته و شمّعت الثفل و حلّلته و قطّرته حتّى يقطر كلّه ماء و عقّدته بعمياء ، يخرج نقرة بيضاء مثل البلّور يصبغ واحده الف اىّ جسد شئت يرجع في الخلاص .

---

١ ـ ج : يعنى پاشان كردن اجزاى او .

٢ ـ مج : و يازده جزواست در نسخهٔ ديگر ، د : بالنوشادر جزء من عشرة اجزاء .

باب تكليس الرصاصين بالتلغيم. خذ ايّهما شئت والغمه بثلاثة امثاله زيبق و اسحقه بماء و ملح حتّى يصفو . ثم شوّه في قدحين بين شبّ يمانىّ . افعل به ذلك خمس مرّات. ثم اسقه ماء ملح و شوّه في كوز مطيّن في اتّون الزّجاجين يوما و ليلة . افعل ذلك حتّى يصير كلساً هباء ابيض لاجزء له .

آخر . الغمه بثلاثة امثاله آبق واسحقه به واغسله بماء و ملح حتّى يصفو . ثم اسقه ماء النّوشادر و الشبّ وشوّه في قارورة مطيّنة بنار ليّنة كذلك ثلث مرّات. ثم صاعده في الآثال و ردّ الاعلى على الاسفل حتّى يصير الاسفل نورة بيضاء . و خذ ما صعد عنه ماء النّوشادر و شمّعه حتّى يصير ملحة يذوب . ثم حلّه ثم اسقه السّفلانىّ وشوّه كذلك حتّى يجرى على صفحة نحاس ويقوم فيه . ثم الق واحدا على اربعين نحاسا يصير فضّة ويغوص فيه . فان شمّعت الكلس ايضا وحلّلته ومزّجت به المائين و عقّدته صبغ واحدة ستّين نحاسا . و ان قطرت هذا و شمّعت الثّفل و حلّلته و قطّرته حتّى يقطر كلّه و مازجته بمثل نصفه كبريت ابيض محلول مقطّر و عقّدته صبغ واحده اربع مائة من النحاس واقام ماتى درهم من الرّصاصين و الزيبق . و ان حلّلته هذا ثانيا و عقّدته صبغ واحده سبع مائة من اىّ جسد شئت .

قد انقضى ذكر تكليس الاجساد الذائبة ونذكر الآن ذكر تكليس الاحجار بالحرق فقط .

باب تكليس المرقشيشا . اسحقه بماء و ملح و اغسله حتّى يصفو و لتّه بماء و ملح مقطّر و اجعله في كوز مطيّن و اودعه الاتّون واخرجه اذا برد و اعد عليه هذا التدبير ثلث مرّات حتّى يصير نورة .

آخر . احمه على مقلى حديد مذنّب في الطّابشدان و اطرحه في ماء القلى افعل ذلك به سبع مرّات ثم لتّه بماء ملح مقطّر و اودعه الاتّون في كوز مطيّن و اخرجه اذا برد و اغسله كذلك تفعل به حتّى يصير نورة بيضاء . ثم شمّعه سبع تشميعات بماء النّوشادر و حلّه و اعزله . ثم خذ ملغّمة فضّة للواحد فضّة ستّة من الزيبق و اجعله في قارورة مطيّنة و صبّ عليه من الماء المعزول ما يغطى سطحه و

توثق راسه و شوّه في رماد حارّ ليلة . افعل ذلك حتّى يشرب من الماء مثل وزنه و تقيم و ينعقد ولايدخن. يصبغ واحده ثلثين اىّ جسد شئت يقيمه فضّة .

باب تكليس المغنيسا. اسحقه جيّدا و اسحق بمثله زرنيخ و شوّه ليلة بنار قويّة جدا . ثم اخرجه و اغسله بماء و ملح و جفّفه و اخلطه بمثله ملح و ادخله الاتّون في كوز مطيّن اذا برد اخرجه و اغسله. افعل ذلك به و جدّد الملح حتّى يصير نورة .

آخر . احرقه مسحوقا بمثله كبريت ابيض في كوز مطيّن بنار قويّة واخرجه و اغسله و اخلط به مثله ملحا و ادخله الاتّون . افعل به ذلك حتّى ترضى لونه . ثم امزجه بمثله كبريتا مبيّضا و اسقه بزيبق محلول حتّى يشرب . ثم شوّه افعل ذلك به حتّى يشرب مثل الكبريت . ثمّ صبّ عليه غمرة و ادفنه ثلثة اسابيع . ثم قطّره و خذ الثفل و شمّعه بزيبق محلول و ادفنه حتّى ينحل و قطّره كلّه . ثم عقّده بعمياء بنار نفّاطة تنعقد كالبلّور يقيم درهمه مائتين و ثلثين درهما رصاصين وزيبقا يكون فضّة يرجع في الخلاص و يكون نار العقد نار النّفاطة [1] .

باب تكليس الدوص . احمه حميا قويّا و اطرحه في خلّ خمر و ملح مرّات فإنّه يفتّته في مرّات . ثم دقّه في هاون فولاد بنصاب [2] فولاد فانّه ينسحق . ثم اخلطه معه زرنيخا احمر و شوّه ليلة في تنّور حام بنار صلبة جدّا . ثم اخرجه واغسله و استنزله بعد ما تسحّقه و تسحّق معه مثل سدسه نطرونا و تجمعه بزيت بلانطرون مرارا . ثم اسحقه مع مثله ملح . ثم ادخله الاتّون مرّات تجدّد له الملح كل مرّة بعد غسلك عنه الاوّل حتّى يرضيك لونه .

آخر . احمه شديدا و القه في ماء ملح مرارا حتّى يفتّته . ثمّ اسحقه ناعما و اخلط معه نصفه زرنيخا اصفر و اجعله في كوز مطيّن و احرقه في نار صلبة ليلة . ثمّ اخرجه و اسحقه و اغسله و استنزله بعد ما تسحّقه بسدسه نطرون و تلتّه بزيت

---

١ ـ ج : فتيلة چراغ ، مج : آتش انگشت ريزها .

٢ ـ دستهٔ هاون (مج و ج) .

مرّات ينزل جسدا ابيض . اسحقه و لتّه بماء و ملح و ادخله الاتّون و اخرجه اذا برد . افعل ذلك حتّى يصير كلساً ابيضاً . ثمّ اخلطه معه كلس فضّة و شمّعه مرّات بزيبق محلول حتّى يشرب ثلثة امثاله . و ادفنه ستّين يوما حتّى يصير ماء ابيض . ثمّ عقّده بعمياء ينعقد نقرة بيضاء يقع درهمه على مائة رصاص و زيبق يقلّبه فضّة .

باب تكليس التوتيا .خذه و اسحقه و لتّه بزيت و اجعله في كوز مطيّن و ادخله نارا حامية جدّا . ثمّ اخرجه و ليكن ناره صلبة جدا . ثمّ اسحقه و اغسله بماء القلى مرّات . ثمّ لتّه و ادخله الاتّون . افعل ذلك به حتّى يصير نورة بيضاء.

آخر . خذه و اسحقه بمثل سدسه زرنيخ احمر و اجعله في كوز مطيّن و ادخله تنّورا فيه جمر الى نصفه و دعه يوماً و ليلة . ثمّ اخرجه اذا برد و اسحقه و اغسله بماء و ملح مرّات . ثمّ بماء عذب مرّات ثمّ لتّه بشبّ و نوشادر مطبوخين بعشرة امثالها مآء حتّى يذهب الثّلث . ثمّ صفّ الماء واجعله في كوز مطيّن . وادخله الاتّون ثلث مرّات على هذا التدبير و تغسله كلّ مرّة اذا اخرجته من الاتّون و تسحّقه يصير مثل النّورة . ثمّ اسقه خلّا فيه ربعه نوشادر محلول و مثل نصف النّوشادر زاج اصفر محلول . وشوّه حتّى يصير زنجفرا و اعزله . ثمّ خذ ذهبا ما شئت فالغمه بخمسة امثاله زيبقا و شوّه في قارورة بين زاج و كبريت حتّى يصير زنجفرا . ثمّ اسحقه بزاج و كبريت و اجعل فيه مثل نصفه من التوتيا المدبّر ومثل الجميع آبق مصعّدللحمرة محلول و ادفنه ثلثة اسابيع ينحلّ . ثمّ اعقده و اسحقه واسقه ماء زاج و قلقند و قلقطار محلول بالسّويّة اربعة امثاله في سبع مرّات تشويه في كلّ تسقية الخمر كيف رايت . ثمّ الق واحده على سبعين قمرا تتركه ابريزا بعده يمزج العشرة بواحد .

باب تكليس اللاجورد . خذ منه ما شئت و اسحقه بماء و سقّه خلّا فيه زاج و عقاب و كبريت اصفر بالسويّة مثل ربعه حتّى يصير ذرورا ابيض . ثمّ سقّه خلّا فيه زاج و عقاب و كبريت اصفر بالسّويّة مثل ربعه حتّى يحمّر و يصير زنجفرا

و اعزله . ثمّ خذ زيبقا مصعّد اللحمرة ومثله زعفران الحديد و مثل نصفه زعفران و قلقند و اسحقه ناعما و سقّه خلاّ فيه زاج و كبريت و عقاب و شوّه بنار مثل حصان[١] الطّير على رماد حارّ حتّى يصعد احمر يصبغ واحده ثلثين قمرا [و] في العشرة ثلثة [ذهب] [٢].

آخر احلّ منه . ان تشمّع هذا عشر مرّات و تحلّه و تعقّده يصبغ واحده خمسين قمرا و في العشرة اثنين ماية[٣] . فان سحّقت هذا و سقّيته ماء صفرة مقطّرة و شوّيته حتّى يشرب مثل نصفه، صبغ واحده سبعين فضّة ذهباً يقوم براسه .

آخر . خذ منه ما شئت فاسحقه واسقه ماء النّوشادر المصعّد بالزّاج المحلول بالرّطوبة و شوّه افعل ذلك ابدا حتّى يحمرّ فيصبغ درهمه خمساً فيجيء جيّدا .

باب تكليس الدهنج . خذه واسحقه و سقّه ماء الزّنجار و الزاج والعقاب و شوّه برماد حارّ حتّى يصير زنجارا ثم تزاوج بمثله كبريت مبيّض قائم وتسقّى ماء الزّنجار والنّوشادر وتشوّى حتّى يتنقّر نقرة حمراء يقع درهمه على عشرة قمر أو في العشرة خمسة يخرج أحمر.

آخر . اسحقه و سقّه نوشادرا مصعّدا بزاج محلول برطوبة و شوّه ابدا حتّى يحمرّ يقع درهمه على عشرة قمر وفي العشرة خمسة .

باب منه راس . خذ[٤] [منه] جزواومن كبريت مبيّض جزواومن زيبق مصعّد للحمرة جزوا و شمّعه بماء عقاب مصعّد بزاج سبع مرّات . ثمّ حلّه و عقّده يصبغ واحده ثلثين قمرا ذهبا براسه .

و ان سقّيته قبل تشميّعه سبع تسقيات ماء قلقند و زاج و كبريت و نورة المسمّى ذات الرغوة و شوّيته ليلة بنار ليّنة عند كلّ تسقية و شمّعته كذلك و

---

١ ـ مج : حصانة الطير ، ج : سنك دانهٔ مرغ ، دگ : حضان .(گويا : حصاة) .

٢ ـ مج : و در ده زراده ذهب (! ؟) ، ج : و ده او را مزاج ده بسه طلا .

٣ ـ مج : و درده دوطلا را ذهب ، و ده آنرا مزاج ده بدو طلا .

٤ ـ دگ : و لو اخذمن هذا .

حلّلته و عقّدته صبغ واحده مائة اىّ جسد شئت .

و ان جعلت معه قبل عقده مثل نصفه ماءصفرة و مثله دهنة ورددته الى الحلّ أربعة عشر يوما ثمّ اخرجته و عقّدته، صبغ واحده مائتين قمرا و مائة زيبق ما يقوم على الخلاص .

باب آخر . فان قطّرته قبل ان تزوّجه بماء الصفرة ودهنة و جعلت فيه كلس الصّفرة مثل عشره و مازجته به من ماء الصّفرة و دهنة و عقّدته، صبغ واحده سبع مائة اىّ جسد شئت ذهبا ابريزا .

آخر . خذه فاسحقه بربعه زرنيخ احمر و شوّه ليلة في تنوّر بنار صلبة . ثمّ اغسله و اسحقه بعد ما تجفّفه و سقّه القلقند و القلقطار والسورىّ المحلول و شوّه كذلك حتّى يصير ذرورا . ثمّ خذ مثله كلس فيروزج و مثل الجميع كلس الذهب و اسحقه و شمّعه سبع مرّات بماء زاج و عقاب و صفرة البيض و ثلث مرّات بماء النّوشادر . ثمّ حلّه و امزجه بزيبق محلول مثله و عقّده . ثمّ سقّه بعد ماسحقّته مثل الجميع في مرّات حمرة الدم وشوّه . ثمّ شمّعه بزاج و عقاب و كلس بيض ثلث مرّات و حلّه و اجعل فيه مثل ربعه دهن الصّفرة و مثل الدّهن زيبق احمر محلول و عقّده بعمياء، ينعقد ياقوتة يصبغ واحده الف قمر .

فان حلّلت بعد سحقه و شمّعته بماء زاج و زنجار و نوشادر ثلث مرّات و قطّرته و جعلت فيه كلس شعر مثل عشره و عقّدته صبغ واحده ثلثة آلاف اىّ جسد شئت ذهبا ابريزا .

باب تكليس الفيروزج . اسحقه بملح اندرانى احمر و ادخله الاتّون . ثمّ اخرجه و اغسله و اعد عليه التدبير كذلك سبع مرّات حتّى يتهيّأ ثمّ سقّ ماء الزاج و الكبريت و شوّه حتّى يحمرّ .

آخر . اجعله في مغرفة حديد و ادخله كورا محميا و طابشدانا جيّدا واسقه في ماء ملح مقطّر مرّات و اسحقه و لتّه به وادخله الاتّون . ثمّ اعد عليه التّدبير و اغسله كلّ مرّة بماء عذب حتّى يذهب ملوحته وسواده . ثمّ سقّه حمرة الكبريت

اعنى ذات الرغوة و شوّه كذلك سبع مرّات . ثمّ سقّه ماء القلقند و دهن الصفرة مقطّرة مثله في ثلث مرّات كل مرّة تشويه بنار ليّنة . ثمّ شمّعه و تسقّه بآبق مصعّد احمر ليشرب الزّيبق منه ثلاث امثال اضعافه ينعقد نقرة حمراء يقع واحده على مائة قمر . و ان شمّعت هذا بماء زاج محلول برطوبة و نوشادر سبع مرّات و حلّلته و جعلت فيه من زعفران الحديد عشرة ومثل الزعفران كلس قحف و مثل الكلس حمرة كبريت مقطّر وعقّدته، صبغ واحده رطل اىّ جسد شئت.

باب تكليس الشادنج . خذ عدسية و اسحقه ناعما . ثمّ اسقه ثانيا بماء ملح مقطّر و شوّه ليّنا . ثمّ اعجنه بماء زاج مصفّى و اسحقه به ساعة و شوّه بنار ليّنة افعل به ذلك حتّى يحمرّ. ثمّ اعجنه بصفرة البيض و شوّه و اعد عليه العمل حتّى يصير ذرورا احمر .

آخر . اسحقه و اعجنه بخلّ فيه زاج و قلقند و زعفران الحديد جزوسوىّ مثل ربع الخلّ و شوّه ليلة في قارورة مطيّنة في نار بعر الغنم كذلك ابدا حتّى يصير نورة حمراء . ثمّ خذ منه جزوا و الزيبق الاحمر مثله و مرقشيشا الذّهبيّة نصف جزو و اسحق الجميع بصفرة البيض و اجعل في قارورة في قدر رماد و القمها صوفة واحداً بعد آخر و خذ نداوتها . ثمّ شدّ راسها و اكبس فوقه برماد و اوقد تحته ثلثة ايّام و لياليها . ثمّ اخرجه تجده نقرة حمراء مثل الدمّ. القواحدهعلى خمسين قمرا و امزج العشرة باثنين يخرج احمر .

باب تكليس الكحل . اجعله على مقلى مذنّب وادخله الطّابشدان واوقد عليه يوما الى اللّيل . ثمّ اسحقه بالصّابون ناعما و اعجنه بخلّ و ملح مقطّر و اسحقه به ناعما . ثمّ ادخله الاتّون في كوز مطيّن . ثمّ اخرجه اذا برد و اعدعليه التّدبير حتّى يصير نورة بيضاء .

آخر . اسحقه بمثله ملح قلى و ادخله الطّابشدان و اوقد عليه الى اللّيل . ثمّ اسحقه و اسقه ماء ملح اندرانى و ادخله الاتّون في كوز مطيّن و اخرجه اذا برد و اعد عليهالتّدبير حتّى يصير نورة . ثمّ خذ مثله كلس حديد و مثله كلس قمر

و مثل الجميع كلس الرصاص . اجمعه و شمّعه بماء عقاب حتّى يصير ملحة تذوب بالنّداوة . ثمّ صبّ عليه ثلثة امثاله آبقا محلولا وادفنه اربعين يوما . فانّه ينحلّ و يصير ماء صافيا رايقا فاعزله . ثمّ خذ مثل كلس الكحل زرنيخا مبيّضا قائماً و ثلثة اجزاء آبقا مصعّدا للبياض اعنى مثل ثلثة امثاله كلس الكحل و جزوا من الكبريت المصعّد القائم . ثمّ سقّه من الماء المعزول و شوّه بنار لطيفة كذلك حتّى يشرب المعزول مثله تحلّه . ثمّ عقّده ينعقد نقرة بيضاء . ثمّ اسحقه و شمّعه بماء تنكار و بورق مصفّى ثلثة ايّام . ثمّ اجعله في قارورة بين شبّ معجون ببياض البيض و تشوّيه بعد ما يستوثق راسه في نار زبل ليلة . ثمّ الق واحده على الف اىّ جسد شئت فضّة بيضاء يرجع في الخلاص .

باب تكليس الطلق و الجبسين .[1] خذ و احلب ايّهما شئت بماء القلى . ثمّ صفّه و سقّه ماء نطرون و قلى و اسحقه به ناعماً حتّى يجفّ ثلاثا كلّ مرّة سقّه حتّى يصير كالحسو [2] . ثمّ شوّه ليلة في تنوّر بنار حامية و اخرجه اذا برد و اعد عليه التّدبير حتّى يتكلّس و يذوب . و علامة ذلك ان يصير نشّافا للماء متهيّأ به[3] .

آخر . خذه واحلبه بماء القلى و اعجنه به و ادخله الاتّون في كوز مطيّن . افعل به ذلك حتّى يصير نورة . ثمّ اجمع بينه و بين مثله آبق مصعّد للبياض وسقّه ماء بورق زراوندى و نطرون محلول برطوبة و تشوّيه في قارورة مطيّنة بنار ليّنة و اعد عليه التدبير سبعا يخرج نقرة بيضاء يقيم واحده عشرين من الرّصاصين فضّة .

آخر . اجعله على مقلى مذنّب في طابشدان و القه في ماء قلى سبع مرّات ثمّ في ماء نورة سبعا . ثمّ في ماء صابون سبعا ثمّ اجمعه بماء صابون حادّ بعد حلبك له . ثمّ خذه واجعله في كوز مطيّن وادخله الاتّون و اجعله في ماء الصّابون الحادّ

---

١ ــ مج هامش : سرمهٔ سفيد .

٢ ــ مج : تاله .

٣ ــ مج : نشاف مانند شكر چينى سفوف غبار .

مثل ربعه ملح قلى ابيض جيّد و عقاب و كلس القشر بالسّويّة و مثل عشره كبريت مبيّض و تتركه ايّاما ثمّ تصفّيه وتطرح عليه مثل خمسه زبد البحر المكلّس ومثل عشره ملح البول و تتركه ايّاما . ثمّ خضخضه كل يوم و صفّه و اخرجه اذا برد و اسحقه و اغسله براووق بماء عذب و جفّفه واسحقه و اعد عليه التدبير ثلثا حتّى يصير نورة . ثمّ صبّ عليه ثلثة امثاله آبقا محلولا و مثله زرنيخ مصعّد لا سواد فيه محلولا و اودعه الخلّ حتّى ينحلّ ما لا ثفل له في اربعين يوما، عقّد يقيم واحده خمسمائة رصاص و زيبق فضّة .

باب تكليس الزجاج . احمه واسقه في ماء قلى سبع مرّات . ثمّ اعجنه به و ادخله الاتّون يتكلّس في ثلث مرّات .

آخر . اسحق الزّجاج الصّافى بمثل نصفه كلس القشر وسقّه ماء القلى و كلسه تفعل ذلك به حتّى يتكلّس . ثمّ اغسل يخرج ملحة بيضاء مهبّأ .

آخر . اسحقه و ادخله الطّابشدان ورشّ عليه ماءملح مقطّر وحرّكه دائما افعل به ذلك ثلثة ايّام متوالية . ثمّ اغسله اليوم الرابع براووق و جفّفه ثمّ ادخله الخامس الطّابشدان و توقد عليه ، وحرّكه و لاترشّ عليه شيئا حتّى تتركه هباء لا جرم له يذوب على طرف اللسان .

آخر . اسحقه ناعما واعجنه بماء صابون فيه ربعه كلس القشر وعقاب واسحقه به ناعما و اجعله في كوز مطيّن و ادخله الاتّون يصير نورة بيضاء في سبع مرّات . ثمّ خذ منه جزوا و شمّعه و حلّه و اعزله . ثمّ خذ كبريتا مبيّضا قائما مشمّعا محلولا مثله و[من]زيبق محلول مقطّر ثلثة اجزاء فامزجها كلّها و ادفنها اربعين يوما ينحلّ بلاثفل . عقّده بعمياء يعقد نقره بيضاء يقيم واحده خمس مائة رصاص و زيبق فضّة .

باب تكليس الملح . خذ منه ماشئت واسحقه ناعما واجعله في كوزمطيّن و اوثق راسه و ادخله الاتّون . ثمّ اخرجه اذا برد و اكسره و اخرج ما فيه و اسحقه واعد عليه التدبير وزنه كلّ مرّة. و علامة ادراكه قيامه على وزنه . و اذا

نشرت منه على صفحة جيّدة مماة قام على لونه فوقه فحينئذ ارفعه .

آخر . اسحقه و اجعله في كوز خزف و شدّ راسه و طيّنه بطين الحكمة و القه في تنّور الخبّازين واتركه ثلثة ايّام [و]لياليهامتوالية . ثمّ اخرجه و برّده و اكسره و اسحقه و اجعله في طابشدان و اوقد عليه ثلثة ايّام بلياليها حتّى يبيّض و يقوم على بياضه . ثمّ اخرجه بعد برد الطّابشدان و حلّه برطوبة و امزجه بمثله كبريت مبيّض محلول مقطّر و سقّ به زيبقا مصعّدا للبياض حتّى ينقر . و اسحقه و شوّه حتّى يقوم و لا يدخن و يصير نقرة بيضاء يقع واحده على رطل ايّ جسد شئت فضّة .

باب [تكليس] الملح المقلو . ان تاخذالملح رطلا واغمسه فيخلّ الخمرو اوقد تحتهبنار متوسّطه و لا تدع الخلّ ان ينشف عنه من الغدالى العشاء يوما كاملا. و كلّما نقص من الخلّ ادخل به عليه و لا تدع ينشف . ثمّ اتركه يبرد فخذه ، هذا هو الملح المقلوّ .

انقضى تكليس الاجساد و الاحجار و الاملاح و لم نذكر تكليس الاثقال و القشور ههنا و نذكره في الحيوان و نبتدى الآن بذكر التّشميع بعون الله .

باب فى التشميعات . وهى اربعة: تشميع بالارواح، تشميع بالاملاح ، تشميع بالبوارق ، تشميع بالادهان . فالارواح يتشمّع بالاملاح و البوارق . و الاجساد يتشمّع بالارواح و الاملاح . و البوارق و الاحجار يتشمّع بالاملاح . والبوارق و الاملاح يتشمّع بالادهان .

اما تشميع الارواح . اجلّ ما تشمّع به الارواح الثلثة من الاملاح نوشادر مصعّد مسحوق بمثله كلس قشر محلول و طريقه انّه ايّ روح كان و يكون مصعّدا اسقه من هذا الماء حتّى يتركه حسوا [١] . ثمّ اسحقه معه حتّى يجفّ . ثمّ عرّقه في سكرجة [٢] مطيّنة على جمرات و انت تنظر اليه . فاذا بدأ وجهه يعرق ويدخن

---

١ – مج : تا آنكه بگذارى او را .

٢ – ج : پيالهٔ چينى ، مج : سكرچه .

خذه و تتركه يبرد . ثم اعد به كذلك عشر مرّات . ثمّ تخرجه و تسحقه و تعيد عليه التدبير حتّى يصير ملحة يذوب بالنّدوة . ثمّ تحلّ و تسقّى منه اىّ كلس شئت من اكلاس الاجساد والاحجار و الاملاح وتشوّيه بنار ليّنه في قارورة في قدر رماد او في قارورة مطيّنةفي نار زبل او رماد حارّ . و جدّد مرّات حتّى ينعقد و لا يدخن و يجرى على الصفحة المحماة و ينفذ فيها . فانّها كلّها رؤس يصبغ الاشياء ما بين العشرين الى خمسين . و ان تشمّع الكلس ايضاً حلاّ و مزجا و عقدا ، صار راسا يصبغ مابين اربعين إلى ثمانين . فهذا سرّ فاعرفه .

باب تشميع الارواح بالادهان. الاوّل تشميع الارواح بالزّيت المقطّر والنّفط المقطّر و دهن الخروع و دهن الشيرج انّه يسقّى المصعّد منها و يشوّى في قارورة غير مطيّنة في قدر رماد و تؤخذ منها نداوتها و يستوثق راسها . ثمّ يكبّس فوقها بالرّماد و تشتعل فوق ذلك دقاق الفحم . تفعل به ذلك ابدا حتّى يصير نقرة مثل الحديد الصّينىّ قائما على النار يصبغ درهمه ما بين العشرين الى اربعين غبراء فاعرفه .

باب تشميع الارواح بالبوارق تحل البوارق ايّما كان بالرطوبة على ما نذكره و تعجن به الارواح المصعّدة او المبيّضة بغير تصعيد و تسحق به حتّى يجفّ . ثمّ تجعل في قارورة مطيّنة فيستوثق من راسها و تشوّيه في رماد حارّ مرّات في كلّ مرّة تخرجه و تسقّيه وتسحقه حتّى يجفّ . و تردّه الى قارورة مطيّنة و تشوّيه حتّى يقوم فيكون راساً يصبغ درهمه ما بين العشرين الى ثلثين من النحاس ويتركه غبراء .

باب تشميع الذهب بالارواح . خذ من الذهب الاحمر ماشئت فاجعله صفايح دقاقا و خذ له قدرا مطيّنا و اجعل فيها سافا من الكبريت المصعّد الّذى لاسواد فيه و سافا من صفايح الذّهب حتّى يفرغ منه . ثمّ اكبس ما في القدر بالزّاج حتّى تملأه . ثمّ اطبق عليه غطاء وخذ الوصل و ادخله نارا وسطا اعنى نار زبل في تنوّر . ثمّ اخرجه اذا برد و افعل ذلك حتّى يذوب ويجرى .

آخر . خذ منه ما شئت و ذوّبه و اطعمه الزرنيخ الاحمر المبيّض القائم قدر ربعه قليلا ، ثمّ صبّه و اعد عليه التدبير حتّى يجرى مثل الرّصاص و لو دخل فيه اضعافه . ثمّ سقّه ماء الزّاج و شوّه حتّى يحمرّ و يذوب .

آخر . خذ منه ما شئت برادة فالغمه بمثله زيبقا و اسحق معهما مثليهما عقابا جيّدا . ثمّ اجعل بين القدحين يكون السّفلانى مطيّنا و اجعله على محماة . فاذا دخن ارفعه حتّى يبرد . ثمّ ردّه افعل ذلك خمس مرّات . ثمّ افتحه و اخرجه و اسحقه و سقّه ماء النّوشادر و اسحقه به ناعماً حتّى يجفّ . ثمّ ردّه الى القدحين و خذ الوصل و اعد عليهما التدبير مثل الاوّل خمس مرّات . ثمّ اسحقه و جرّبه على الصفايح . و ان جرى و ذاب و نفذ فيه فذاك، والا اعدعليه التّدبير حتّى يذوب و يجرى و ينفذ و يبيضّ و لا يدخن .

آخر . اسق هذه الابواب الثلثة الّتي ذكرتها و الزّيبق المصاعد الاحمر المحلول الملقى فيه صفى الكبريت المقطّر واشوها في قارورة بنار ليّنة ثلث مرّات ، كلّ مرّة بوزنه، فيخرج راسا قائما يصبغ درهمه خمسين مثقالاً من اىّ جسد شئت. فان شمّعت هذا حتّى يصير ملحة يذوب بالنّداوة وحلّلته و عقّدته صبغ لك درهمه مائة مثقال .

باب تشميع الذهب بالاملاح . خذ كلس الذهب المهبّأ واسقه النّوشادر المحلول قدر ما يجتمع اجزاؤه و اسحقه به حتّى يجفّ ثمّ اجعله في سكرجة [1] مطيّنة وضعه على الجمرات مكشوفة الرّاس فانظر اليها . فاذا بدأ وجهه يقطر بعرق فارفعه ودعه يبرد . ثمّ ردّه افعل ذلك به عشر مرّات . ثمّ خذه و اسحقه واسقه النّوشادر المحلول و اعد عليه التّدبير مثل الاوّل عشر مرّات . ثمّ اسقه بعدسحقه بالنّوشادر و اعد عليه التّدبير حتّى يصير ملحة تذوب .

آخر . خذ الملح المحلول بالنّداوة و قطّره و اجعل فيه خمسه نوشادرا و و اسحق به كلس الذهب حتّى يجفّ و شمّعه في سكرجة مطيّنة على نار جمر . فاذا

---

١ – ج : پياله .

بدا وجهه يعرق و يدخن ارفعه. افعل به ذلك و اسحقه كلّ خمس مرّات واسقه ماء الملح و اعد عليه التدبير حتّى يصير ملحة تذوب .

آخر . خذ من كلس الذهب و اسحقه بماء الملح المقطّر الّذى فيه مثل ربعه عقاب ومثل ملح العقاب القلى . وعرّقه على ما تقدم في السّكرجة المطيّنة حتّى يصير ملحا يذوب . ثمّ تجعل ايّما شئت من هذه الابواب فعجّن به الزيبق المصعّد للحمرة و ادفنه حتّى ينحلّ فيه . ثمّ اجعل فيه تمام وزنه الكلس المحلول من الزّيبق المخنّق للحمرة و ادفنه حتّى ينحلّ ، و كلّ دفنه ثلثة اسابيع . ثمّ عقّده بالعمياء . ثمّ اسحقه واسقه ماء الزنجار و الزّاج وزعفران الحديد المحلول وشوّه حتّى يصير نقرة يصبغ مثقاله سبعين مثقالاً فضّة تتركه ابريزا .

باب تشميع الذهب بالبوارق . خذ برادة الذهب واسقه ماء التّنكار وسحّق و شوّه . افعل به ذلك حتّى يذوب مثل الرّصاص و يجرى على الصفايح .

آخر . خذ برادة الذهب واسقه ماء النّطرون والبورق الزّراوندى والتّنكار المحلول بماء القلى الحادّ المصفّى به واشوه . افعل ذلك حتّى يذوب و يجرى ثمّ الغم كل واحد منها بعد غسلك بالراووق بعشرة من الزّيبق و شوّه في قارورة مطيّنة بين شبّ و زاج بنار لطيفة او رماد حارّ حتّى يرجع العشرة الى سبعة . ثمّ اسحقه بالزّاج و الكبريت المحلولين بماء النورة الحادّة وشوّه في قارورة مطيّنة . افعل به ذلك ثمّ اسحقه واسقه دهن الصّفرة و شوّه حتّى يحمرّ مثل الدّم . ثمّ شمّعه بماء النّوشادر ثلث مرّات فانّه ينحلّ في ثلثين يوما وعقده بعمياء فانّه ينعقد نقرة حمراء مثل البيجاذى[1] او الدّم يصبغ درهمه رطلا من اىّ جسد شئت يتركه ذهبا .

باب تشميع الفضة بالارواح. خذ صفايح فضّة واجعلها في درج في قدح مطيّن بطين البواطق و اجعل عليه سافا من الزرنيخ المصعّد و سافا منها حتّى ياتى عليه . ثمّ احش ما في الدرج شبّا و ملحا مسحوقين فاطبق عليه و توثق من الوصل بطين

---

١ ــ مج : مانند شعله ، ج : مانند زنجفرى كه رنگ خواهد كرد .

حكمة وشوّه بنار ليّنة . ثمّ احرقه اذا برد واعد عليه التّدبير حتّى يذوب ويجرى مثل الشمع .

آخر . ذوّب الفضّة و طاعمها زرنيخاً مبيضّا و صبّه في راط و اعد عليه التّدبير حتّى يسترخى و يصير مثل الشمع .

آخر . خذ برادة فضّة فالغمه بمثله زيبق ومثلهعقاب وشوّه بين سكرجتين[1] مطيّنة السفلى و انظر اليها . فاذا بدأ الدخان ارفعه ودعه يبرد و اعد عليه التدبير حتّى يصير ملحة يذوب بالنّداوة . و كلّما فعلت ذلك خمس مرّات فاسحقه مرّة و سقّهماء النّوشادر وردّه الى السكرجة . ثمّ خذ الوصل كذلك حتّى يذوبويجرى على الصفايح و يصبغ .

راس منه. اسق من هذه الابواب الثلثة ماشئت مثلها زيبقا محلولا برطوبة ستّ ساعات . ثمّ اجعل في ماء وردية مطيّنة و شمّعه حتّى يخرج دخانه كلّه . ثمّ برّده و اسحقه و اعد عليه التّدبير حتّى يصير ملحة يذوب على الصّفايح و لا يدخن و يبيضّ مكانه .

آخر . خذ كلس الفضّة المهبّأة واسقه ماء عقاب و كلس البيض و اسحقه ستّ ساعات و غرّقه في ماء و رديّة حتّى يخرج دخانه . ثمّ اسحقه و اعد عليه التدبير حتّى يصير ملحة يذوب بالنداوة .

آخر. خذ ملح القلى وملح البول والعقاب و كلس قشر البيض بالسويّة وصبّ عليه اربعة امثاله خلاّ مقطّراً و اغليه غليات . ثمّ صفّه و سقّ منه كلس القمر و غرّقه في ماء ورديّة حتّى يخرج دخانه . ثمّ اسحقه و اعد عليه العمل و التّدبير حتّى يصير ملحة يذوب بالنّداوة .

راس منه. اسق هذه الابواب ايّما شئت كبريتا مبيضّا محلولا وشوّه في قارورة على ما تعلم حتّى يتنقّر ابيض فيقيم واحده خمسين رصاصا فضّة غبراء و ثلثين آبقا يجعله اكسيرا يصبغ واحده عشرين نحاسا فضّة بيضاء .

---

١ ـ مج : سكوره ، ج : پياله .

باب تشميع الفضة بالبوارق . خذ برادة الفضّة و سقّه ماء تنكار وشيرزق و عقاب و شوّه في قارورة مطيّنة . ثمّ اخرجه و اسحقه و اعد عليه العمل سبع مرّات حتّى يصير ملحة يذوب .

آخر . خذ برادة الفضّة و اسحقها ماء النّطرون و الشيرزق المحلولين وخذ برادة الفضّة و سقّه النّطرون و البورق الزّراوندى محلولين بماء الشّيرزق المحلول - و في نسخة: بورق زراوندى و شيرزق محلولين - افعل ذلك حتّى يصير ملحة يذوب .

راس. سق هذه الابواب الثلثة زيبقا مصعّدا بزاج و كبريت محلولين و شوّه حتّى يشرب مثليه و يتنقّر يقيم واحده سبعين اىّ جسد شئت فضّة .

باب تشميع النحاس بالارواح الغم برادته بثلثة امثاله زيبق ومثل زيبق عقاب و اسحقه و شوّه في قارورة مطيّنة و استوثق راسها و شوّه في نار زبل ليلا و اخرجه و اسحقه و سقّه ماء النّوشادر و اعد عليه العمل كذلك حتّى يذوب و يجرى و لا- يدخن .

آخر . ذوّبه و طاعمه مثله زرنيخا مصعّدا بلا سواد في خمس مرّات حتّى يذوب و يجرى مثل الرصاص .

آخر . خذ منه صفايح منقّاة ، ذوّبه و طاعمه كبريتا مبيّضا قائما مثله سبع مرّات حتّى يذوب و يجرى و يصير رخوا كالرّصاص .

راس. سقّ اىّ هذه الابواب شئت مثله آبقا محلولا في اربع مرّات وشوّها كلّ مرّة فانّها راساً يصبغ واحده سبعين اىّ جسد شئت .

آخر خذ برادته فالغمها باربعة امثاله آبق و اسحقه حتّى يصير كالزبد . ثمّ اسحقه بزاج و زنجار و عقاب و كبريت محلولين بالخل المقطّر يوما و شوّه ليلة بين زاج معجون بصفرة في قارورة مطيّنة بنار زبل حتّى يصير زنجفرا احمر .

آخر . ذوّبه وطاعمه كبريتا اصفر وزرنيخا احمر ابدا حتّى يجرى كالرصاص و سقّه ماء الزّاجات الخمسة ، و هو قلقند و قلقطار و قلقديس و سورىّ و زاج،

محلولة ، واسقه به على صلاية و شوّه . افعل به ذلك حتّى يصير احمر قانيا .

راس. ثمّ اسق هذين البابين زيبقا احمر مخنّقا محلولا الملقى فيه ربعه صبغ الكبريت المقطّر و شوّه . افعل ذلك حتّى يشرب مثليه و ينقر يصبغ واحده مائة قمر ابريزا .

باب تشميع النحاس بالاملاح. خذ كلس النحاس وتسقّى بماءعقاب مصعّد بزاج و عرّقه في ماء ورديّة [1] حتّى يخرج دخانه . افعل به ذلك سبعا حتّى يذوب و يجرى .

آخر . خذ كلسه و سقّه ماء قلقند و عقاب و زنجار مقطّر . ثمّ شوّه و اعد عليه التدبير سبعا . ثمّ سقّه ثلثة ايّام نوشادرا محلولاً مقطّراً وحده فانّه يذوب و يصير ملحة .

راس. سقّ كلس النحاس ماء الزّاج و النّوشادر والزّنجار المقطّر و شوّه. افعل ذلك ابدا حتّى يصير ملحة يذوب .

راس. سقّ اىّ هذه الابواب شئت حمرة دم وشعر بالسّوية ثلثة امثاله في ثلث دفعات و شوّه كلّ مرّة واسقه ثلث مرّات ماء عقاب وحلّه ينحلّ ثلثين يوما . ثمّ سقّ منه زيبقا مخنّقا واسحقه به و شوّه حتّى يشرب منه ضعفيه و يتنقّر نقرة حمراء يقع واحده على مائة اىّ جسد شئت . و ان شمّعت الزّيبق و حلّلته و مزجت بين المائين و عقّدته اضعف الصّبغ . فان شمّعت ثانيا و حلّلته و عقّدته ، صبغ واحده اربع مائة اىّ جسد شئت و هنا يرجع الى الخلاص .

باب تشميع النحاس بالبوارق. خذ برادة النّحاس وسقّه ماء نطرون وبورق زراوندى و شوّه و اعد عليه العمل حتّى يصير شمعة يذوب و يجرى .

آخر . خذ برادته و اسحقه تنكارا و عقابا و زاجا و زنجارا محلولة باربعة امثالها خلّ مقطّر و شوّه. افعل به ذلك حتّى يجرى .

راس. الغم اىّ هذه الابواب شئت بعشرة امثالها زيبق حىّ واجعله في صحيفة

---

١ ــ مج : ماء و زاج ، ج : و عرق بفرما او را در شيشه .

من طين منصوبة على عمود من طين منصوب في قدر مطيّن و اجعل حوالى العمود مثل الملغّمة كبريتا اصفر و اطبق عليه و اوقد بنار وسط على ما تقدّم . فانّه يصير راسا يصبغ واحده ثلثين فضّة وان سحّق و سقّى ماء المحمّرات ثلاثا و شوّي في كلّ مرّة، يقع واحده على اربعين . و ان شمّع بنوشادر محلول مرارا اوحلّ وحمل و جعل فيه زاج مصفّى و عقّد ، صبغ واحده ستّين فضّة .

باب تشميع الحديد بالارواح . خذ برادة حديد واسحقه بربعه زرنيخ احمر مبيضّ يوما و ليلة بماء تنكار و نطرون و اجعله في كوز مطيّن و اكبس فوقه ملحا مسحوقا ملقى و شوّه ليلة بنار قوية . ثمّ اجعله في قدح مطيّن مكشوف الراس على مستوقد حتّى يخرج دخانه و اعد عليه التّدبير سبعا . ثمّ سقّه ماء نطرون و تنكار ثلاثا تسقّيه و تروّيه حتّى يصير مثل الحسوّ في كل مرّه . ثمّ اسحقه حتّى يجفّ و استنزله ينزل جسدا ابيض ذائبا . ثمّ طاعمه زرنيخا ابيض مصعّدا ابدا حتّى يذوب و يجرى . فان اردته للحمرة فسقّه ماء الزاجات الخمسة [1] محلولة بخلّ خمر و شوّه به ذلك حتّى يحمرّ .

آخر . اسحق برادته بمثله كبريت اصفر مبيّض و اسحقه و شمّعه بماء القلى يوما و شوّه ليلة في كوز مطيّن في تنوّر بنار صلبة . افعل به ذلك ذلك سبعا . تسحّق بالنهار و تشوّى بالليل حتّى يذوب .

آخر . اسحق برادته بمثله زرنيخ احمر مبيّض . ثمّ بمثله زرنيخ اصفر مبيّض ثمّ بمثله كبريت اصفر مبيّض و اسحقه و سقّه بولا مقطّرا في كلّ رطل منه اوقيّة ملح القلى و مثله نطرون ومثله شيرزق واسحقه به سحقا ناعما وشوّه ليلة بنار قويّة ثمّ اخرجه و اسحقه واسقه بولاً مقطّرا و اعد عليه التّدبير حتّى يتشمّع و يذوب و يجرى مثل الرّصاص .

راس. الق على هذه الابواب ايّما شئت زيبقا مصعّدا و سقّه كبريتا ابيض محلولا مقطّرا و شوّه في قارورة مطيّنة بنار زبل حتّى يشرب مثله و يصير نقرة

١ – ج : قلقند و قلقطار و قلقديس و زاج سورى و زاج .

يقع واحده على خمسين زيبقا و رصاصين يقيمه فضّة .

باب تشميع الحديد بالاملاح. خذ كلس الحديدالمهبّأ فسقّه عقابا محلولا بربعه كلس القشر و اسحقه ناعما و شوّه في ماء وردية مطيّنة [١] حتّى يخرج دخانه و ليكن سحقه على صلاية . سحّقه كلّ مرّة افعل ذلك ثلثة ايّام حتّى يصير ملحة يذوب بالنّداوة .

آخر . خذ كلس الحديد و سقّه شبّا و عقابا محلولين و مقطّرين في كلّ رطل منه اوقيّة ملح مرّ مكلّس تسحّق على صلابة بالنهار و تبسطه بالليل و رشّ عليه الماء الّذي تسحّقه به . تفعل ذلك اسبوعا . ثمّ تعرّقه ثلثين مرّة و تسقّيه كلّ مرّة تسقية وسحّقه به ساعة . ثمّ تعرّقه في ماء وردية مطيّنة [٢] فانّه يصير ملحة يذوب .

آخر . خذ من كلس الحديد المهبّأ و سقّه ماء عقاب و شبّ و كلس القشر محلولا في بول مقطّر و شوّه بالليل و اسحقه بالنّهار في ماء وردية [٣] حتّى يذوب و يخرج دخانه . افعل ذلك حتّى يصير ملحة يذوب بالنّداوة .

راس. ثمّ خذ ثلثة اجزاء كبريت مبيّض مطهّر و مثله زيبق مصعّد و سحّق بماء و عقاب و عرّقه في قدح مطيّن عشر مرّات . كلّما عرق وجهه ارفعه و برّده هكذا حتّى يصير ملحة يذوب. فحلّه و حلّ كلّ واحد من الابواب المشمّعة وامزجه بالسّواء و اعقده بعمياء ينعقد نقرة بيضاء . وهى راس يقع واحده على مائة نحاس و رطل رصاص و زيبق يقيمه فضّة .

باب تشميع الحديد بالبوارق .خذ برادة حديد واسحقه بماء نطرون وتنكار محلول بماء قلى حادّ ملقى فيه عشرة كبريت اصفر مبيّض مبيّت ثلثة ايّام على صلاية كلّما جف امّده منه و اسحقه حتّى يصير حماة . ثمّ شوّه ليلة في ماء وردية مطيّنة مفتوحة الراس . فاعد عليه العمل حتّى يذوب مثل الشمّع . ثمّ سقّه شربة

---

١ ـ ج : شيشهٔ گل گرفته ، مج : آب ورديه .

٢ ـ ج : شيشهٔ گل گرفته .

٣ ـ قدح گل گرفته .

واحدة ماء عقاب و اسحقه به يوما كاملا و شمّعه في ماء ورديّة وارفعه .

آخر . خذ برادته و سقّها نطرونا وبورقا زراونديّا محلولين بالكوز والقدح و اسحقه يوما و شوّه ليلة في ماء ورديّة يشوّى باللّيل ويسحّق بالنهار حتّى يذوب و يجرى مثل الرّصاص .

آخر . خذ برادة و اسحقها بتنكار و ملح قلى و نطرون و شيرزق و بورق زراوندى و ملح بول بالسّواء محلولة تسحقه بالنهار وتشوّيه باللّيل أبدا حتّى يذوب مثل الشّمع . ثمّ سقّه بماء عقاب محلول و عرّقه في ماء ورديّة . افعل ذلك سبعا حتّى يجرى مثل الشّمع .

راس اسق اىّ هذه الابواب شئت بمثله الزّيبق المحلول وادفنه حتّى ينحلّ . ثمّ تعقّد فانّها راس يصبغ واحده رطل اىّ جسد شئت فضّة بيضاء . فان حلّلت الاوّل و زاوجته بمثله زيبقا محلولا وعقّدته، اقام واحده رطلين اىّ جسد شئت فضّة بيضاء . و ان قطّرته و شمّعت ثفله وحلّلته و زاوجته بزيبق محلول و قطّرته كلّه ثمّ عقّدته، اقام واحده اربعة ارطال فان شمّعته ثانيا بماء نوشادر المحلول فيه كلس البيض المقطّر مرّات و حلّلته وعقّدته اقام لك ثمانية ارطال . و كلّما دفعت مرتبة الحلّ و العقد زاد ضعفا . و ليكن منخريك مسدودة بقطن و ان قدرت ان تكون مبرقعا فافعل، فانّه لسمّ ساعة اذا جاوز الثلاثة اعنى الحلّ و العقد .

باب تشميع الرصاصين بالارواح . خذ ايّهما شئت فاطعمه مثله كبريتاً مبيّضا و صبّه في راط و اسحقه و سقّه بولا مقطّرا و اسحقه به ساعة جيّدة . ثمّ اجعله بعدما يجفّ بالسّحق في قارورة مطيّنة وشوّه ليلة في نار زبل . افعل بهذلك حتّى يصير نقرة يذوب مثل الشمّعة و لايدخن .

آخر . اسحق برادة ايّهما شئت بمثله آبق مصعّد و مثله كبريت مبيّض و سقّه خلّ خمر فيه شبّ و عقاب يابس مثل سدس الخلّ ما يغلى ساعة و يصفّى و سقّه به يوما كاملا وشوّه ليلة بنار زبل ليّنة في قارورة مطيّنة حتّى يذوب ويجرى .

فالفرق بين نار تشوية التّشميع و نار تشوية العقد انّ نار العقد في الأشياء

الغير المنحلّة نار قويّة و نار التشميع نار ليّنة للاملاح الملغّمة بالأشياء، فاعرفه. و كذلك نار عقد الأشياء. فهذا هو السرّ في ذلك فاعرفه.

آخر. خذ برادة ايّهما شئت فاسحقه بمثله آبق و مثله زرنيخ مبيّض مصعّد و سقّه كبريتا محلولا واسحقه به يوما كاملا حتّى يجفّ. ثمّ شوّه في قارورة مطيّنة بنار ليّنة ليلة. افعل ذلك به ثلث مرّات حتّى يتنقّر ويصبغ واحده خمسين نحاسا و رصاصا و زيبقا.

راس. لتّ اىّ هذه الابواب شئت بمثلها زيبقا محلولاً مسحوقا بربعه نوشادر بعد الدفن. وتسحّق به ثلثة ايّام متواليات على صلاية بالنّهار وتشوّيه بالليل. ثمّ تعقّد في قدر رماد على ما تقدم ثلث مرّات ينعقد نقرة بيضاء يقع واحده على مائة نحاس يصبغه فضّة بيضاء. هذا من البابين الاوّلين وهاتين الاخيرين [1].

باب تشميع الرصاصين بالاملاح. خذ عقاباً و ملح طبرزد و ملحا سبخيّا [2] و ملحا اندرانيّا و ملح البول و ملح الطعام من كل واحد جزوا فيحلّ بالرطوبة في كوز مثقوب الاسفل منصوب على قدح على الثقب من داخل الكوز قطعة منخل شعر او قطعة ليف. ثمّ تقطّر و يطرح فيه مثل ربعه عقاب محلول على حدة. سقّ به كلس ايّهما شئت على صلاية تسحّقه بالنّهار كلّه و تشوّيه بالليل بنار ليّنة تفعل به ذلك حتّى يصير ملحة يذوب على اللّسان.

آخر. خذ كلس ايّهما شئت و سقّه ماء عقاب و شبّ مقطّرين على صلاية اسحقه به ثمان ساعات. ثمّ عرّقه في ماء ورديّة حتّى يخرج دخانه. افعل به ذلك سبعا ثمّ تعرّقه بعد ذلك ثلث مرّات بماء عقاب وحده فانّه يصير ملحة يذوب.

آخر. خذ كلس ايّهما شئت فسقّه بملح مرّ محلول فيه عشرة عقاب واسحقه ثمان ساعات. ثمّ عرّقه في قارورة حتّى يخرج دخانه. افعل ذلك خمس مرّات. ثمّ سقّه خمس تسقيات آخر بعقاب محلول و عرّقه عند كلّ تسقيه فانّه يصير ملحة يذوب.

١- مج: اين عمل از دوباب اول است ودوباب از اخير ان شاء الله.

٢- ج: يعنى نمك قلى.

راس. خذ اىّ هذه الابواب شئت وامزجها بمثلها كبريت ابيض محلول و اعقده فانّه ينعقد يقع واحده على رطل زيبق . و ذلك بان تجعل الزيبق في قارورة مطيّنة و تذر فوقه الاكسير و تشوّيه ليلة في نار رماد حارّ . فانّه ينعقد فضّة يصبغ واحده ثلثين نحاسا فضّة . فان طرحت واحده على ثمانين آبق حىّ و شوّيته في قارورة مطيّنة بنار وسط عقّده اكسيرا يصبغ واحده خمسين نحاسا فضّة .

باب تشميع الرصاصين بالبوارق . خذ برادة ايّهما شئت فاسحقه بماء تنكار و شيرزق و عقاب و شوّه . افعل ذلك عشر مرّات بالتنكار المحلول بماء القلى يصير شمعة يذوب .

آخر . خذ برادة ايّهما شئت فاسحقه بماء تنكار و شيرزق و نوشادر و شوّه . افعل ذلك عشر مرّات يصير شمعة يذوب .

آخر . خذ برادة ايّهما شئت فاسحقه بتنكار محلول بماء قلى و شوّه . افعل به ذلك سبعا فانّه يصير شمعة يذوب سريعاً .

راس اجمع اىّ هذه الابواب شئت بمثله كبريت مبيّض و مثله زرنيخ مصعّد و مثل الجميع زيبق مصعّد . و سقّ الجميع بطلق محلول و شوّه بنار ليّنة حتّى يشرب من الطّلق مثل ربع الجميع في اربع مرّات . و شمّع الجميع ثلث مرّات بماء عقاب و حلّه فانّه ينحلّ . ثمّ اعقده فانّه ينعقد نقرة بيضاء يقيم واحده ثلث مائة رصاص و زيبق فضّة على الخلاص .

قد انقضى تشميع الاجساد الذائبة على ماشرطنا فنذكر الآن تشميع الاحجار بالاملاح و البوارق على ما قلنا .

باب تشميع المرقشيشا بالاملاح . خذ مرقشيشا مكلّسة بيضاء و اسحقها ناعما بماء عقاب و شوّه بنار زبل ليّنة . افعل ذلك بها خمس عشر مرّات حتّى يصير ملحة يذوب بالنّداوة .

راس. ثمّ حلّه و سقّ منه ملغّمة فضّة و شوّه بنار ليّنة . و ليكن الملغّمة للدرهم عشرة طيّار، فانّه ينعقد فضّة بيضاء . و ليكن مائة درهم ملغّمة في قارورة

مطيّنة و عشرة درهم من هذا الماء مع نصف درهم كبريت مبيّض يعقّده فضّة بيضاء يصبغ واحد من هذه الفضّة اربع نحاس فضّة بيضاء .

آخر . اجلّ منه ان تاخذ كلس مرقشيشا الذّهبية و اسحقه بماء عقاب مصعّد بزاج مع مثله خلّ خمر فيه ربعه زاج و شوّه . افعل ذلك به عشر مرّات فانّه يحمرّ حمرة عجيبة . وحلّله و اجعل فيه للرّطل اوقيّة حمرة كبريت مقطّر . ثمّ خذ ملغّمة ذهب و صبّ عليه ثلثة دراهم من هذا الماء و احلله في ماء وردية مطيّنة و استوثق راسها و ادفنها في رماد حارّ . فانّه ينعقد اكسيرا احمر يقع واحده على عشر فضّة . فان سقّيت هذا المعقود ماء زاج مصفّى ملقى فيه صبغ كبريت و شوّيته اضعف الصّبغ .

آخر . اجلّ منه ان تسحّق المرقشيشا الذّهبيّة وسقّه ماء الزاج والزّنجار و العقاب المقطّر بالسّوية و تشوّيه حتّى يتشمّع به و حلّه و تجعل فيه دهن صفرة و صبغ كبريت مقطّر بالسّوية . ثمّ خذ الملغّمة الذّهبيّة للواحد عشرين طيّارا و شوّه بين زاج معجون بحمرة الكبريت في قارورة مطيّنة مستوثق راسها فانّه يصير زنجفرا جيدا . ثمّ شمّعه بماء عقاب مصعّد بزاج محلول ملقى فيه بكل رطل اوقيّة كلس القشر واوقيّة ملح بول مرّات حتّى يصير ملحة يذوب . ثمّ حلّه و تجمع بينه و بين المرقشيشا المدبّرة بالسّواء و تعقّده يقيم واحده الف اىّ جسد شئت ذهبا ابريزاً .

باب تشميع المرقشيشا بالبوارق . خذها فاسحقها سحقا ناعماً . ثمّ اسحقها بماء و ملح ساعة ثمّ صبّ عليها الماء والملح و اغسله و اعد عليه التدبير اثنى عشرة مرّة في اثنى عشرة ساعة و جفّفه وسقّه ماء النّطرون قدر ماتجمعه بـه و اسحقه حتّى يجفّ . افعل ذلك يوما و شوّه في نار زبل . ثمّ سقّه اليوم الثّانى في ماء النّطرون والتنكار المحلولين برطوبة و اسحقه على ماتقدّم بالنّهار و اجمع و اعمل على ان يجفّ عند الماء ثمّ شوّه . افعل ذلك به سبعة ايّام حتّى يذوب و يجرى مثل الشّمع . ثمّ خذ منه رطلا و ذوّبه و ارسل عليه مثله قلعيّاً وصبّه على الأرض

و اسحقه و الغمه باربعة امثال الجميع زيبقاً حيّا و اسحقه ناعما و سقّه كبريتا ابيض محلولا و شوّه . افعل ذلك به ابدا في نار زبل على ما تقدّم حتّى ينعقد نقرة بيضاء و يشرب مثل نصف المجموع ماء الكبريت الابيض المحلول يقيم واحده مائتى درهم اىّ جسد شئت [فضّة بيضاء] .

باب تشميع المغنيسا بالاملاح . خذها مكلّسة واسحقها ناعما بماء عقاب يوما و شوّها في ماء وردية مطيّنة حتّى يخرج دخانها . افعل ذلك بها حتّى تصير ملحة تذوب .

آخر . خذ ماء القلى الحادّ و اجعل فيه ربعه نطرونا محلولا برطوبة و مثله عقاب محلول و اسحق به كلس المغنيسا الى المساء . و ليكن عند المساء جافّة . ثمّ عرّقه في ماء وردية حتّى يخرج دخانه . و افعل به ذلك حتّى يذوب و يجرى . ثمّ سقّ اىّ هذه الابواب شئت آبقا محلولاً مقطّرا خمسة اضعافه في خمس مرّات . تسحّق عند كل تسقية بالنهار كلّه و شوّه بالليل في رماد حارّ . ثمّ سقّه ماء زرنيخ احمر مبيّض محلول مقطّر مثل ذلك و شوّه حتّى يتنقّر ، يقيم واحده الفا اىّ جسد شئت .

و ان سحّقته وشمّعته بماء عقاب مرّات في قدح حتّى يعرق وجهه سبع مرّات ثمّ حلّلته و عقّدته صبغ واحده الفين يرجع في الخلاص .

باب تشميعها بالبوارق . اعجنها بزيت و نطرون و استنزله و اسحقه واسقه ماء نطرون محلول بماء قلى اسحقه بالنّهار كلّه و شوّه بالليل . ثمّ اسحقه بدهن لوز يوما و شوّه ليلة حتّى يصير ملحة يذوب كالشّمع .

اسحقه بودك شحمة يوما و شوّه ليلة و اغسله بماء حار و ملح جريش سبع مرّات و جفّفه واعزله . ثمّ خذ نطروناً و تنكارا و بورقا زراونديّا و بورقاً مصفّى فحلّه برطوبة و سقّه منه ما عزلت يوما و شوّه ليلة افعل ذلك ابدا حتّى يجرى مثل الشمع يذوب . و تزاوج الواحد من هذا ستّة زيبق و اسحقه ناعما . ثمّ اجعل في قارورة مطيّنة و صبّ عليه غمرة كبريت مبيّض محلول و توثق راسها و اجعلها في

رماد حارّ. و احذر الحارّ من الرّماد جدّا حتّى لا يكسر القارورة. افعل ذلك به ابدا حتّى يشرب مثل الجميع من الكبريت المبيّض المحلول وينعقد يقع واحده خمس مائة اىّ جسد شئت.

آخر. خذ المغنيسا و اسحقها بزبد البقر يوماً وشوّها ليلة و اسحقها بدهن اللّوز المرّ و شوّها ليلة. ثمّ اسحقها بودك الشحم يوما و شوّها ليلة. ثمّ اغسلها بماء حارّ و ملح جريش سبع مرّات وجفّفها واعزلها. ثمّ خذنطرونا وملح القلى و تنكارا وبورقا زراونديّا و البورق المصفّى فحلّه بالرطوبة و سقّ منه ما عزلت و اسحقه يوما و شوّه ليلة. افعل ذلك ابدا حتى يذوب و يجرى مثل الشمع.

آخر. ذوّبه و طاعمه زرنيخا احمر مبيّضا قائماً قدر ربعه قليلا قليلا. ثمّ صبّه و اعد عليه التّدبير حتّى يجرى كالرّصاص و لو دخل فيه اضعافه. ثمّ سقّه ماء زاج و شوّه حتّى يذوب و يجرى.

باب تشميع الدوص بالاملاح. خذ كلسه واسحقه على صلاية بملح النّورة و ملح القلى محلولين يوما و عرّقه في ماء ورديّة افعل ذلك به عشر مرّات ثمّ اسقه ماء النّوشادر المحلول مثل ذلك عشر مرّات و عرّقه عند كلّ تسقّية، فانّه يصير ملحة يذوب.

آخر. خذ من النّوشادر ما شئت و مثله كلس القشر و اسحقها على صلاية بماء الملح المقطّر يوما. ثمّ حلّه واسق منه دوصا مكلّسا و اسحقه بالنّهار كلّه و عرّقه وقت المساء في ماء وردية مطيّنة. افعل ذلك يصير ملحة يذوب بالنّداوة.

آخر. خذ نوشادرا و شبّا و نطرونا و حلّها في النّداوة في الكوز و القدح و سقّ منه كلس الدّوص و عرّقه. افعل به ذلك حتّى يصير ملحا.

راس. سقّ اىّ هذه الابواب شئت ثلثة امثاله زرنيخا مبيّضا محلولا مقطّرا في ثلث دفعات و شوّه كلّ دفعة حتّى يصير نقرة بيضاء يصبغ درهمه خمسين درهما من اىّ جسد شئت. فان سحّقت جسدا و شمّعته على ما تقدّم مرارا حتّى تصير ملحة يذوب و حلّلته و قطّرته اقام درهمه رطلا. و ان مازجت هذا بزيبق محلول مقطّر

مثله اقام لك درهمه الفا من اىّ الاجساد شئت .

باب تشميع الدوص بالبوارق . خذ الدّوص الاصطخرىّ فاحمه بالنار القويّة مثل نار كور الحدّادين واغمسه في ماء الملح المحلول مرارا فانّه يتفتّت وينسحق . ثمّ اغسله واسقه بماء البوارق الثّلثة اعنى النّطرون والتنكار و البورق الزّراوندىّ المحلول بالرّطوبة و اسحقه بها النّهار . ثمّ اجمع وشوّه بالليل و افعل به ذلك عشر مرّات فانّه يصير شمعة يذوب .

آخر . خذ دوصا متفتّتا بالحمى في ماء ملح وسقّه ماء القلى و النّورة محلولة فيها نطرون و عقاب و تنكار و تسحّق بالنّهار كلّه و تشوّى بالليل حتّى يذوب و يجرى .

آخر . ذوّب ما ارتفع من هذه الابواب اذا ذاب اعنى الدّوص و ما قبله و هو المرقشيشا والمغنيسيا ، وارسل عليه مثله رصاصا قلعيّا . ثمّ الغم الواحد منه بسبعة آبق حىّ و اسحقه ناعما بالماء و الملح حتّى يتبيّض . ثمّ سقّه زرنيخا ابيض محلولا ممزوجا بكبريت لاسواد فيه و شوّه في قارورة مطيّنة بنار ليّنة حتّى يشرب مثل ثلثى الجميع و يتنقّر يقيم واحده رطلا اىّ جسد شئت قمرا . و ان حلّلته ثمانية وعقّدته اضعف لك الصّبغ . فان حلّلته ثالثة و عقّدته اقام واحده اربعة ارطال .

باب تشميع التوتيا بالاملاح . خذ كلس التّوتيا المهيّأة [1] و اسحقه بماء النّوشادر و الزّاج المحلولين و عرّقه في ماء وردية . افعل ذلك حتّى يتشمّع و يحمرّ و يصير ملحة يذوب بالنّداوة .

آخر . خذ كلس التّوتيا المهيّأة فاسحقها بماء الزّنجار و النّوشادر المقطّر و عرّقه و اسحقه . افعل به ذلك حتّى يحمرّ و يصير ملحة يذوب .

آخر . خذ التّوتيا المكلّس واسقه القلقند و الزّنجار و النّوشادر المحلولة بالرّطوبة الملقى فيه كلس القشر و كلس الصّفرة مثل احد الادوية بالسّوية وشوّه و اسحقه به بالنّهار كلّه و عرّقه . افعل ابدا حتّى يحمرّ و يصير ملحة يذوب .

---

١ ـ ج : توتيا كه مانند غبار نازك باشد .

راس . خذ هذه الابواب المشمّعة و حلّها و امزجها بمثلها من الزّيبق الاحمر المحلول و عقّده بعمياء يصبغ درهمه ستّين درهما فضّة . و زاوج بمثقالين . فان سقّيته ذات الرغوة سبع مرّات و سحّقته عند كلّ تسقية بالنّهار كلّه و شوّيتها ليلة بنار زبل لم يحتج الى مزاوجة . فان شمّعته بماء النّوشادر مرارا حتّى يصير ملحة و حلّلته و عقّدته صبغ لك درهمه ماتى درهم .

باب تشميع التوتيا بالبوارق . خذ التّوتيا واسحقه بالزّيت و النّطرون و استنزله مرارا . ثمّ اغسله بالماء و الملح مرّات حتّى يصفوا . ثمّ اعجنه بماء النّطرون و البورق الزّراوندى واسحقه يوما واشوه ليلة. افعل به ذلك حتّى يتشمّع و يذوب .

آخر . خذ من التّوتيا المصعّد و اسحقه ناعما واسقه ماء الأشنان و القلى و اسحقه به حتّى يجفّ . ثمّ اشوه ثلث ساعات بنار قويّة . ثمّ اسحقه به ساعة اخرى و اشوه حتّى يجفّ . ثمّ اشوه ثلث ساعات . افعل ذلك به حتّى يتشمّع و يذوب و يجرى .

آخر . خذها و لتّها بقطران و اشنان و دوشاب و اشوها في قارورة مطيّنة مكشوفة الراس حتّى يخرج دخانها . افعل به ذلك ثلث مرّات . ثمّ اسحقها واغسلها واسقها ماء الشّيرزق بالبورق الزّراوندى محلولين و اشوها ابدا . افعل به ذلك حتّى يذوب و يجرى .

راس. ضمّ الى اىّ هذه الابواب شئت مثلها من الزيبق الاحمر و مثل الزيبق من الكبريت المبيّض واسقها ذات الرغوة قدر ما يجمعها . واسحقها به ساعة واشوها. افعل به ذلك ثلث مرّات . ثمّ اسحقها واسقها عشر تسقيات من الزّاجات الخمسة الحمر المحلولة قدر مايجمعها. واشوها عند كلّ تسقية في قارورة مطيّنة حتّى يصير نقرة حمراء كبدية يصبغ درهمه مائة من اىّ جسد شئت يتركه ذهبا .

باب تشميع اللازورد والدهنج والفيروزج بالاملاح . خذ ملح القلى الابيض فحلّه بالرطوبة و قطّره و اجعل فيه مثل ربعه نوشادرا و قطّره ثانية و اجعل فيه

مثل ربعه نوشادرا و قطّره ثالثة . تفعل كذلك سبع مرّات . ثمّ خذ ايّهما شئت و سقّ من هذه الماء و اسحقه به ناعما ثمان ساعات . ثمّ عرّقه في قارورة مطيّنة على نار جمر حتّى ينقطع دخانه . ثمّ افعل هكذا حتّى يصير ملحة يذوب .

آخر . خذ ملح البول و الملح المرّ و ملح القلى بالسّويّه فحلّه بالرطوبة و اجعل مثل الجميع نوشادرا و حلّه و سقّ منه ايّها شئت واسحقه به بالنّهار واجمع و عرّقه عند المساء في قارورة مطيّنة حتّى ينقطع دخانه. هكذا العمل به حتّى يصير ملحة يذوب .

آخر . خذ النّوشادر فصاعده بالزّاج فحلّه بالرّطوبة و تشمّع به كلس ايّها شئت و شمّعه في ماء ورديّة حتّى يخرج دخانه . افعل كذا حتّى يصير ملحة يذوب .

راس . خذ هذه الابواب . ثمّ زاوجه بمثله زيبقا احمر محلولاً و مثله كبريتا مبيّضا ومثله حمرة الكبريت . واودع الجميع وادفنه [في] الخلّ بعدما سحّق معه مثل ربع الجميع نوشادر اربعين يوما . انّه يصير ماء احمر فعقّده بالعمياء ينعقد جوهره يصبغ درهمه خمسمائة درهم من اىّ جسد كان ذهباً ابريزاً .

باب تشميع هذه الاحجار الثلثة بالبوارق . خذ ايّهما شئت واسحقه ناعما واسقه النّطرون المحلول بالرطوبة قدر ما يتركه مثل الحسو . ثمّ اسحقه على صلاية حتّى يجفّ . ثمّ اشوه . افعل به ذلك حتّى يصير شمعا يذوب و يجرى .

آخر . خذ التنكار و ملح القلى و الشبّ بالسّويّة و حلّه بالرطوبة و سقّ منه ايّهما شئت مسحوقا وعرّقه. هكذا يفعل به حتّى يصير شمّعة يذوب ويجرى .

آخر . خذ ايّهما شئت مسحوقا فاسقه ماء القلى المصفّى المحلول فيه مثل نصفه شبّا سبع تسقيات كلّ تسقية يتركه مثل الحسوّ . ثمّ اسحقه به حتّى يجفّ ثمّ تشوّيه تشوية خفيفة . ثمّ تسقّيه ماء التنكار المحلول مثل ذلك حتّى اذا جرّبته على صفحة محماة ذاب و جرى عليه مثل الشمع .

باب منه راس. ثمّ خذ قلقندا وقلقطارا وقلقديساوزاجا اصفر فحلّها بالرّطوبة و سقّ منها اىّ هذه الابواب شئت حتّى يتركها مثل الحسوّ و اسحقها حتّى يجفّ .

ثمّ عرّقه في ماء وردية هكذا . فافعل به حتّى يحمرّ كبديّة . ثمّ اسقه النّوشادر المحلول بالنّداوة سبع مرّات و اسحقه عند كلّ تسقية نصف يوم . ثمّ عرّقه في ماء وردية مطيّنة حتّى يصير ملحا . ثمّ خذ منه جزوا ومن كلس الذهب المشمّع جزوا و مثل الجميع مرّتين زيبقامحلولا احمر وصبّ عليه و اودعه الخل اربعين يوما فانّه ينحلّ ماءلا ثفل له . ثمّ اجعل فيهمن ماءالشعرمثله ومثل ماءالشعرحمرةالشعر و مثله ماء الصّفرة و مثل ماء الصّفره دهن الصّفرة و مثل ربع الجميع كلس الصّفرة و اودعه الخل اربعين يوما فانّه ينحلّ ماء احمر فعقّده بالعمياء ينعقد جوهرا احمر في سبعة ايّام فيقيم درهمه ألفي مثقال من اىّ جسد شئت ابريزا .

باب آخر راس. فان شمّعته ثانيا وحلّلته. ثمّ جعلت فيه عشره كبريتامبيّضا ومثل الكبريت حمرةالكبريت ، ثمّ دفنته اربعين يوما ، ثمّ عقّدته؛ صبغ لك مثقاله خمسة آلاف مثقال من اىّ جسد شئت ابريزا يرجع في الخلاص .

باب تشميع الطلق والزجاج و الجبسين . خذ ايّهما شئت مكلّسا مهبّأ فاسقه ملحا مرّا و ملحا اندرانيّا محلولين بالرّطوبة و مثل ربعه نوشادرا و مثل نوشادر كبريتا مبيّضا فاسحقه نصف يوم و عرّقه في ماء ورديّة حتّى ينقطع دخانه تفعل به ذلك سبع مرّات حتّى يصير ملحة يذوب بالنّداوة .

آخر . خذ البول المعتّق المقطّر ثلث مرّات والق فيه ملح النّورة والقلى واتركه ثلثة ايّام و خضخضه كلّ يوم مرارا . ثمّ الق فيه مثل عشر البول كبريتا عبيطا[1] و اتركه ايّاما و قطّره واسق منه كلس ايّهما شئت عشرين مرّة و اسحقه عند كلّ سقيّة ثمان ساعات و عرّقه في ماء وردية . ثمّ اسقه ثلث سقيات بماء النّوشادر و عرّقه فانّه يصير ملحة يذوب بالنّداوة .

آخر . خذ جزوا من البول المقطّر و جزوا من ماءالقلى و النّورة الحادّة المقطّرة و مثل الجميع النّوشادر المحلول ومثل عشر الجميع تنكارا محلولا و مثل عشر التنكار كبريتا مبيّضا محلولا واسق منه ايّهما شئت و عرّقه في ماء وردية

---

١ - ج : كبريت خام ، مج : كبريتانيا .

مطيّنة حتّى ينقطع دخانه ، افعل ذلك حتّى يصير ملحا يذوب .

راس. اسقّ ای هذه الابواب شئت بثلاثة امثالها زيبقا محلولا و اودعها الخلّ اربعين يوما ، ثمّ عقّده ينعقد نقرة مثل الفضّة . فان قطّرته قبل العقد و شمّعت الثّفل و حلّلته وصببت عليه ثلثة امثاله زيبقا محلولا ودفنته حتّى ينحلّ ، ثمّ تقطّر كلّه ، ثمّ تعقّده بالعمياء؛ اقام درهمه سبع مائة درهم من الرّصاص والزّيبق فضّة .

باب فی تشميع الاحجار الثلثة بالبوارق . خذ ايّما شئت فاجعله في مقلى مذنّب مبسوط وادخله الطّابشدان حتّى يحمرّ . ثمّ اطرحه في ماء القلى الحادّ . ثمّ صفّه عنه بالراووق و ابسطه على المقلى و ادخله الطّابشدان وافعل به ذلك سبع مرّات . ثمّ احلب الطّلق و الجبسين و صفّفه وجفّفه و اسحقه على الصّلاية . ثمّ اجعله في خرقة صفيفة مصرودة رخوا في جوف مستوقد [1] حتّى يخرج كلّه منحلّا . ثمّ اسقه ماء النّطرون و البورق الزّراوندی من كلّ واحد سبع سقيات و اسحقه عند كلّ سقية نصف يوم و اشوه ليلة بنار ليّنة . ثمّ سقّه ثلث سقيات لبن العذراء فانّه يذوب ذوبان الاجساد .

راس . اسق ای هذه الابواب شئت ثلثة امثالها زيبقا محلولا في ثلث مرّات و اسحقه به كلّ كرّة نصف يوم و اشوه ليلة في قارورة مطيّنة مستوثق راسها فانّه ينعقد نقرة يقيم درهمه خمسين زيبقا و رصاصا فضّة . فان شمّعت هذا ماء النّوشادر ثلث مرّات و حلّلته و عقّدته اقام درهمه رطلا منها .

باب تشميع الاملاح بالادهان . خذ ملح الطّعام و اعجنه بالزّيت و اشوه في قدر مطيّن مستوثق الرّاس في نار زبل ليلة . افعل به هكذا سبع مرّات فانّه يذوب و يجری .

---

١ ــ دگ : يستوقد قد يسق ، مج : بسته شده سست در ميان يستوقد : ج : در ميان كيسه انداز كه از پارچهٔ نازك باشد كرده كيسه را سست بسته در ميان آوند بآهستگی بمال هفت مرتبه تا تمام از پارچه بگدازد .

آخر . خذ اىّ الاملاح شئت فاسقه زيتا مقطّرا و اشوه . افعل بهذلك مرارا حتّى يذوب و يجرى .

آخر . خذ اىّ ما شئت من الاملاح فاسقه نفطا مقطّرا واسحق به يوما و اشوه ليلة بنارزبل قويّة وهكذا افعل بهعشر مرّات فانّهيذوب ويجرى مثل الشّمع .

راس . اسق اىّ هذه الابواب شئت مثلها كبريتا مبيّضا لا سواد فيه محلولا في ثلثمرّات و اشوها في كلّ مرّة، فانّه يقيم راسا يقيم درهمه ثلثين زيبقا اكسيرا و يصبغ درهمه عشر نحاس . و ان سقّيت هذا شربة من عقاب و شمّعته و حلّلته و مازجته بمثلهزيبقا محلولا ومثل الزّيبق كلس القشر واودعت الجميع الخلّ اربعين يوما ، واذا انحل عقّدته؛ اقام درهمه ماتي درهم من اىّ جسد شئت فضّة بيضاء .

قد انقضى ابواب التشميع باسرها ونذكر الان المياه الحادّة ونذكر التحليل اذا كان فيه المزاج الكلّى و العمل الكامل .

اعلم ان التحليل ثمانيةابواب: تحليل بالمياه الحادّة وتحليل بالزّبل وتحليل بالرّطوبة و تحليل بالدّنّ وتحليل بالمرجل وتحليل بالعمياء وتحليل بالكرفش و الجبّ و تحليل بالتّقطير .

باب التحليل بالمياه الحادة . صفة ماء الطحّان، خذ ملح البول و ملح قلى و عقاب و نورة وملح شيرزق ومن كلّ واحدجزوا ولتّه بماء العقاب و حلّه برطوبة و حلّ به كلّ شيء اردت حلّه .

آخر . خذ ماء قراح و اجعل فيه سبعه نورة غير مطفاة و اتركه ثلثة ايّام و صفّه . افعل به ذلك سبع مرّات . ثمّ قطّره و امزجه بمثله عقاب مقطّر فارفعه في برنيّة صينيّة . فانّه يهلك الزّجاج والفخار .

باب صفة ماء القلى والنورة . خذ القلى المكلّس و النّورة سواء و صبّ عليه اربعة امثالها ماء واتركه ثلثة ايّام و صفّه و جدّد له القلى و النّورة مثل ربع الماء المصفّى . افعل ذلك به سبع مرّات . ثمّ صفّه عشر مرّات و الق فيه مثل الماء عقابا محلولا . ثمّ ارفعه فانّه ماء حادّ حريق يحلّ الطّلق من ساعته .

باب تحليل الماء الحادّة الحرّيق . خذ من الماء القراح عشرين رطلا والق فيه من قلى ابيض و نورة لم تطفى رطلين و نصفا . و اتركه فيه ثلاثا و صفّه و اعد عليه العمل سبع مرّات كلّ مرّة منها مثل ثمن الماء المصفّى و اجعل فيه مثل عشر الماء المصفّى زنجارا و زرنيخا اصفر واتركه ثلاثا و صفّه . ثمّ اجعل فيه مثل نصفه عقابا محلولا و اتركه ايّاما ثمّ حلّ به ما شئت .

آخر . وهو ماء السمّ ، خذ عقابا وروسختجا بالسّويّة مسحوقا وقطّره . ثمّ صبّ عليه ما قطّرته على مثل الاوّل عقابا و روستنتجا جديدين وقطّرهما افعل كذلك سبع مرّات . واجعل عند تقطيرك ايّاه في انفك قطنا فيها دهن . وردّ واعزل ماقطّرته و اجمع جميع الاثقال بمثله عقاب و مثل ربعه شحم الحنظل و صاعده و خذ ما صعد عنه و شمّعه و حلّه و اجمع بينه وبين المعزول و ادفنه ايّاما ، فانّه ينحلّ ماء حادّا .

باب تحليل ماء الاملاح . خذ ملحا طيّبا و ملحا مرّا و ملحا طبرزدا و ملحا اندرانيّا وملحا هنديّا وملح القلى و ملح البول من كلّ واحد جزوا و مثل الجميع عقابا بلّوريّا و حلّل برطوبة و قطّره يقطر ماء حادّا يحلّ الصّخرة من ساعته .

باب صفة شحم الحنظل . خذ الماء القراح و اجعل فيه نصفه عقاباً و اتركه اسبوعا . ثمّ صفّه واجعل فيه مثل ربع العقاب شحم الحنظل مسحوقا في صرّة مسترخية و علّقه في ذلك الماء ايّاما و خضخضه في كلّ يوم مرّات . ثمّ اخرجه و اجعل فيه مثل الشّحم الحمرة الصّفرة في صرّة [و] مثل ثلث الشّحم صبرا اصفر في صرّة مسترخية . و علّقه في الماء ايّاما و حرّكه كلّ يوم مرارا و صفّه و توق من شمّه و احفظ به فانّه ماء حادّ فاحترز منه .

باب . خذ مرقشيشا حديديا و عقاباً اجزاء سواء و زنجرهما و قطّرهما و واعزل القاطر . ثمّ خذ روسختجا وعقابا وقطّرهما و اعزل القاطر . ثمّ خذ زرنيخا اصفر فاغمره بماء القلى و نورة و صفّه . ثمّ اجمع الكلّ في برنيّة خضراء فانّه ماء حادّ جدّا يعمل لك عملا بليغا .

آخر . خذ روستختجا و عقابا و كبريتا اجزاء سواء فاسحقها بخلّ جيّد .

ثمّ سقّه ماء العقاب و شمعه به مرارا . ثمّ ادفنه ينحلّ ماء حادّا و قطّره و خذ الثفل و سقّه ماء العقاب بقدر ما تجمعه مع ربعه كلس قشر و اسحقه و صاعده في آثال . ثمّ الق من المصاعد في المقطّر مثل ربعه و اتركه ايّاما . ثمّ صفّه فانّه ماء حادّ .

آخر . خذ ثلثة ارطال و نصفه قليا واحرقه جيّدا حتّى يتبيّض . ثمّ اسحقه ناعما . ثمّ اقسمه سبعة اقسام و صبّ على كلّ قسم اثنى عشر رطلا ماء واطبخه جيّدا حتّى ينقص منه رطلان . ثمّ صفّه واجعل فيه قسما آخر . و افعل به كذلك حتّى ياتى الى آخره وحتّى ياتى على الاقسام السّبعة ويبقى من الماء رطلان . ثمّ اجعل فيه رطلين من محلول العقاب و اتركه ايّاما فانّه يكون ماء حادّا .

باب صفة خلّ ثقيف. خذ من الماء الّذى يغلوا الرّايب [1] جزوا و مثله حماض اترجّ و قطّرهما و اعزل . ثمّ خذ عقاباً و زنجاراً محلولين فقطّرهما و خذ منهما جزوا و من المعزول المقطّر اربعة امثاله . فانّه ماء حادّ يحلّ الطّلق من ساعته .

آخر . خذ زيبقا مصعّدا عن قلى جزوا و عقابا جزوين و روسختجا جزوا و شيرزقا جزوا اسحق الجميع على صلاية ثلثة ايّام و ادفنه فانّه ينحلّ و قطّره فانّه ماء حادّ جدّا .

آخر . خذ روسختجا و شيرزقا جزوا و عقابا جزوين و قطّره و اعزله . ثمّ خذ زيبقا مصاعدا بعقاب و هو يكون مشمّعة ذائبة بلاتدبير من تدابير التشميع من التشوية و التعريق جزوا و من زنجار الحكماء جزوا ومن العقاب جزوا وصبّ عليه من الماء المعزول اربعة امثاله و ادفنه حتّى ينحلّ . ثمّ قطّره و صبّ منه على ربعه بالسّويّة من الزّيبق المصعّد والزّنجار و العقاب وادفنه حتّى ينحلّ و قطّره . افعل به ذلك سبع مرّات فانّه ماء حادّ .

صفة الماء الحادّ الحرّيق. عتّق بولا شهرا و قطّره و عتّق فيه مثله عقابا و ادفنه اسبوعا و قطّره والق في الرطل منه اوقيّة حلتيت و نصف اوقيّة سكبينجا و نصف

---

١ ـ ج : بالاى جغرات (بزبان خراسانيان ماست برادر پنير) فراهم آمده باشد .

اوقيّة فرفيونا وادفنه اسبوعا . ثمّ قطّره فانّه ماء حاد قوىّ .

آخر . خذ مرقشيشا مصعّدا بعقاب و زيبقا مصعّدا بعقاب و شيرزقا مصاعدا و ملح قلى ابيض جزوا و عقابا جزوين وصبّ عليها ماء و ادفنها اربعين يوما [الى] اربعة عشر يوما و قطّره فانّه ماء حادّ .

آخر . خذ عقابا و زيبقا مصعّدين و كلس القشر جزوا جزوا و صبّ عليه من ماء الصّابون الحادّ مرّة و سبع مرّات اربعة امثاله و شمّعه عشرة ايّام . ثمّ صفّه . افعل ذلك خمس مرّات فانّه يصير ماء حادّا .

باب فى الزيبق المحلول بالعقاب . خذ منه مصاعدا و سقّه عقاباً محلولا و عرّقه عشر مرّات في قدح مطيّن ثمّ حلّ . فان بقى منه شيء فسقّه عقابا و عرّقه مرّات . ثمّ حلّه حتّى ينحلّ كلّه . و لاتملّ في الحلّ فانّه هلاك . و هذا ماء حادّ جدا يحلّ جميع الاكلاس و البرادات .

آخر . خذ جزو قلعى و مثله زيبق حىّ . جوّد الغامه و جوّد سحقه و اغسله و اجمع بينهما و بين مثلهما زيبق مصعّد ومثل الزّيبق عقاب و اسحقه ناعما واجعلهما بين قدحين وصاعده بنار ليّنة فانّه يصعّد . و تعزل . فانّه يصعّد الرّوحين و يقول(؟) الملغّمة. فردّه على ثفله وصاعده. اجعل ذلك مرارا . ثمّ حلّه فانّه ينحلّ . واستقص في تشميع ثفله و عرّقه و حلّه حتّى ينحلّ فانّه ماء حادّ جدّا .

باب تحليل الزيبق الحىّ . خذ آبقا معقودا برايحة الاسرب اربعة اجزاء و جزئين عقابا و جزوا كلس القشر مسحوقا تسحّق يوما وتعرّق. افعل ذلك سبع مرّات فحلّه فانّه ينحلّ ما تحلّ به كل شيء و يشمّع الاكلاس و البرادات .

باب صفة التحليل بهذه المياه كلّها . و شمّعها مرارا و حلّها كيف شئت بزبل او غيره . و ان انت احسنتها اتّخاذها وشمّعتها مرارا و صببت عليها غمرة خلّ و كلّما نقص زدته الخلّ انحلّ لك في ايّام قلايل ما تريد حلّه .

باب الحلول . صفة حل الزبل انّه يحفر في موضع لا يحرّك فيه الرّيح حفرتين عمق كلّ واحد منهما زراعان وعرضهما زراع وتطلّيهما بزرق الحمام معجونا

بعصير القتّ[١] و تاخذ من زبل الخيل المحض، الّذى راث يومه، جزوا و من ذرق الحمام الاهلىّ مثله فتعجنها بماء القتّ عجنا غير رقيق و تكبس زراعامن احدهما من هذا الخلط . و تجعل ما يراد حلّه في قارورة مبسوطة الاسفل مستوية الحيطان و الاعلى و الاسفل فيكون معك قالبا على هيئة القارورة الّتى فيها الدّواء فتغمره في ذلك المحبوس و تحرّكه فيه . واقلعه دفعة و اجعل في مكانه القارورة المذكورة بعد ما توثق راسها بصاروج و تكبّ عليه صلبة ملبّدة و تكبّسها بالزّبل المتّخذ الى اعلاها و تكبّ عليها اجّانة . ثمّ تاخذ الوصل و ترفع الاجّانة كلّ يوم مرّة و ترشّ عليها ماء حادّا وتبدلّ له الزّبل كلّ اسبوع . و ذلك ان تكبس الحفرة الاخرى المطيّنة بزرق الحمام الى نصفها . و اكثر من الزبل المتّخذ و اغمر فيه القالب و كبّ عليه الاجّانة و بيّته ليلة و لا تاخذ الوصل . فاذا اصبحت كشفت عنه القارورة المدفونة و نزعت القالب و اخرجت القارورة بالعمل و دفنتها و كببت عليها السّلة و كبستها بالزبل، رددت عليها الاجّانة و اخذت الوصل و دبّرت بهذا التدبير الى ان ينحلّ به. و هذا ينحلّ به كلّ شيء صلب .

باب صفة الحل بالرطوبة : و هذا الحلّ ثلثة انواع . نوع منها ان تحفر في الارض النّديّة الّتى لايقع عليه الشمس حفرة عمقها ذراعان وعرضها زيادة من زراع، و تجعل من اسفلها الى [اعليها] ثقبا مورّا باتسقّيها منها . ثمّ تحشوها الى ثلثها رملا مبلولا بلاّ شافيا و تجعل فيه قارورة الدّواء الى عنقها و تتركه فيها متنفّسا . بل لا تجعل في القارورة من الدّواء اكثر من نصفها . و تكب عليها سلّة صغيرة ملبّدة وتكبس حواليها و فوقها بالزّبل المبلول المنخول الى ان تملأها . و تكبّ عليها اجّانة و تجعل فوق الاجّانة خيشا[٢] مبلولا . و كلّ ثلثة ايّام تسقّيه من الثّقب المورّب خمسة ارطال ماء ورشّ على الخيش كلّ يوم مرارا في ايّام الصّيف و مرّة في الشتاء

---

١ ـ ج : سرگين كبوتر كه بشيرقيت خمير شده باشد ، مج : پنجال كبوتر معجون كرده‌شده بشپليدهٔ اسپ .

٢ ـ كاه .

فينحلّ فيه كلّما اردت حلّه بعد جودة التشميع .

النوع الثانى من الحلّ بالرّطوبة وهو ان تحفر لها في موضع لا يقع عليها الشمس حفرة عمقها ذراعان و في العرض ذراع و تصهرجها [1] و تجعل لها مكبّة من صاروج و تجعل فيها ماء قدر ثلثها و تجعل للمكبّة عروة في وسطها من داخل و تعلّق فيها القارورة التى فيها الدّواء بعد توثيق راسها ثمّ تعرّقها في الماء الى عنقها و تكبّ عليها المكبّة و تاخذ الوصل و ترشّها كلّ يوم و تفتحها كل ثلثة ايام و تردّها ماء ان احتاجت الى الماء ، فانه ينحلّ كل ما تريد حلّه .

النوع الثالث من الحلّ بالرّطوبة و هو ان تحفر في موضع لا يقع عليه الشمس حفرة عمقها ثلثة اشبار و تجعل لها مكبّة آجرّا و جصّا لها عروة في وسطها من داخل وتجعل ما تريد حلّه بعد جودة التشميع فيمثانة ثورلطيفةمغسولة وتعلّقها من العروة بعد ما تشدّ راسها بخيط كتّان حتّى يغوص في الماء ثلثاها و لكن لا تعرّقها و تتفقدها كلّ يومفانّ الآفة اليها سريعة فانه يحلّ به كلّ ما تريد حلّه .

باب صفة حلّ الدن . و هو نوع واحد و هو ان تاخذ اناء واسع الفم يسع اقلّه ثلثين دورقا و تجعل فيه الخلّ الى ثلثيه و تتّخذ له مكبّة من آجرّ لها عروة في وسطها من داخل و تعلّق فيها قنديلا بخيط قطن و تجعل الدوّاء الّذي تريد حلّه في خرقة كتّان بعد ما تندّيه بماء و نوشادر و تصرّها رخوا و تعلّقها على القنديل من العروة و تكون بين القنديل والخلّ اصبعان مضمومتان و بين القنديل والصرّة قبضة و تردّ عليها المكبّة على ما تحبّ و تاخذ الوصل و تكبس حوالى الدنّ بروث النّعمان وزبل حمام معجون بماء الخزر البرّى اوالبستانى او الخرنوب وترشّ عليه كلّ يوم ماء حارّا في طرفى النّهار فان هذاالحل ينحلّ [به] كلّ كلس صلب .

باب صفة حل المرجل . وهذا الحلّ نوعان :

أحدهما أن تأخذ مرجلا كبيراً له مكبّة آجرّ في وسطها عروة من أسفل و تجعل فيه قشارة ارزّ والماء إلى ثلثه ثمّ تعلّق فيهقارورة الدواء المشمّع جيّدا بعد

---

١ - ج : وان را گچ اندوده بايد كرد .

التوثيق من رأسها في العروة بخيط كتّان . واجعل فيه المكبّة وتأخذ الوصل وتغرق القارورة في الماء والقشارة إلى نصفها وتنصب على مستوقد و توقد تحته بقصب. فكلّما حمى المستوقد وخفّفت على ما في المرجل الغليان عنه امسكت حتّى يهدأ و يستقيم . ثمّ تعيد ويكون على المكبّة ثقب له قالب من خشب مهندم عليه فتشدّه به ويكون له معلقة معقّفة الرأس يخرج بها كلّ ساعة ممّا في المرجل من القشارة وتنظر إليه هل نضب الماء وجفّ ويكون عند الموقد قمقمة فيه ماء حارّ تمدّه إليه قمع تبلغ انبوبته ما في المرجل. فكلّ ثلثة ايّام تبدّل له الماء والقشارة بعد ما تجعل القشارة والماء في مرجل آخر. تسخّنه و تتركه يهدىء و يسكن حرارة المرجل الّذي فيه القارورة حتّى إذا هدأ واخرجتها وضربها الهواء لاينكسر . فافهم هذا واعمل عليه تسلم .

النوع الثانى : من حلّ المرجل و هو ان تأخذ صوف حملان صغار و تجزّه ادقّ ما تقدر عليه وتخلط معه مثله زبل الحمام وتضربه بالماء وتجعله في المرجل على المستوقد وتدبّره على التدبير الأوّل فانّه تحلّ كلّ جسد صعب الحلّ بعد تشميعه. وهو الحمّام الرطب المرموز في كتب **الحكماء** .

باب صفة الحل بالعمياء . هو ان تاخذ الشيء المشمّع وتندّيه ببعض المياه الحارّة وتجعله في العمياء وتجعل إلى نصف القرع من الماء الّذي ندّيته به وتركب عليه العمياء بعد ان تنصبه في قدر ماء وتأخذ الوصل و توقد تحته بنار ليّنة وتفتحه كلّ ثلثة ايّام وتاخذ ما انحلّ منه و تشمّع الثفل وتندّيه و تعيد عليه التدبير إلى ان ينحلّ كلّه .

باب صفة حل الكرفس والسرداب . يتّخذ سرداب كبير وسط الرشح يعنى ماله غطاء من خزف له عروة في وسطه من أسفل و تأخذ قنّينة تسع ضعفى الدّواء وتركب عليها قطعة قمع من زجاج و تجعل فيه ساف كرفس و ساف الدواء حتّى ينتهى . ثمّ تعلّقها بخيط كتان من المكبّة في السرداب وتأخذ الوصل وتغطيه بخيش رطب وترشّ عليه في كلّ يوم مرارا في الصّيف وفي الشتاء مرّة واحدة. ويكون السرداب والجبّ في موضع ندىّ ليسرى الحلّ [إليه] .

باب صفة حل التقطير . وهذا حلّ يصلح للاملاح والزاجات خاصّة وهوان تاخذ ايّهما شئت وتندّيه عندالمساء واتركه ليلة تحت السماء . فاذا اصبحت قطّر و اسحق الثّفل بقليل ماء ساعة حتّى يجفّ ثم تندّيه وتسحقه ثانية وثالثة وتصبّ عليه المقطّر منه وتسحقه به ساعة وتتركه ليلة تحت السماء ثمّ قطّره . فاذا أصبحت افعل به مراراً وزنه كلّ مرة فمادام يزداد وزنه بالقطر قطّره فاذا بدء بنقص فامسك عنه .

هذا جميع مادبّره **الحكماء** من تدابير الحلّ ولم نخف منه شيئاً الا باباً واحدا لطيفا جدا نذكره في الكتاب الموسوم **بسر الاسرار** [1] .

قد انقضى الان أبواب التحليل ونذكر الان حال المزاج على الترتيب الّذي قدّمناه اولا وهو على ثلثة أنواع :

أحدها : مزاج سحق وتشوية .

والثاني ، مزاج سحق وتشميع وهما غير كاملين .

والثالث : مزاج بعد التحليل وهو المزاج الكامل .

وامّا مزاج السحق والتشوية فمثل ما بيّنّا فيما تقدّم من سقى الارواح المبيّضة المحلولة الاجساد والمكلّسة والاجساد المكلّسة المحلولة الارواح المبيّضة وتشويتها في القوارير في قدر الرّماد وبعد اخذ نداوتها والتّوثيق من رأسها وكبس الرّماد فوقها واشعال دقاق الفحم فوق الرّماد ليكون نارهما من جميع الجوانب و تعاهدهما لئلا يخمد فينعقد عقداً على غير ما تجب .

و امّا المزاج الّذي يكون بالسحق والتشميع فمثل الزّيبق والعقاب المصعّدين إذا موزجا و سحّقا و شمّعا على الصلاية و جعلا في قدح مطيّن وينصب على نار جمر مكشوفة الرأس . فمتى عرق و بدء الدّخان يرفع و يبرّد . ثمّ تعيد تفعل به ذلك عشر مرات . ثمّ تسحّق وتسقّى ماء عقاب وتسحّق على الصلاية حتّى تجفّ وتردّ الى القدح ونار الجمر وتعرّقه مثل ذلك عشر مرات . ثم تسحّق وتسقّي ماء النّوشادر إلى ان يصير ملحة تذوب على طرف اللّسان . وكذلك تفعل بالاكلاس . إلّا انّ الاكلاس تسقّى ماء عقاب وتسحّق حتّى تجفّ . ثمّ تجعل في ماء وردية مطيّنة وتجعل في نار

---

١ ــ مج : فى باب النوادر بسر الاسرار .

جمر إلى ان تعرّق و ينقطع دخانه . و الفرق بين تشميع الارواح و الاكلاس انّ الارواح إذا عرق وجهه وبدأ بالدخان ترفعها والاكلاس تتركه حتّى يخرج دخانها وينقطع ، و الارواح يشمّع بالاقداح والاكلاس في ماء ورديات .

باب . وامّا المزاج الثالث الّذي بعد التحليل و هو المزاج الكامل وذلك ان تشمّع الروح على حدة وتحلّه والنفس على حدة وتحلّها و الجسد على حدة و تحلّه . ثمّ تجمع بين المياه الثلثة بالسّويّة وتدفنها اربعين يوماً حتّى يصفو و يتداخل ولا يتميّز.

قد انقضى ذكر المزاج ونذكر الان العقود .

و اعلم انّ العقود أربعة : عقد بالتشوية وعقد بالقارورة والقدر وعقد بالدفن وعقد بالعمياء .

أمّا الاوّل فهو العقد بالتشوية و هو عقد العقاقير الترابيّة البرّانيّة و ذلك انّها تسقّى مثلها مياها عقّادة وتسقّى على صلاية حتّي تجفّ ثمّ تصيّر في قارورة مطيّنة مستوثق الرأس ان لم يكن فيها نداوة وتجعل مكبوسة في نارزبل. وإن كان فيها نداوة أخذ النداوة وتوثق رأسها . وتتركه حتّى يجفّ ويحمى وتكبّس اعلاه بالنار وتتركه .

الثاني من العقد وهو عقد القارورة والقدر وهما نوعان .

أحدهما : ان تسقّى الارواح ما تريد سقيه بقدر ما يجمع أجزاؤها ثمّ تسحّق حتّى تجفّ وتجعلها في قارورة غير مطيّنة ثمّ تجعلها في قدر فيها رماد بعد أن يكون تحتها من الرماد . وأقلّ شيء ثلثة اصابيع مضمومة وتكبس حواليها برماد كبير كبسا مستويا الى عنقها وتلقمها صوفة بعد صوفة حتّى تاخذ نداوتها . ومتى ترطّبت واحدة ابدلت باخرى وعصرتها وتركتها حتّى تجفّ الى ان ترطب اختها ثمّ تاخذها و تردّ اذا المجفّفة حتّى ينقطع النّداوة ويجفّ الصّوفة ويظهر فيها اثر الاحتراق . ثمّ يجعل فوق الصّوفة ملح مقعود ودقيق الشعر معجون بماء حارّ وتتركه حتّى يجفّ ويحمّر . ثم تطيّن فوقه بطين الحكمة معجونا بماء حارّ لئلا يكسر القارورة ويترك حتّى يجف و يحمى ويحمّر جيّدا . ثمّ تكبّسه فوقه برماد وفوق ذلك بدقاق الفحم وتشعّل فيه

وتتعاهد حتّى لايجمد واجتهد في ان يكون النار من كلّ الجوانب نارا واحدة فانّه ينعقد نقرة صابرة(١).

الثانى أن يجعل الدواء في قارورة مطيّنة مستوثق الراس بعد اخذ نداوتها . [و طريق اخذ نداوتها] ان تغمّض القارورة الى نصفها في نار زبل و تلقّمها صوفة بعد صوفة وتاخذ نداوتها حتّى يصفرّ الصوف ويتبيّن فيه اثر الاحتراق . ثمّ توثق راسها بملح مقلوّ و دقيق الشعير مجعون بماء حارّ و تتركه حتّى يجف و يحمّر . ثمّ تطيّن فوق ذلك بطين الحكمة معجونا بماء حارّ لئلا يكسر القارورة وتتركه حتّى يجفّ ويحمّر . ثمّ تطين فوق ذلك بطين الحكمة . ثمّ تأخذ قدرا مطيّنا ارفع من القارورة بستّ اصابع . وتجعل في القدر بقدر اصبعين مضمومتين رماداً منحولا و تكبّسها جيّدا ويكون [في] القدر ترقوة من داخل اسفل الشفّة تقبضه بغطاء مهندم على الترقوة وتنصب القارورة على الرماد في المستوقد وينطبق الغطاء وما يليه بعد ما تنصبها على المستوقد وتوقد تحته بنار ليّنة حتّى يجفّ الكلّ . وتجعل فوق الغطاء دقاق الفحم وتشعل فيه النار . واجهد أن يكون النار في كلّ الجوانب من جنس واحد لتنعقد وينتقّر ويقوم ولا يدخن .

الثالث وهو عقد الدفن وهو عقد المحلولات وذلك أن تجعل الدّواء المحلول في قارورة مطيّنة مستوثق الرّاس وتحفر لها على قدرها وتجعل فيها وتكبّسها بالتراب كبسا جيّداً وترشّ على التراب ماء وتغمره و تغمسه بالرمل جيّدا و تجعل فوقها زنبيلا اوزنبيلين زبل يابس عليه قدر قلّة الدّواء و كثرته وتشعل فيه النار و تتركه حتّى ينجمد . ثمّ تخرجه وتجرّ به. فان لم يتدخّن وجرى وتنقّر والافاعد عليه التدبير حتّى ينعقد جيّدا .

الرابع وهو العقد بالعمياء وهو نوعان :

احدهما أن تجعل الشيء الّذي تريد عقده في قرعة وتركب عليها قدح العمياء

١ــ مج : صابر. خاك وار بآتش نفوذ كنند بآن آتش، ج : كه بسته خواهد شد قرص كه بر آتش خمير كند (گويا : صبر) وبآتش پرورش يافته بافته باشد وغذا گيرنده باشد از آتش

وتأخذ الوصل وتنصبها على مستوقد لطيف مهندم على القرعة و تجعل تحته قنديلا مشتعلا او نفّاطة مشتعلة وتتعاهد حتّى لاينطفى. وانظر إليه حتّى ينعقد ويكون اسفل القرعة مطيّنا بطين جيّد. واوثق عليه ولاتغلّظ الفتيلة فيغلى ما في القرعة فينكسر.

والنوع الاخران تنصب هذه العمياء على رماد حارّ وسط الحرارة وتجدّد له ذلك حتّى ينعقد.

وهذه جميع انواع العقود، ونذكر الان تصعيد الاجساد والاحجار بالارواح و تجسيدها. وقد يكون تصعيد الاحجار والاجساد بالارواح [كما] كان قوام الارواح بالاجساد والاحجار و ذلك على وجهين:

احدهما ان تمازج بالارواح الثلثة وتسقّي بماء عقاب وتجعل بين قدحين الاسفل مطيّن ويؤخذ الوصل ويكون في اسفل القدح الاعلى ثقب بقدر مايدخله الخنصر و تلقم صوفة كما يتنفّس ولاينكسر ويرى مايصعّد. فاذا انقطع الدخان تتركه حتّى يبرد مكانه. واخرجه وردّ الاعلى على الاسفل وسقّه عقابا محلولا واسحقه به حتّى يجفّ وردّه الى القدحين وشمّعه واتركه حتّى ينقطع الدخان · افعل به ذلك أبداً حتّى لايبقى منه شيء اسفل. فهذا أحد أنواع التصاعد.

والنوع الاخر و هو ان تمازجه بالارواح كيف شئت و انت تستحقّه على صلاية بماء عقاب سحقا ناعما. و أقلّ ما تسحقّ يوما ثمّ تجعله في آثال جديد او برام [1] او من طين البواطق اىّ ذلك كان و تطيّنه محكما و تنصبه على مستوقد و توقد تحته بنار قويّة من اوّل المبدء حتّى يصعد و تأخذ نداوته. فهذا هو الفرق بين تصعيد الارواح و الاجساد: ان تؤخذ نداوة الارواح ولا تؤخذ نداوة الاجساد وتردّ الاعلى على الاسفل بالسحق وتصعّده ابدا حتّى يصعّد كلّه. و امّا ان تنصبه على كوز مثل هيئة نافخ نفسه وتنفخ عليها بالمنفاخين وتعاهده بفحم حتّى تصعّد كله و ينقطع الدّخان و تردّ الاعلى على الاسفل حتّى يصعدّ كله.

باب تصعيد الشمس. و هو يصلح للحمرة فقط و هو ان تلغم برادته باربعة

١- ج: سنكى.

امثاله آبقا و مثل الآبق كبريت اصفر و مثله زاج و تسقيه ماء عقاب و تسحقه على صلاية ثم تصاعده كما وصفنا و تردّ الاعلى على الاسفل ابدا حتّى يصعّد كلّه ثم تسقيه محلول الزّاجات الخمسة . وسقّ به في قارورة في قدر رماد وافعل به ذلك ابدا حتّى يصير كلّه زنجفرا احمر يصبغ درهمه ثلثين قمرا . فان شمّعت هذا وحلّلته يصبغ واحده مائة مثقال اى جسد شئت . فان جعلت فيه حمرة الشعر مثله صبغ واحده سبعمائة من اى جسد شئت .

باب تصعيد القمر . تلغم واحدا من برادته باربعة امثاله آبق و تشوّى بين شبّ معجون ببياض بيض في قارورة مطينّة مستوثق الراس ليلة في رماد حارّ . ثمّ تخرجه و تسحّق معه مثل نصف الآبق زرنيخا مبيّضا لاسواد فيه بماء عقاب على صلاية يوما كاملا تصاعده بنار قويّة من مبدء الامر و تردّ الاعلى على الاسفل و تسحّق و تسقّى ماء عقاب حتّى يصعّد كلّه . ثمّ شمّعه مرارا و حلّه و عقدّ يصبغ واحده خمسمائة نحاس فضة .

باب تصعيد النحاس . و هو يصاعد للحمرة و البياض . فاذا اردت للحمرة فتدبيره تدبير الذهب ، واذا اردت للبياض فتدبيره تدبير القمر ، فانّه يقرب فعله من فعلهما .

باب تصعيد الحديد . خذ برادة حديد واغسله بماء وملح مرارا ولطّفه من سواده واغسله من الملح بماء عذب حتّى يذهب عنه ملوحته . ثم تسحّق بمثله زرنيخ وزيبق مصاعدين سحقا ناعما بماء عقاب وتجعل في الآثال وتصاعد بالنفخ وتردّ الاعلى على الاسفل وتسحّق كلّ مرّة بماء عقاب يوما حتّى يصعد ويزداد في كلّ مرّة ما ينقص من الارواح . ثمّ شمعه وحلّه وعقّده يقيم درهمه مائة من الرصاص والزيبق .

باب تصعيد الرصاصين . وتصعيدهما كتصعيد القمر ، و عمل القلعىّ ابلغ من عمل القمر ، فاعمل بحيث وصفت .

باب تصعيد المرقشيثا والمغنيسيا والدوص . تصعيدها مثل تصعيد الحديد بعينه وفعلها كفعله لاتغادر منه شيئا . وإن سقّيت هذه المصاعدات كلّها مثلها كبريتا

محلولا ومثل الكبريت زيبقا محلولاً وعقّدته يصبغ واحده من خمسمائة الى سبعمائة من اىّ جسد شئت .

باب تصعيد التوتيا والدهنج واللازورد والشاذنج . فانّ هذه ينبغى ان يسحّق بثلاثة امثالها زيبق مصعّد بزاج و كبريت المسقّى[1] ماء الزاجات المحمّرات الخمسة وصاعدها على ما صاعدت الذهب فانّه يقرب فعلها من فعله .

باب تصعيد الطلق والجبسين . هذان لايصعّدان البتّة ولاعمل فيهما في هذا المعنى ولاتشتغل بهما .

باب تصعيد الزجاج . و هو راس . خذ منه ما شئت و يكون جوهرا صافيا ابيض وسقّه محلول العقاب وعرّقه في ماء وردية مطيّنة حتّى ينقطع دخانه . افعل به ذلك عشر مرات . ثمّ اجعله في آثال جديدة مطيّنة وانصب على نار قوية او مستوقد على هيئة نافخ نفسه فصاعده و ردّ الاعلى على الاسفل و سقّه ماء عقاب عند كلّ تصعيد قدر ماتروّيه منه . و اسحقه على صلاية بقهر حتّى يجفّ ولا تغيّر عنه فانّه يصعّد كلّه . ثمّ امزجه بثلاثة امثاله آبق محلول و مثله كبريت مبيّض محلول مقطّران و مثله زرنيخ مبيّض محلول مقطّر ويدفن اربعين يوما . فانّه يصير ماء رايقا اصفى من الدمعة والزمرّد ويعقّد درهمه ستمائة او سبعمائة اى جسد كان .

و هذا باب **ابراهيم بن جعفر الهمدانى** ولى معه خبر عجيب عظيم نذكرها عند ذكرنا التدابير الحيوانيّة . نذكر الان تدابير تجسيد الاحجار والاجساد .

اعلم انّ الذّهب و الفضّة احجار نقيّة لا يحتاجان الى تدبير ، و النحاس و الرّصاص و ان كانا اجسادا فليس فيهما كثير عمل ، وانما التجسيد للحديد وحده من بين الاجساد . والاحجار المرقشيشا والمغنيسا والدّوص والطّلق والجبسين والزّجاج فقط ، وتدبيرها تدبير واحد وتاخذ الطّلق والجبسين والزّجاج . واما الحديد فيؤخذ برادته و اما الدّوص فيؤخذ الاصطخري منه الدقيق الهشّ فيحمى و يغمس في ماء

١ـ مج : تسقيه ، ج : بزجاج و كبريتى كه نوشاينده باشد از آن زاج و كبريت را از زاجهاى پنجگانهٔ سرخ كرده .

الملح مرارا حتّى يتفتّت ويسحّق . وامّا المغنيسيا و المرقشيشا فانّهما يسحّقان و يخلط كلّ واحد منهما و يسقّى قدر ربعه زرنيخا احمر ويندّى . واسحق به سحقا ناعماً ثمّ تصرّ في خرقة[1] جدّ اوثيقا وتقطّع الفضلة ويطّين بطين الحكمة ويجفّف تجفيفا جيّدا وتشوّى ليلة في تنّور سخين بنار صلبة . ثمّ يخرج ويغسل بماء وملح مرارا حتّى يصفو ، ثمّ بماء عذب حتّى يعذّب من الملوحة .

ومن **العلماء** من يجعل بدل الزرنيخ الاحمر الّذى مثله الزرنيخ الاحمر المبيّض والكبريت المبيّض ويشوّيه في كوز مطيّن ولا يترك فيه نفسا ثم يخلّط مثل ثلثه نطرون او يعجن بزيت قدر ما يجمعه ويستنزل في بوطة بربوطة ويصبّ في راطيابس ثمّ يذوب ويطعم زجاجا وعقابا بالسويّة ملتوتين بالزيت ويطعم كلّ عشرة منها وزن درهم من الزجاج والنوشادر ويصبّ على الارض. يفعل كذلك ابدا حتّى يبيّض ويليّن. ثمّ يحمل واحده على عشرة رصاص و يطعم كلّ عشرة درهم و هو نصف دانق و عشرين. ان اكسير البياض ايّهما[2] شئت فانّه يصير فضّة بيضاء بعدان يكون في الاكسير زيبقا و كبريتا. وتجعل في الاجساد والاحجار الصلبة اذا اردت تكليسها مثلها زرنيخا احمر. فاذا اردت تجسيدها فمثلى ربعها . فاعرف هذا الفرق فانّه يقع فيه الخطاء كثيرا.

وامّا الطلق والجبسين والزجاج فتجسيدها بنوع واحد . وهو ان يصعّد عنها الكبريت و الزرنيخ المبيّض مرارا ثم يسحّق بماء النطرون ابدا مرارا حتّى يشرب سبعة امثاله ، ثمّ بماء التنكار مثل ذلك ثم تطعمه المرتك المبيّض في الذوب للعشرة واحدا. فانه يذوب مثل الماء و تصبّه في راط يابس يخرج مثل العاج سبيكة ويكون

١ـ مج : ثم خرقة فى صرة كه استوار بريده شود زيادتى ، ج ؛ و در كيسه كن و قايم ببند .

٢ـ د گ : البياض الدون ، مج : و آن نيم دانق وبيست هر كدام اكسير بياض است از هر كدام كه ميخواهى ، ج : و بخورد آن ده درهم اورانيم دانگ ودرهم حصهٔ يكدانگ از هر اكسيرى كه خواهى اگر چه اكسيرى باشد آبگينه از اكسيرهاى بياض كه نقرهٔ سفيد خواهد شد .

الطلق والجبسين الذين تدبّرهما محلوبين بماء القلى .

و الزجاج تكلّسه بماء القلى بان تحميه و تلقيه فيه و تخلط معه مثله زيبقا مصعّداو تعجنه ببياض البيض المقطّر الذى فيه كلس قشر و ملح قلى وتشوّيه ابدا حتّى ينعقد نقرة بيضاء ينعقد، يقيم درهمه ثلثين رصاصا قمرا . وان شمّعته عشر مرات وحلّلته و صبّته على مثله زيبق مصعّد و دفنته الحلّ ثمّ عقدّته صبغ واحده رطلاً من اىّ جسد شئت .

قد مضى ذكر تجسيد الاجساد و الاحجار و هو آخر القسم السادس من كتابنا هذا .

باب آخر . نبتدى و نذكر الان القسم السّابع و هو آخر الاقسام الّذى [هو] عماد التدابير و [هو] تدابير المياه الصابغة للدّوص المبيّض الّذى تقدم ذكره الى هذه الغاية .

تدبير الماء الاحمر . خذ خلّ خمر مقطّر و اجعل فيه ربعه زاجا مصفّى و اتركه ايّاما و صفّه . ثمّ اجعل فيه ربعه عقابا و اتركه اياما ثمّ صفّه و سقّ منه وتشوّى حتّى يحمرّ .

و اجلّ منه ان تاخذ خلّ خمر مقطّر فيه ربعه زاج مصفّى و تغليه غليات ثمّ صفّه . ثمّ اجعل في المصفّى مثل ربعه نوشادرا و تغلّيه غليات وصفّه . ثمّ تجعل في المصفّى ربعه زنجارا متّخذا من عقاب و خلّ خمر من برادة النحاس المغسول بعد ان تغلّيه غليات وتصفّيه ثمّ تستعمله .

باب آخر و اجل منه . ان تاخذ خلّ خمر مقطّر و تجعل فيه مثل ربعه عقابا و تغلّيه غليات وتصفيّه. ثمّ تجعل في المصفّى مثل ربعه زاجا اصفر مصفّى. ثمّ تصفّيه و تجعل في المصفّى مثل ربعه زنجارا متّخذا من روسختج و تغلّى غليات و تصفّى وتجعل في المصفّى ربعه زعفران الحديد و تغلّيه غليات و تصفّى و تستعمل .

باب آخر و اجل منه . ان تاخذ قلقطارا و قلقديسا و قلقندا و سوريّا و زعفران الحديد ومثل الجميع عقابا مصعدا ، و تندّيه بخلّ خمر واسحقه . و كلما

جفّ تندّيه . تفعل ذلك به ثلثة ايام . و كل ثلثة ايام تندّيه بنار وسط حتّى يحمرّ ثمّ تحلّه و استعمل .

و اجلّ منه ان تاخذ زاجا مصفّى فحلّه و اجعل فيه مثله حمرة الكبريت و دهن الصّفرة و ادفنه ايّاما فانّه ينحلّ و استعمله تجده شافيا .

واجلّ منه. خذالزاج الاصفر الذى له عيون يتبرّق مثل الذهب ومثله قلقديس فحلّهما برطوبة و صفّهما ثمّ اجعل فيه ربعهما مرقشيشا ذهبانيّة . شمّعه و شمّسه ايّاما و قطّره . ثمّ اجعل فيه مثل ربعه زعفران الحديد و اتركه ايّاما و قطّره . ثمّ اجعل فيه دهن صفرة البيض مثل ربع الجميع و اودعه الحلّ ايّاما ثمّ استعمله في اعمالك تجده بالغاً .

و اجلّ منه . خذرطلا كبريتا اصفر و مثله صفرة بيض مسلوق ثمّ تسحّقهما على صلاية يوما تامّا و قطّره و خذ مائه و دهنه فاجمع بينهما بالضرب و امزجهما بماء زنجار و زاج مقطّر مثلهما وشمّسه ايّاما ثمّ استعمل تجده عجيباً .

باب و اجل منه . خذ رطل كبريت اصفر و مثله صفرة البيض المسلوق . ثمّ تسحقّهما على صلاية يوما تامّا و قطّرهما و خذ مائه و دهنه فاجمع بينهما بالضّرب و امزجهما بماء زنجار [و زاج مقطرين و شمّعهما مثلهما ايّاما فاستعملهما تجدهما عجيبان ، ان شاء الله] .

و اجلّ منه خذ زاجا محلولا و مردار سنج وزرنيخا احمر و مرقشيشا ذهبيّة و قلقندا سواء ، تسحّق ابدا حتّى يجفّ . ثمّ شمّعه بماء عقاب مصعدّ بزاج خمس مرات و خمس مرات بماء القلقديس و حلّه برطوبة فانه ينحلّ ماء احمر صبّاغا .

و اجلّ منه.قطّر صفرة البيض و خذ مائه و دهنه و اجمع بينه وبين الزاجات الخمسة المحمرّة المحلولة بالرّطوبة و هى قلقند وقلقطار و الزّاج الذّهبانى و قلقديس و سورىّ . ثمّ تودع الوصل ثلثة اسابيع ينحلّ ماء اصفر لاثفل له .

واجلّ منه.خذعسلا و زاجا والكبريت الاصفرمن كلّ واحد رطلاً و استارين

شكّا [١] اصفر و صبّ عليه خلّ خمر مقطّر و اغمره مقدار اربعة اصابع في قدر يُرام على هيئة المرجل وحلّل [٢] عليه وصفّه وصبّ عليه نصف رطل ماء صفرة البيض و نصف رطل دهنه وشمّعه اربعة عشر يوماً وقطّره واعز له . ثمّ خذ زعفران الحديد و الشكّ الاصفر وصبغ كبريت وصبغ صفر وقلقندا ومر قشيشا الذهبيّة فسحّقها بعقاب محلول عشر مرّات وادفنه حتّى ينحلّ وقطّره واجمع بينه وبين المعزول وادفنه ثلثة اسابيع فانه ينحل ماء احمر . و[ان] اغمست فيه صفايح القمر، فتحميه و تتركه ذهبا ابريزا .

واجلّ منه خذ قلقندا فحلّه برطوبة وامزجه بعسل وقطّر مائه واعزل القاطر. ثمّ خذ جزواً من زعفران حديد ومثله كبريت اصفر و اسحقه وسقّه من الماء المعزول واسحقهما يوماً تامّاً وجفّفه واشوه في قارورة مطيّنة مسدودة الراس تفعل به ذلك اربع مرّات و كلّ مرّة تسقيه حتّى تتركه مثل الحسو . ثمّ اسحقه حتّى يجفّ . اعزله ثمّ خذ روسختجا واسحقه بربعه عقاب واشوه تفعل به ذلك اربع مرّات و تجدّد له العقاب في كلّ مرّة . ثمّ خذ منه جزوا و من المعزول مثله و صبّ عليه خلّ خمر مقطّر غمرة وشمّسه يصير كالدّم . واستعمله عند الحاجة تجده محمودا .

فهذه مياه يحمّر الرّؤس الّتي فيها زيبق و كبريت و الاجساد . فامّا الّتي لا زيبق فيها فانّه يحمّر بالزيبق الاحمر المحلول الممزوج بحمرة الكبريت او الممزوج بماء الصفرة او الممزوج بماء ودهن معا .

باب صفة الزيبق الاحمر المحلول . و هو ان تأخذ زيبقا مصعّدا للحمرة ومثله كبريت اصفر فاسحقهما زاجا محلولا يوما وجفّفه وصاعده في ماء ورديّة فانه يصاعد كالدّم . فتاخذ منه جزوا فتشمّعه و مثله زعفران الحديد و تسحّقها بها و

---

١ – ج : سم الفار زرد .

٢ – مج : واغله به غليان ، ج : بسركهٔ مقطر خمرى براو ريز آن قدر كه آب سركه چهار انگشت از دوا بالاتر باشد وجوشى چند داده صاف كن .

تدفنها حتّى ينحلّ ماء احمر . ثمّ قطّره و تشمّع الثفل بماء الزاج و الزّنجار و العقاب محلولات وتحلّه . وقطّره حتّى يقطّر كلّه ثم شمّسه اربعة عشر يوماً

انتهى تدابير الترابيّة . ونذكر الان تدابير النباتيّة [١] .

واجلّ ما استعمل منه الاشنان الطوال الرطب السبخى المعروف بخمسة اصابع [٢] تاخذ منه ما شئت فقطّر مائه . فاذا تغيّر و بدئت له نفسه ، فانّ له نفس مثل نفس الاحجار الحيوانيّة، فاتّخذ له قابلة اخرى وتتركه حتّى يقطّر كلّه . ثمّ يؤخذ منه جديد ، و قطّر مائه و صاعد الباقى منه في قرع بالآثال فتاخذ الصّاعد الابيض و تكلّس الثّفل . ثمّ خذ منه جزوا ومن الزّيبق المصعّد جزوا وتعجنه بمثله من الماء المقطّر وتعقّد في قارورة مطيّنة مستوثق الراس بنار ليّنة فانّه ينعقد نقرة حمراء كاملة يصبغ درهمه مائة اى جسد شئت .

واجلّ منه ان تأخذ من كلسه جزوا ومن الماء مثله ومن الزيبق المصعّد مثله تسحّق وتشوّى في قارورة مطيّنة مستوثق الرّاس على ما تقدّم يخرج لك جوهرة بيضاء يقع درهمه على خمسين ومائة اى جسد شئت .

واجلّ منه ان تسقّى هذا من الزّيبق المحلول في اربع دفعات و تشوّيه عند كلّ تسقية يقع درهمه على ثلاثمائة اى جسد شئت .

و اجلّ منه ان تسحّق و تشمّع عشر مرّات وتحلّ و تعقّد يقع واحده على خمسمائة اى جسد شئت .

واجلّ منه ان تعقّد النّفس الّتي قطّرتها اوّل مرّة في عمياء بنار قنديل حتّى

---

١ ـ مج : قد ذكر من [تدبير] المياه الحادة الترابية والحمرة ما يكفى ، و هو آخر تدبير البرانية ، ونبتدء الان بعون الله ومنه فى نعت تدبير النباتية. وقد قلنا فيما تقدم من كتابنا هذا انه قد قل خوض العلماء فى النباتية وقل استعمالهم لها . وانقضى تدبير الاجسادو الارواح و المياه الصابغة و نبتدء الان فى نعت النباتية ، ان شاء الله . باب فى تدبير النباتية (نيزج بفارسى) .

٢ ـ ج و مج : پنج انگشت .

بصير مثل العسل . ثمّ تصبّ عليه من الماء المقطّر عنه يغمّره . وخذ الوصل و ردّه إلى تلك النار واتركه يوما وليلة . ثمّ افتحه وصفّ عنه الماء الاحمر وجدّد له الماء و التّدبير حتّى تأخذ جميع صبغه وتأخذ الباقى من النفس وتغلّيه بماء القلى اللّين سبع مرّات حتّى يخرج عنه سواده .

صفة الماء القلى الملين . خذ من القلى رطلا فكلّسه حتّى يتبيّض وتصبّ عليه اربعة ارطال ماء وتتركه يوماً وليلة . ثمّ تغلّيه غليات وتصفّيه ثمّ تصبّ على ما تسقّى منه اربعة ارطال ماء آخر و تترك يوما و ليلة . ثمّ تغلّيه غليات ثمّ صفّه . ثمّ افعل كذلك ثمّ اجمع بين المياه الثلاثة في جرّة خضراء وتعزله. واستعمله اذا احتجت اليه. ثمّ خذ من الشّمعة الباقية من النّفس المبيّضة جزوا ومن الكلس جزوا واسقها من الماء المقطّر منه جزوا وتسحّق بالنّهار اجمع وتشوّى باللّيل في قارورة مطيّنة حتّى يصير نقرة بيضاء ويصبغ ثلثمائة من اىّ جسد شئت فضّة آخر .

واجلّ منه ان تسقّى من الكلس من الماء المقطّر ثلث مرّات بقدر ما تتركه كالحسو. تسحّقه بالنّهار وتشوّيه باللّيل حتّى يصير هباء ابيض . ثمّ تندّيه وتجمع بينه وبين الشّمعة وتسحّقه يوما كاملا و تصبّ عليها من الماء وتدفنه اربعين يوما ينحلّ ماء لاثقل له و تعقّده بعمياء ينعقد جوهرة بيضاء يقيم واحده ستّمائة اىّ جسد شئت فضّة بيضاء يرجع بالخلاص .

وان طرحت واحدا على عشرة ارطال جوهر زجاجة ابيض مسحوق ، تتركه بلّورا كاملا صافيا بعد ما تجعله في قدر مطيّن وتدخله الاتّون و تخرجه اذا برد .

اما اعمال الحمرة من النباتية . خذ من الماء القاطر المحلول فيه الحمرة ثمانية اجزاء ، ومن الزّيبق الاحمر جزوا ومن الكبريت المبيّض القائم نصف جزو . وذلك ان تاخذ من الزّيبق الاحمر جزوا ومن الكبريت المبيّض القائم نصف جزو و اسحقه على صلاية و تصبّ عليه من الماء مثلهما و اسحقهما حتّى يجفّ . ثمّ اسحقهما بعد جفاف ساعة جيّدة حتّى ينعم . سحّقه وتشوّيه ليلة في قارورة مطيّنة بنار ليّنة . افعل به كذلك تشوّيه كلّه ويصير نقرة حمراء يقع واحده على مائة فضّة وفي العشرة ثلثة

يخرج ذهب احمر .

آخر واجلّ منه ان تأخذ من كلس الاشنان جزوا ومن الكبريت المبيّض القائم ربع جزو ومن لماء الاحمر عشرة اجزاء . اسقه وشوّه على ماتقدّم ويصيّر نقرة حمراء يقع واحده خمسين فضّة يصبغه ذهبا ابريزا .

واجلّ منه ان تأخذ كلسه جزوا و من شمعة نفسه جزوا تسحقّان ناعما و سقّه باربعة امثاله ماء احمر في اربعة مرّاة وتشوّيه عند كلّ تسقية حتّى يصير نقرة حمراء يقع واحده على ماتين ايّ جسد شئت يرجع في الخلاص .

باب و اجلّ منه ان تصبّ عليه امثاله من الماء المحلول فيه الحمرة و تدفنه اربعين يوما ينحلّ ماء لاثقل له فعقّده بالعمياء يصبغ مائة ايّ جسد شئت يرجع في الخلاص .

باب اتخاذ جوهرة . فان اخذت رطل بلّور وعشرة دراهم برادة ذهب ودرهما كلس الصفرة و درهما من هذا الاكسير و تسحقّه على صلاية و تجعله في قارورة ملطّخة بخبث الحديد عجنت ببياض البيض مطّينة بطين الحكمة فوق ذلك مستوثق الراس ، واتركه في الاتون ليلة و اخرجه اذا برد ، يخرج جوهرا احمرا لا يغادر من الياقوت ولا يعمل السّبناذج فيه يساوى مثقاله خمسين دينارا [١] .

و نذكر الان تدبير الاحجار الحيوانيّة [٢] وقد قلنا انها عشرة احجار وهى الشّعر والقحف والدّماغ والمرارة والدّم واللّبن والبيض والبول والصدف والقرن .

---

١ ـ ج : و پنجاه دينار قيمت او باشد . و در بعضى نسخهٔ اسرار پانصد دينار طلا نوشته اند .

٢ ـ مج : فهذا ماكان كه بود نزد ما از تدابير نباتى ودروكفايت است براى آموزنده زيراكم كرده اند خوض علما در آن و ما اكنون الان نبتدى يعنى شروع ميكنيم در تدابير احجار حيوانى .

ج : اين بود آنچه از تدبير نباتى كه من ميدانستم و اينكه شرح باز نمودم طالب را كافى است چه عملها درباب نباتى چندان نه پيچيده اند و درين باب كمتر گفته اند و حال ابتدا بذكر تدابير حجرهاى حيوانى خواهيم كرد .

و اجلّها الشّعر ثمّ الدّماغ . ثم البيض ثمّ القحف ثمّ الدّم ثمّ القرن ثمّ الصدف ثمّ المرارة ثمّ اللّبن . ونحن الان في ذكرها .

باب فى الشعر . تأخذ من شعور الناس شعرا اسود طريّا من شعر البالغين فيغسل بطين خوزىّ غسلا نظيفا ثم تصفّى بماء صابون واشنان تم تجفّفه وتجزّه ادقّ ما تقدر عليه وتحشو به القرع الى نصفه وتركب عليه الانبيق وتقطّره حتى يقطر الماء كلّه. ثم شدّ النار حتى يخرج منه جميع الدهن وتعزل كلّ واحد على حدة . ثم اقطع النار و اخرج الثفل بعد ما تبرد القرعة و اسحق سحقا ناعما وصاعده في آثال وخذما صعد منه ابيض. فان لم يصعد اوّل مرة ابيض فاعد عليه التصعيد ابدا حتّى يخرج ذرورا ابيض. و ما يبقي في اسفل الآثال فدعه و اعزله ثم اجعل الزرور علي صلاية وسقّه من مائه و اسحقه حتى يشرب مثله . واشوه في قارورة مطينة بنارز بل ليلة ثم اسحقه واسقه من الماء مثله واسحقه به حتى يجفّ ثم اشوه ، افعل به ذلك حتى يصير نقرة بيضاء .

باب صبغ جوهرة . وما بقى اسفل الاثال فكلسه وذلك بان تسقيه عن مائه شربة واسحقه به حتي يجفّ . ثم ادخله الاتّون ثم تخرجه اذا برد و تعيد عليه التدابير ابدا حتى يصير كلسا متهيّأ . ثم خذ من هذا الكلس جزوا ومن برادة الذهب جزوا ومن ميناء [1] احمر مصرى مائة جزو وتسحّق الجميع واطرح فيه من هذا الأكسير ربع جزو و [من] قلقند جزوا فاسحقه بخلّ خمر مقطّر فيه مثل ربعه نطرون احمر ساعة جيّدة. ثم تجعله في قدرة مطينة وتدخله الاتّون وتخرجه اذا برد يخرج درّا جيّدا.

آخر واجل منه ان تسحّق هذا الاكسير وتشمعه بالنّوشادر المحلول الذى فيه مثل ربعه كلس القشر و تدفنه حتى ينحلّ ثم تعقده بعمياء بنار نفّاطة فانه يقيم درهمه ستمائة من اىّ جسد شئت .

آخر واجل منه ان تاخذ صفرة البيض المسلوق و تقطّر مائه و دهنه و تسقّى هذا الاكسير من كلّ واحد منه مثله ما تسحقّ على صلاية ولا تمسك من السّحق حتى يجفّ ثم شوّه عند فراغك من سقى واحد منه ثم سقّه ايضاً سقية من قلقند محلول و شوّه. فانه يصير نقرة حمراء ياقوتيّة يصبغ درهمه من اىّ جسد ذهبا بربزا .

---

١ ـ دگ : هناء ، مج وج : ميناى سرخ .

باب [صبغ] جوهرة خذ حكاك[١] الزهرة الصّافي والعقيق الصّافي جزوا جزوا و البلّور الصّافي عشرة اجزاء و من هذا الاكسير عشرة اجزاء و [من] نطرون احمر جزوا و اسحقه بماء الشعر المقطّر ساعة جيّدة حتّى يجفّ . ثمّ اجعله في قدر مطيّن و ادخله الاتّون واخرجه اذا برد، يخرج لك ياقوتا احمر يقوّم مثقاله خمس مائة مثقال ذهبا .

باب آخر و اجلّ منه ان تاخذ الشّعر و تنظّفه على ما تقدّم و تقطّر مائه و دهنه على ما وصفنا . ثمّ ردّ الماء في التّقطير حتّى يصفو و اعزله و عقّد الدّهن في عمياء على مستوقد لطيف بنار قنديل اورماد حارّ اوالشّمس ايّام الصّيف[٢] حتّى ينعقد . ثمّ تجعله في عمياء و صبّ عليه من الماء المعزول غمرة و خذ الوصل وصفّه على رماد حارّ يوما و ليلة . ثمّ صفّه عنه تجده احمر ارجوانيّا . وجدّد له الماء و التّدبير حتّى تاخذ جميع صبغه. واعزله وهو حمرة الشّعر . ثمّ خذ الذهب المكلّس بالزّيبق و الزّاج و الكبريت واسقه من هذا الماء عشرة اضعافه في عشرين مرّة و اسحقه عند كلّ كرّة تسقّيه حتّى يجفّ . واشوه في قارورة مطيّنة بنار زبل . فانّه يقيم درهمه ستمائة من اىّ جسد ذهبا ابريزا .

باب صبغ جوهرة . خذ برادة ذهب و برادة نحاس و كلس الصّفر جزوا جزوا و عشرة اجزاء نحاتة[٣] عقيق يمانىّ و مثل الجميع ميناء احمر مصرى ومائة جزو نحاتة بلّور صاف و عشر الجميع نطرون و مثل النّطرون كلس الشعر. اسحق هذه كلّها سحقا ناعما و اطرح على كلّ مائة مثقال من الجميع من هذا الاكسير مثقالاً . و سحّقه ساعة و اجعله في قدر مطيّن و ادخله الاتّون و اخرجه اذا برد

---

١ – ج : تراشه ، مج : خورده .

٢ – ج : باتش قنديل و يا باتش فتيلهٔ چراغ و يا بخاكستر گرم و يا در آفتاب تابستان ، مج : لطيف يعنى باتش قنديل يا بانگشت ريزها يا خاكستر گرم يا باتش آفتاب روزهاى گرما ، دگ : مستوقد نظيف .

٣ – ج : تراشه .

تجده ياقوتة حمراء يساوى مثقاله خمسمائة مثقال ذهب .

باب آخر و اجلّ منه ان تاخذ من حمرة الشعر المحلول بمائه عشرة اجزاء و من كلس الشعر خمسة اجزاء و من الكبريت المبيّض القائم خمسة اجزاء. تسحّق الكبريت و الكلس معا على صلاية حجر مرمر و زجاج وتسقّيها من حمرة المحلول بمائه مثلهما وتسحّقهما به حتّى يجفّ . ثمّ تشوّيه ليلة بنار ليّنة في قارورة مطيّنة مستوثق الراس و تعيد عليه التّدبير حتّى يشرب الحمرة المحلولة بمائه كلّه و يصير نقرة ياقوتيّة . ثمّ شمّعه مع مثله نوشادر الشّعر و تعرّقه ثلث مرّات . ثمّ تدفنه اربعين يوما و مازاد حتّى ينحلّ ماء احمر مثل الدّم . ثمّ تعقّده في عمياء على مستوقد لطيف بنار نفّاطة ينعقد نقرة حمراء اشدّ حمرة من الارجوان واصفى من الماها يصبغ درهمه الف مثقال من اىّ جسد ذهباً ابريزا .

و اجلّ منه ان تسحّق هذا الاكسير معمثله نوشادر الشعر اعنى النّوشادر الثالث ممّا نذكره في باب النّوادر وتعرّقه به مرارا و تحلّه و تجعل فيه مثله من حمرة الشعر المقطّر عنه مائه . ثمّ تدفنه ثلثة اشهر حتّى ينحلّ ماء صافيا يضيء به الظلماء لك. وتعقّد [1] في عمياء بنار لطيفة ينعقد نقرة حمراء اصفى من الشمس يقيم مثقاله الفى مثقال من اىّ جسد ذهبا ابريزا .

[باب] صبغ جوهرة . خذ لمّورا صافيا اربعة ارطال و برادة الذّهب عشرة مثاقيل ومن نحاتة العقيق اليمانىّ عشرة مثاقيل ومن ياقوت ابيض عشرة مثاقيل و من الاملس الدّون [2] نصف مثقال و من النّطرون عشرة مثاقيل و مثله تنكار . تسحّق هذه كلّها سحقا ناعما في هاون زجاج اسبوعا حتّى يتهيّأ . ثمّ يلقى عليه ثلثة مثاقيل من هذا الاكسير و تسحّقه به يوما كاملا و تدخله الاتون بعد ما تجعله في قدر مطيّن مستوثق الراس وتتركه فيه ثلثة ايّام . ثمّ تخرجه اذا برد تجده ياقوتا احمر يجذب

---

١ ـ دگ : بذلك فلما يعقد .

٢ ـ ج : كلس آبگينه .

الذهب و الفضّة الى نفسها جذب المقناطيس الحديد الى نفسه يقوّم مثقاله بالف مثقال ذهبا .

باب و اجل منه . ان تاخذ شعرا فتنظّفه على ما قلنا و تجزّه و تقطّر مائه و نفسه و هو حمرته و دهنه و تعزل كلّ واحد على حدة و تردّد الماء في التّقطير حتّى يصير كالماء صافيا لا تحسّ به في القواريروزنه و اعزله . ثمّ تعقّد الحمرة في عمياء بنار ليّنة و اتقّ عليه ان لا تغلى فتكسر العمياء . ثمّ زنه اذا انعقد و صبّ عليه من الماء المعزول غمرة في قرعة و تركّب عليها عمياء . انصبه على مستوقد لطيف و اوقد تحته بنفّاطة يوما و ليلة . فانّه يحمرّ الماء فصبّه و جدّد له الماء و اعد عليه التّدبير حتّى تاخذ حمرته فيها . وزن بقيّة الماء لتعرف ما دخل فيه بقيّة الحمرة و تعرف ما نقص عنه . و اجمع المياه الحمر وزنها و اعزلها . ثمّ بيّض ما بقى من الدّهن اسود بماء القلى اللّين الّذى ذكرناه . و ذلك ان تنصب عليه منه في العمياء و تاخذ الوصل و تنصبها على رماد حارّ يوما وليلة و يكون العمياء مطيّنة حتّى يسوّد الماء . فصفّه عنه وجدّد له الماء ابدا حتّى يبيضّ و يبقى الماء على حالته و لم يتغيّر . فحينئذ تعزل . ثمّ تاخذ الثّفل و تسحقه بماء الشّعر المقطّر ساعة جيّدة حتّى يجفّ . و تجعله في كوز مطيّن مستوثق الراس و تدخله نافخ نفسه يوما و ليلة . و افعل ذلك ابدا حتّى يصير مثل نحاتة العاج فاعزله . ثمّ تاخذ من الشّمعة البيضاء جزوا من الكلس المهبّأ جزوا وتسحقها بعد ساعة جيّده على صلاية زجاج بفهر [١] زجاج حتّى يصير شيئاً واحدا . ثمّ تندّيه بقليل من الماء المعزول و تسحقه به ساعة و تعرّقه في قدح مطيّن مرارا و لا تتركه ان يتدّخن . ثمّ تطمره [٢] حتّى ينحلّ ماء و لاثقل له وردیا [٣] . ثمّ امزجه بمثله الماء المحلول فيه

---

١ ـ د و دگ : فهر : مج : قعر : ج : دسته .

٢ ـ دگ : تفهر ، د : تطمره ، مج : جاروب كن ، ج : بزبل دفن كن .

٣ ـ ج : تا حل شده آب سرخ گل رنگ رنگين شود كه هيچ ثفل نداشته باشد : گويا « دردیا » درست باشد .

الحمرة و ادفنه اربعين يوما حتّى يصفو . ثمّ عقّده تجده نقرة حمراء يصبغ مثقاله الفى مثال اىّ جسد ذهبا ابريزا قائما على الخلاص .

و ان حللت هذا الاكسير بعد ما تسحّقه بمثله النّوشادر الخامس ، و نحن نذكره، و عرّقته مرارا وحلّلته و جعلت فيه مثل ربع الجميع من الشمعة و مثل الجميع حمرة الشّعر المحلول بمائه، ثمّ عقّدته في عمياء بنار نفّاطة؛ انعقد في سبعة ايّام نقرة حمراء . فتسحّقه و تسقّيه مثل ربعه من ماء الصّفرة و تسحّقه به حتّى يجفّ و تشوّيه بنار ليّنة . ثمّ تسحّقه و تسقّيه من دهن الصّفرة مثل نصف الجميع و تسحّقه به حتّى يجفّ و تشوّيه بنار ليّنة . ثمّ تسحّقه وتسقّيه من دهن الصّفرة مثل نصف الجميع و تسحّقه به حتّى يجفّ . ثمّ تشوّيه بنار ليّنة في قارورة مطيّنة ينعقد نقرة حمراء يقيم مثقاله عشرين الف مثقال اىّ جسد ، و يدبّ به دبيب سم الافاعى في اجساد الحيوانات [١].

باب فى النباتية . خذ الاشنان السبخىّ الطّوال المعروف بخمسة اصابع [٢]، فقطّره و اعزل مائه و دهنه و كلّس سفله و اعزل . ثمّ ردّد الماء حتّى يصفو واجعل فيه مثل عشره كلس القشر و ادفنه حتّى ينحلّ فيه و اعزله و اعقد الدهن في قرعة مطيّنة . ثمّ اجعله في خرقة كتّان و صرّه صرّا مسترخيا و اقطع ما فوق الشدّ و علّقه في جام على هيئة اقداح العطّارين له طبق مهندم له عروة من داخله بخيط كتّان في جوف بول مقطّر و انصبه على مستوقد لطيف و اوقد تحته بنار نفّاطة يوما و ليلة . ثمّ صفّ عنه البول و اعزله وجدّد له البول و اعد عليه التّدبير حتّى تاخذ جميع ما فيها من الحمرة و لا يبقى فيه شيء . ثمّ اجمع الابوال المحمرّة كلّها في قرعة و قطّره فانّه يقطّر البول ابيضّ و يبقى الحمرة في القرعة و اعزلها . ثمّ خذ ما في الصرّة مثل الشمّعة السّوداء و اجعل في قرعة و صبّ عليه ماء القلى اللّين الّذى ذكرناه و شمّسه و اتركه ليلة . ثمّ صبّ عنه و جدّد له ماء القلى و

---

١ – ج : بدود مانند دويدن زهر افعى در بدن حيوانات .

٢ – ج : پنج انگشت .

اعد عليه التّدبير حتّى يبيّض و لا يسوّد الماء و اعزله . ثمّ خذ من الماء الابيض الّذى قطّر من الاشنان نصفه و صبّ عليه نصفه كلسا و اسحقه به في هاون زجاج ساعة جيّدة و اضمره في الزبل حتّى ينحلّ . ثمّ اجعل فيه من المشمّعة و اضربه ضربا شديداً و مثل الشمّعة من الحمرة و ردّده الى الدفن و اتركه اربعين يوما ، فانّه ينحلّ و يصفو . فعقّده ينعقد نقرة حمراء ويقيم واحده اربعمائةاىّ جسد .

و للبياض خذ نصف الماء الباقى و صبّ على مثله من الكلس و اسحقه به ساعة جيّده في هاون زجاج و ادفنه حتّى ينحلّ و اجعل فيه من الشمّعة البيضاء مثل الماء و اضربه ضربا جيّدا وردّه الى الدّفن حتّى ينحلّ و يصفو . ثمّ عقّده ينعقد نقرة بيضاء يقيم درهمه اربعمائة اىّ جسد شئت .

خبرظريف قال **ابوبكر محمد [بن] الزكريا [الرازى]** : و لست اخلوامن هذا الاكسيرحيث ما كنت من عشرة مثاقيل و سنحت لى حاجة الجأتنى الى الخروج الى **بغداد** . فلمّا وافيتها اتّصل خبرى **بالحكيم الهمدانى** . فاتانى هو و اصحابه في دكّان بعض البزّازين **بالكرخ** فسلّم علىّ فرحّبت به واقبلت عليه وتحادثناساعة مليّا و انتهى بنا الحديث الى ذكر الصّنعة و طال خوضنا فيها . ثمّ سالنى النهوض الى منزله فقمناجميعا الى منزله[1] و اكلنا و شربنا [و طربنا] و حدّثنا و تناظرنا فما كان ياتى بشيء الاوانا ادحض حجّته و ابطله . فلمّا انقطع به قال لغلامه : يا غلام [هات] الصدرة[2] والآلة .فاتاها فاخذ بوطقة وطرح فيها منّا قلعيّا و ذوّبه و طرح عليه درهمامن اكسير كان معهفصيّره نقرة بيضاء . فقال : لاادرى ماتقوله ، ايتنى بمثله . و كثر اعجابه بنفسه وعمله . فضربت يدى الى كمّى و اخرجت المنديل و خلّيته و اخذت منه درهما جيّدا وكان فيه من الاكسير مثل بلوط فبللت الدّرهم و حككت بها و احميته فصبّغته ذهبا ابريزا و نفذ [الصبغ] فيه . فكثر تعجّب القوم من ذلك فقلت : لغلامه ذوّب النقرة الّتى عمل استادك . فذوّبها. فطرحت فيها ذلك

---

١ ـ د : فقمت انا و البزاز الذى الذى كنا فى دكانه و اتينا منزله .

٢ ـ د : العدة .

الدرهم . فتحوّل الكلّ ذهبا فذهل القوم وبهتوا . فقلت له : هذا اطال الله بقاك عمل **الحكماء** المهرة و ذلك عمل المبتدئين والمتعلّمين. واحتفظ بهذا الاكسير فليس في الحيوانيّة افضل منه .

جوهرة صبغ . تاخذ نحاتة عقيق و بسّد و حصى و ميناء اخضر و دهنجا من كلّ واحد رطلا و نحاتة زمرداوقيّة . فاسحق الجميع سحقا ناعما و تخلط به مثقالا من هذا الاكسير وتسقّى حمرة الشعر المحلول بمائه قدر ما يجمعه به . و تدخله الاتّون بعد ما تسحّقه به حتّى يجفّ في قدر مطيّن و تخرجه اذا برد نقرة حمراء اضوء من الشّمس ليس بعده شيء من اليواقيت المعدنيّة و لايبلغه قيمة .

و مثله ان تاخذ شعرا احمر نظيفا خمسة ارطال و شعرا اسود جيّدا خمس و عشرين رطلا و تصبّ عليها من ماء الشعر المقطّر سبعة ارطال . و ادفنه حتّى ينحلّ ماء اسود مثل القطران فقطّره . و اعزل الماء الابيضّ و الاصفر و الاحمر كلّ واحد على حدة . فاذا انقطع القطرة فاقطع النار و ارفع عنها ذلك الانبيق واجعل بدله انبيقا واسع الثّقب جدّا . و ارجع النار فانّه يقطر منه ماء اسود سخن مثل القطران . فارم به فلاخير فيه . ثمّ ابدل القابلة و ارجع النّار فانّه يصعّد البخار اليابس ويجمّده في القابلة و الانبيق مثل النّوشادر الابيضّ الطبرزد ابيض مثل الثّلج فاعزله . ثمّ ردّد الماء الابيضّ في التّقطير حتّى يصير كالمها [1] اصفى . و ادخل الثفل في كوز مطيّن و ادخله الاتّون حتّى يحترق ما عليه من السواد و الدّهنة . ثمّ اخرجه اذا برد الاتّون فاسحقه واجعل في كلّ رطل منه عشرة دراهم من هذا النّوشادر و صبّ عليه درهما من الماء الابيض فاسحقه به ساعة جيّدة و ردّده على الاتّون و اخرجه اذا برد افعل به ذلك حتّى يصير نقرة بيضاء . واسحقه و لتّه بمثل نصفه من الماء الابيض و حلّه ينحلّ ماء ابيض ، و هو الّذى يسمّى الزّيبق الشرقيّ . فاجعله في قارورة مطيّنة مستوثق الرّاس و احفر لها حفرة على قدرها و اجعل فيها . و اكبسها بالتراب و اجعل فوقه زنبيل سرجين يابس و اشعل

---

١ ـ دگ : كالمها . ج : بلور ، مج : مانند صاف تر.

فيه النار و اتركه يبرد . فانّه ينعقد مثل البلّور و هو الورق الّذى يصبغ مثقاله خمسة آلاف مثقال اىّ جسد .

و اجلّ منه ان تسحّقه و تلتّه بمثل نصفه من الماء الابيضّ و تسحّقه به حتّى يجفّ و تشوّيه ليلة بنار ليّنة في قارورة مطيّنة ينعقد نقرة بيضاء يقيم درهمه عشرة آلاف .

و اجلّ منه ان تاخذ من الماء الابيضّ اربعة اجزاء و من الاصفر جزوا و من الاحمر جزوين فتخلط الجميع فتضربه جيّدا و تسقّى منه هذا الاكسير الابيض بعد ما تسحّقه بقدر ما يجمعه . و تسحّقه به ايضاً ساعة جيّده حتّى يجفّ . ثمّ تشوّيه بنار ليّنة . افعل به ذاك حتّى ينعقد نقرة حمراء . ثمّ اسحقه و اسحق مع كلّ رطل منه اوقيّة من هذا النّوشادر و اوقيّة من الماء الاحمر و ادفنه في نداوة حتّى ينحلّ . ثمّ اجعل في كلّ رطل منه من الماء الابيض قدر اوقيّتين و من الاصفر اربع اواق و من الاحمر ثمان اواق و ردّه الى الدفن و اتركه اربعين يوما آخر حتّى ينحلّ و يصفو و يرقّ . ثمّ عقّده فانّه ينعقد نقرة حمراء يقيم درهمه عشرين الف مثقال من اىّ جسد شئت ذهبا ابريزا .

جوهر[ة] صبغ . خذ ميناء اصفر واحمر واخضر من كلّ واحد رطلا و حصا ابيض رطلا و نصفا و بلّورا صافى رطلا و برادة نحاس اوقيّة و مثله برادة ذهب و فضّة محترقة بكبريت اوقيّتين . تسحّق الجميع و تجعل في كلّ مائة مثقال من هذا النّوشادر و على الجميع مثقالا من الاكسير و سقّه ماء الصّفرة و اسحقه حتّى يجفّ . ثمّ اجعله في قدر مطيّن و اودعه الاتّون و اخرجه اذا برد تجده نقرة يقوم مقام السّراج في اللّيل المظلم اجود من اليواقيت المعدنيّة يساوى مثقاله عشرة آلاف مثقال ذهب .

باب البيض . خذ بيضا صحاحا و اجعله في جام زجاج له طبق مهندم عليه . وصبّ عليه بياض البيض غمرة واودعه الحلّ اربعين يوما حتّى ينحلّ . ثمّ قطّره واعزل الماء الابيض . فاذا بدا بالتغيّر يحمرّ فابدل له القابله حتّى يقطّر منه الماء

الاصفر . فاذا بدا بالحمرة فابدل القابلة حتّى يقطّر منه الماء المقطّر . فاذا انقطع فاقطع النّار و ارفع الانبيق و اجعل مكانه انبيقا واسعة الثّقب و قطّره فانّه يقطّر منه قطرات سود محترقة كالقطران [١] . وشدّ عليه النّار حتّى لايبقى منه شيء . ثمّ خذ الثفل و اسحقه و اجعله في كوز مطيّن بعد ما تعجنه بعشرة من الماء الابيض و ادخله اتّون الفخّارين و اخرجه اذا برد و اعد عليه التّدبير حتّى يبيّض . ثمّ خذ من الماء الابيض و اعجن به الزّيبق المصعّد واشوه بنار ليّنة في قارورة مطيّنة افعل به ذلك ثلث مرّات . و ليكن كلّ مرّة من الماء قدر ما يجمع اجزاؤه . فينعقد اكسيرا يقيم درهمه ستّين اى جسد شئت .

و اجلّ منه ان تاخذ من هذا الماء جزوين و من كلس القشر جزوا و من ماء البياض جزوا و من كلس البياض عشرة اجزاء . و اودعه الحلّ ينحلّ اربعين يوما صافيا كالمها فتعقّده في عمياء ينعقد في ثلثة ايّام جوهرة بيضاء . و اشعل تحتها قنديلا يقيم درهمه خمسمائة من اىّ جسد شئت .

و اجلّ منه ان تسقّى هذه الشعرة من ماء الشّعر المردود مثله في اربع مرّات و تسحّقه و تشويه فانّه ينعقد نقرة بيضاء لم ير مثلها يقيم درهمه عشرة آلاف درهم من اىّ جسد فضّة بيضاء .

و اجلّ منه تاخذ بيضا مكلّساً جزوا و من الماء الابيض جزوا و تسحّق الكلس بسدسه من الماء الابيض ساعة جيّدة حتّى يجفّ . ثمّ صبّ عليه الباقى منه و ادفنه حتّى ينحلّ . ثمّ اجعل فيه من الماء الاصفر جزوا و من الاحمر جزوا و ردّه الى الدّفن اربعين يوما آخر حتّى يصفو واعقده في عمياء يقيم درهمه الفى مثقال اىّ جسد ذهباً ابريزاً .

اجلّ منه ان تسقّيه شربة من مائه الابيض بقدر ما يتركه كالحسو الرقيق و ردّه الى الحلّ ينحلّ ماء صافيا مثل الدّم . و تجعل فيه من الماء الاحمر مثله و

---

١ ـ دگ : و احتراقه ، مج : قطراته واحتراقه : ج : كه چكيده ميشود ازوچيزى سياه و سوخته مانند قطران .

عقّده على ما تعلم يقيم درهمه عشرة آلاف مثقال اىّ جسد .

باب آخر اجلّ منه خذ البيض فكسّره في قرعة طولها شبر و تركّب عليها قدحا آخر . و خذ الوصل بصاروج و ادفنه اربعين يوما فانّه ينحلّ . ثمّ قطّره و اعزل مائه و دهنه كلّ واحد على حدة . و كلّس ثفله بماء الملح في الاتّون حتّى يتبيّض . ثمّ سقّ ثفله من دهنه مثله بالسّحق . ثمّ تجعله مثل الحسو . ثمّ اسحقه ايضاً حتّى يجفّ . ثمّ اشوه في قارورة مطيّنة بنار ليّنة ينعقد نقرة حمراء كبديّة يصبغ مثقاله مائة مثقال فضّة ذهبا ابريزا .

و اجلّ منه ان تسحّق هذا الكلس حِزوا و تشمّعه بمثله من الماء الابيض حتّى يقرب الجفاف و تودعه الحلّ حتّى ينحلّ . و تجعل فيه جزوا من دهنه و تردّ الى الحلّ فانّه ينحلّ ماء صافيا احمر فتعقّده في عمياء و ينعقد احمر مثل الياقوت الاحمر . و تسحّقه و تسقّيه من ماء الصّفرة المقطّر مثله في اربع مرّات سحقا جيّدا حتّى ينعقد . و تشويه ثمّ تسقّيه ايضاً من دهن الصّفرة مثل ذلك في اربع مرّات تسحّقه و تشويه حتّى ينعقد . ثمّ تسحّقه و تسقّيه من الماء الابيض شربة تتركه مثل الحسو . ثمّ تودعه الحلّ اربعين يوما تنحل ماء احمر شديد الحمرة . ثمّ تجعل فيه من كلس الصّفرة مثل مائه الّذى سقّيته و تردّه الى الحلّ اربعين يوما آخر حتّى ينحلّ و يصفو . ثمّ تعقّده بالعمياء بنار قنديل . فانّه ينعقد في سبعة ايّام ياقوتة حمراء يقيم درهمه مائة رطل اىّ جسد ذهبا ابريزا .

باب صبغ جوهر الجواهر . خذ مائة مثقال زجاج شامىّ و مثله حصاء ابيضّ و مثله نحاتة بلّور و ثلثة مثاقيل كلس الصّفرة و عشرين مثقال نطرون و من هذا الاكسير مثقالا بعد ما تسحّق الاخلاط و تنخله و تعجنه بحمرة القرون و تسحّقه به حتّى يجفّ و تدخله قدرا مطيّنا و تدخله الاتّون و تخرجه اذا برد تجد قطعة واحدة ياقوتة حمراء ، لاقبله و لا بعده جوهر كذلك لاتعمل فيه شىء بتّة الّا الالماس الجيّد .

اجلّ منه خذ بيضا طريّا و اسلقه و اجعل في الماء الّذى تسلقه قليل شبّ

و ملح . ثمّ اعتزل القشر على حدة و نظّف عنه العرقيء [١] و البياض على حدة و الصّفرة على حدة . و كلّس القشر بعد ما تسحّقه يابساً سحقا ناعما . ثمّ كلّس ثفل البياض بماء الملح المقطّر بقدر ما تعجنه به ساعة جيّدة حتّى يجفّ . و تجعله في قدر مطيّن في الاتّون و ذلك في ثلث دفعات . ثمّ اعزله ثمّ خذ البياض تقطّر مائه و دهنه . و كلّس ثفله بالسّحق بماء القلى وعقاب تسقّيه منه تتركه مثل الحسو و تسحّقه به حتّى يجفّ و تدخله الاتّون في قدر مطيّن . افعل به ذلك ابدا حتّى يتكلّس و يتهيّأ مثل دقاق الملها [٢] . وتعزله وتفعل بالصّفرة مثل ذلك . ثمّ خذ من كلس قشر جزوا و من ماء البيض مثله و اسحقها على صلاية محفورة ساعة جيّدة . و اودعها الحلّ اربعين يوماً فانّه ينحلّ . ثمّ اجعل فيه جزوا من ماء بياض البيض جزوا من كلسه و اضمره في الزبل اربعين يوما آخر فانّه ينحلّ ماء صافيا ابيض ثمّ عقّده بعمياء بنار نقّاطة ينعقد نقرة بيضاء يقيم واحده اربعة آلاف فضّة بيضاء .

و اجلّ منه . خذ جزو كلس الصّفرة واسقه مثله من ماء الصّفرة و ادفنه فانّه ينحلّ في اربعين يوما ماء احمر . و اجعل فيه مثلها دهن الصّفرة و ردّه الى الدفن اربعين يوما آخر حتّى ينحلّ و يصفو و عقّده بعمياء بنار نقّاطة ينعقد نقرة حمراء ياقوتيّة يقيم مثقاله خمسمائة مثقال ذهبا ابريزاً .

باب آخر و اجلّ منه. خذ كلس الصّفرة واسقه مثله من ماء الصّفرة او الاخضر او الاحمر ما كان تسقيتها و ادفنه فانّه ينحلّ في أربعين يوما ماء احمر . و اجعل فيه مثلها دهن الصّفرة و ردّه الى الدّفن اربعين يوما آخر حتّى ينحلّ و يصفو تعقّده بالعمياء ينعقد نقرة حمراء يقيم مثقاله خمسمائة مثقال ذهبا ابريزا .

باب صبغ جوهرة [٣] . تاخذ من الحصاة الابيض والبلّور والمغنيسيا الحديدىّ جزوا و جزوا مثل الجميع ميناء احمر مصريّا و مثل الميناء سبناذج ازرق و مثل

---

١ ـ دگ : القرقى ، مج : غرفى ، ج : ورگها از او پاك كن و سفيدى را .

٢ ـ مج : غبار ، ج : غبار بلور سفيد .

٣ ـ مج : باب جوهر الصبغ اللطيف ، ج : عمل جواهر در ساختن.

عشر الجميع النّطرون الاحمر . و تسحّق الجميع سحقا ناعما . و اطرح عليه من الاكسير مثقالين فاسحق به ناعما و ادخله الاتّون في قدر مطيّن . و اخرجه اذا برد تجده قطعة ياقوتة حمراء اجود ما يكون من البواقيت .

ابواب الدم . خذ من الدّم الطرىّ [١] فاجعله في قرعة و قطّر مائه ودهنه و كلّس ثفله بماء الملح في الاتّون فانّه يتكلّس في ثلث دفعات و ردّد الماء حتّى يصفو . ثمّ خذ من مائه و من كلس البيض الّذى كلّست مثله و اضمر في الزّبل فانّه ينحلّ في ستّين يوما . و اجعل زيبقا مثل الجميع و ادفنه اربعين يوما حتّى ينحلّ ماء لا ثقل له . ثمّ عقّده ينعقد نقرة صفراء من الماها يقيم مثقاله ثلثمائةاىّ جسد شئت فضّة .

و اجلّ منه ان تاخذ من مائه جزوا ومن كلسه مثله و تسحّقه في هاون زجاج ساعة جيّده وتدفنه حتّى ينحلّ . ثمّ اجعل فيه من شمعة الشّعر جزوا و ردّه الى الدّفن حتّى ينحلّ و تصفو . ثمّ تعقّده ينعقد ، يقيم مثقاله الف مثقال اىّ جسد فضّة .

و اجلّ منه ان تسحّق هذا و تسقّيه شربة من مائه الابيضّ بقدر ما تتركه كالحسو و تدفنه حتّى ينحلّ . ثمّ تعقّده يقيم لك مثقاله اربعة آلاف مثقال فضّة بيضاء .

و اجلّ منه ان تاخذ من مائه جزوا و من كلسه مثل الماء و من نفسه نصفه و تسحّقها في هاون زجاج يوما . و اضمره [٢] في الزّبل حتّى ينحلّ و يصفو . ثمّ تعقّده ينعقد لك نقرة حمراء صافية يقيم مثقاله اربعة آلاف مثقال من اىّ جسد شئت .

و تدبير المرارة و القحف و القرون و غير ذلك من الاحجار الحيوانيّة على هذا التّدبير فاعرفه و اعمل عليه .

---

١ ـ مج : دم الحجامين (نيز: ج) .

١ ـ مج : تطمره ، گويا درهمه جا «اطمره» درست باشد .

و نذكر الان باب النوادر و نقول انّا سميناه نوادر لجمعنا فيها ماقصر [1] عن كلّ كتاب و كلّ باب ذكرناه في كتابنا هذا .

التصعيد في ماء ورديات . تجعل الادوية الّتي تريد اصعادها في ماء ورديّات . ثمّ تاخذ لها قدرا كبيرا مطيّنا تطيينا جيّدا يزيد ارتفاعها على الماء ورديّات الّتي تريد نصبها فيها قبضة . ثمّ تجعل في اسفلها رماداً منخولا مقدار قبضة وتكبّسه فيها جيّدا . ثمّ تنصب فيها ماء ورديّات على الرّماد وتكبّس حواليها بالرّماد الى افواه القوارير [2] و القم القوارير ان كان فيها نداوة بصوفة وخذ نداوتها حتّى اذا جفّت الصّوفة و اصفرّت و احترقت شدّد افواهها و اوقد تحتها الى المساء . ثمّ امسكت و تركت يبرد مكانه .

باب البورق المصفى . خذ رطلا من بورق الخبز الابيض منه و خمس استار ملح العجين و اسحقهما ناعما وصوّلهما و عقّدهما بعد ما يسكنان و تصبّ عنهما الماء. آخر . خذ جزوا من البورق الابيض و جزوا من بورق الخبز و تسحقّهما و تصوّلهما و تدعهما يسكنان و تصبّ عنهما ما صفى من الماء و تعقّد الباقي فهو البورق المصفّى .

باب ملح القلى و النورة . تاخذ منّا من القلى الابيض و مثله نورة وتصبّ عليهما سبعة امثالهما ماء وتغليهما حتّى يرجع الى النّصف و تصفّيهما عشر مرّات و تجعلهما في كيزان دقاق رشّاحة وتعلّقهما على جامات وتردّ ما ظهرت عليهما اوّل مرّة على الكيزان و تمسح ما ظهرت عليهما بعد ذلك وترفعه اولا ، و تصون ما تقطر منه على الجامات من الغبار وتعقّده .

---

١ ـ دگ : قصرنا ، ج 123 a : الجزء الرابع من كتاب الاسرار وسمى باب النوادر لجمعى فيه ما قصر عن كل باب ذكرناه فى كتابنا هذا ، ج : ابواب نوادر . و اين باب را بجهت آن نوادر نامیدم كه جمع كرده‌ام در آن باب چيزى چند كه در هيچ كتاب و در هيچ باب اين كتاب كه اسرار است ذكر نكرده‌ام . يادگير اين را .

٢ ـ دگ : افواهها .

[باب]ماء القلى الحاد. خذ من القلى الابيض رطلا وتصبّ عليه اثنا عشر رطلا ماء وتتركه يوما وليلة . ثمّ تغليه غلية وتصفّيه وتصبّه على رطل آخر قلى وتتركه يوما وليلة و تغليه و تصفّيه افعل به ذلك سبع مرّات . ثمّ قطّره و ارفعه فانّه الّذي يحلّ به الطّلق والجبسين فيما تقدّم لنا من كتابنا .

باب تقطير الزيت . خذ منه ما شئت و اطبخه في مثله ماء مع قليل طين حرّ ابيض حتّى يذهب ثلثا الماء و يبقى ثلثه . ثمّ صفّه و جدّد عليه الماء و الطّين افعل به كذلك ثلث مرّات . ثمّ اجعله في قرعة و انبيق و انشر عليه نورة بقدر ما تجعله مثل الحسو الرقيق فقطّره . افعل به ذلك مرارا . حتّى اذا جرّبته لم يشتعل فيه النّار .

آخر . خذ من الزّيت المطبوخ بطين الابيض و الماء واجعل فيه نورة وملحا مرّا بقدر ما تتركه مثل الحسو و قطّره . افعل به مرارا حتّى يقطّر اذا جربته لم يشتعل فيه النّار .

باب تقطير النفط . خذ النفط الاسود و اعجنه بمثله نوشادرا و قطّره . افعل به مرارا حتّى يقطّر مثل الماء لم يشتعل فيه النّار .

آخر . خذ النفط الاسود و اعجنه بالطّين الحرّ الابيض حتّى تتركه مثل الحسو و قطّره . افعل به حتّى يقطّر مثل الماء و لم يشتعل فيه النّار .

باب الاسرب المحرق بالزاج . خذ من الاسرب ماشئت تجعله في مغرفة حديد و تطرح عليه مثل ربعه زاجا اصفر و تدخله الطّابشدان و تحرّكه حتّى يحرق و يصير رمادا . ثمّ اسقه ماء الزّاج و تشوّيه حتّى يحمرّ .

باب تكليس القلى . خذ من قطع القلى الجيّد فتجعله في قدر مطيّن وتدخله الاتّون و اخرجه اذا برد . و افعل ذلك به من غير ان تسحّقه حتّى تبيّض .

باب اتخاذ ماء القلقند . تاخذ من الزّاج الاصفر الجيّد ما شئت . وتطبخه مع مثله زنجار في قدر نحاس باربعة اضعافه ماء حتّى يذهب الثّلث . ثمّ تصفّيه و

تعقّده في جامات في الشّمس و يكفّ كلّ جام بجام آخر [١] حتّى ينعقد. ثمّ تسحقّه و تفرش منه في قمع زجاج بعد ما تجعل في اسفله على الثقبة قطعة منخل شعر سافا من الكرفس و سافا منه حتّى يأتى على آخره و تعلّقه في السّرداب من عروة الغطاء بعد ما تركّب القدح على قنينة بخيط كتّان. فانّه ينحلّ و يسيل الى الثقبة ماء اخضر فيعقّده في الجامات في الشّمس تعقد كالزّبرجد.

باب نقطير بياض البيض الذى فيه الكلس و ملح القلى. خذ من بياض البيض و مثله ملح القلى. و اضربه جيّدا ساعة جيّدة. ثمّ قطّره و ارفعه.

باب حل فيثاغورس. تجعل الشيء الّذى تريد حلّه بعد ما تجعله ملحا يذوب بالنّداوة و بعد ما تندّيه ببعض المياه الحادّة في كوز حديد اسفله اضيق من اعلاه مثقوب الاسفل بثقبة يدخل فيها خنصر بعد ما تغمس الكوز في الماء يروى منه و تشدّ على راسه جلدة. ثمّ تجعل فوقها لبدا مبلولا. و تركّبه على قدح و تاخذ الوصل بالصّاروج و تجفّفه و تعلّقه بخيط كتّان في حفرة مخروطة اعلاها اضيق من اسفلها و عمقها زراعان و عرض اسفلها زراع واعلاها شبر فيها الى نصفها ماء و عليها خندق عمقه قبضتان مملوّ ماء و لها غطاء آخرها عروة من اسفلها تعلّق فيه الكوز والقدح و تاخذ الوصل و تعاهد الخندق و الحفرة و تمدّها متى ما نقص مائها حتّى ينحلّ ما في الكوز [و] يسيل الى القدح.

باب تحليل الاملاح. تحليل الاملاح بعد ما تندّى في الشتّا فى جوف اترجّة منقوّرة اعلاها واسفلها مثقوب في الثقب ايضا ليفة مركّبة على قدح منصوب في باطنه ماء لها غطاء على اعمدة خزف في بيت ندىّ لاتحرقه الرياح و بعد ذلك تغطّى الباطية بخيش مبلول و في الصّيف في قرعة.

ابواب فى المعدنية بابان؛

الباب الاول. خذ من الزرنيخ الاصفر الجيّد المسحوق رطلا فيسلب دخانه

---

١ - ج: وهر جامى بجام ديگر بنوشان، مج: و باشد هر جام بجام، چاپى: و يكون كل جام مغطاء بجام.

و تحكّ القير عن وجهه و تلتّه بالماء و الملح و شوّه . ثمّ اغسله و جفّفه و اسحقه و اعد عليه التدبير حتّى يبيّض و لا يسوّد الفضّة . ثمّ شمّعه و حلّه و اعزله . و خذ من كلس البيض المحرّق المهيّأ و شمّعه و حلّه . ثمّ اجمع هذه المياه الثّلثة بالسّويّة و تودعها الحلّ حتّى يصفو و يرقّ . ثمّ اعقده فانّه ينعقد نقرة مثل رصاص يصبغ درهمه رطلا من النّحاس يرجع في الخلاص .

قال : **ابو الحسن** رايت **اباسهل كاتب ابي طاهر** طرح من هذا الباب الواحد على مائة فخرج فضّة بيضاء باعه بحضرتي في السّوق العشرة بتسعة .

واجلّ منه ان تاخذ رطلا من الزّرنيخ الاصفر المسلب دخانه و تعجنه باوقيّتين عسلا منه و تشويه في قارورة مطيّنة بنار زبل ليلة و تسحّقه و تعيد عليه التّدبير ثلث مرّات . ثمّ سقّه ماء الملح و تشويه ابدا حتّى يبيّض و تغسله عند كلّ تشويّة بعد ما تسحّقه و تجفّفه و تعيد عليه التّدبير . ثمّ تسحّقه بملح و تصاعده حتّى لا يسوّد . ثمّ تعجنه ببياض البيض المقطّر بالكلس و ملح القلى و تسحّقه به حتّى يجفّ و تجعله في قارورة مطيّنة مستوثق الراس و ادفنه في نار زبل سبعة ايّام و تعاهد النّار لا تخمد . فانّه يخرج نقرة بيضاء مثل الماء فاعزله . ثمّ خذ الزّيبق المصاعد المعقود برايحة الاسرب فاسحقه مع مثله الزّاج و ثلثة امثاله ملحا مقلوا و شوّه بنار ليّنة . ثمّ اجعله في آثال و ركّب عليه انبيقا و خذ الوصل و نشّف نداوته . ثمّ ارفع الانبيق و اجعل مكانه المكبّة و صاعده ثلث مرّات تردّ الاعلى على الاسفل كلّ مرّة . ثمّ صاعده ثلث مرّات اُخر عن عظام مكلّسة . ثمّ اعزله . ثمّ خذ الفضّة المكلّسة على ما تقدّم مهيّأة و حلّها و تشمّع الزّرنيخ المدبّر المبيّض و حلّه و تشمّع الزّيبق المدبّر و حلّه . ثمّ اجمع هذه كلّها بالسّويّة وردّه الى الحلّ فانّه يصفو ويبرق في اربعين يوما . ثمّ عقّده ينعقد نقرة بيضاء يصبغ درهمه خمسمائة درهم من النّحاس يرجع في الخلاص .

و اجلّ منه ان تقطّر المياه . ثمّ تجمعها و تعقّدها ينعقد نقرة كالها يصبغ درهمه خمسمائة و الفا من النّحاس ما يرجع بالخلاص .

باب فى الشمس . خذ الكبريت الاصفر فاسحقه ناعما و شمّعه بالنّوشادر مرارا و حلّه و قطّره و اعزل دهنه و ثفله . ثمّ اطبخه دهنه بماء القلى اللّين مرارا حتّى يصفو و يذهب احتراقه و اعزله و خذ الثفل و دبّره على تدبير الزّرنيخ .

في الباب الاوّل من ابواب البياض ما تقدّم ذكره من الابواب حتّى [1] لا يسوّد. ثمّ خذ من كلس الذهب الّذى ذكرنا في باب الزّنجار و شمّعه و حلّه . ثمّ خذ من الزّيبق الاحمر المخنّق الّذى ذكرناه في باب تدبير الارواح و شمّعه و حلّه . ثمّ خذ من الكبريت المبيّض و شمّعه و حلّه و اجمع بينهما و ردّهما الى الحلّ و الدّفن حتّى يرقّ و يصفو . ثمّ عقّده ينعقد نقرة حمراء يقيم مثقاله خمسمائة مثقال من اىّ جسد ذهبا ابريزا ما يرجع في الخلاص .

و اجلّ منه ان تقطّر هذه المياه قبل تمزيجها بالسّويّة وتعقّدها ينعقد نقرة حمراء مثل الياقوت يقيم مثقاله اربعمائة مثقال من اىّ جسد ذهبا ابريزا ما يرجع في الخلاص .

و اجلّ منه دبّر الكبريت والزيبق على هذا التدبير واعزله . ثمّ خذصفايح النّحاس و احرقها بالكبريت الاصفر حتّى يتهبّأ . ثمّ سقّه ماء زاج و اشوه حتّى يحمرّ . ثمّ شمّعه بماء عقاب و الشبّ حتّى يصير ملحا يذوب و حلّه و اعمل به ما عملت بباب الذهب فانّه يفعل فعله .

باب فى الحيوانى ، نوشادر الشعر .

الاول : خذ من الشّعر الاسود المغسول و تجعل في مقلى حديد له مكبة و تاخذ الوصل و تكبّسه بدقاق الفحم و تشتعل فيه النّار و تتركه تبرد . و صبّ عليه في برنيّة حديد عشرة اضعافه ماء الشعر و تطبخه به ساعة . ثمّ تصفّيه وتعقّد به الارواح المبيّضة بالسّويّة متى اردته . و ان اردته نوشادرا عقّدته في عمياء ينعقد نوشادرا .

---

١ ـ ج : الزرنيخ فى الباب الاول من ابواب البياض حتى ، مج : ما تقدم ذكره من الابواب ، ج : تدبير زرنيخ كه ذكر آن در باب اول گذشت تاآنكه صفحه را سياه نكنند .

الثانى : و ان قطّرت الشعر و عزلت مائه و دهنه ، ثمّ ركّبت عليه انبيقا واسعة الثّقب واوجعته[١] بالنّار و جعلت تحته قابلة ملفوفة في لبد رطب ؛ انعقد فيه نوشادرا جيّدا .

الثالث : قطّر الشّعر المغسول و اجعل تحت الانبيق قابلة مثقوبة الاسفل و تحتها قابلة اخرى حتّى ينزل الماء الى القابلة السّفلى ويبقى النّوشادر في القابلة العليا كالطبرزد .

الرابع : و ان حلّلت الشّعر و قطّرت ماءه الابيض و الاصفر و الاحمر و ركّبت الانبيق الآخر عليه واسعة الثقبة و قطّرت نفطه و سواده و ابدلته بعمياء و ارجعت النّار ، تصعّد لك نوشادرا كما تحب .

ابواب دهن الصفرة . خذ صفرة البيض الطّرىّ واجعلها في مغرفة حديد وضعها على نار ليّنة و حرّكها حتّى يحترق و يسوّد و يعرق الدّهن منها احمر و اسود وصفّه فارفعه .

و اجلّ منه ان تاخذ صفرة بيض مسلوقا و تفتّه و تجعله في قنينة مطيّنة و تلقّمها ليفة ، وركّبها على كانون لها قوائم مثقبة الوسط بقدر ما تدخل فيه القنينة الى صدرها . و خذ الوصل و اوقد عليها من فوقها بعد ما تضع تحت فم القنينة قدحاً يسيل فيه الدّهن الاحمر مثل الدّمعة صافياً حتّى اذا انقطع ارفعه .

و اجلّ منه ان تاخذ صفرة البيض مسلوقة و تقطّره و تعزل مائه على حدة و دهنه على حدة .

فهذه الادهان المستعملة في اعمال الحكمة فاعزلها[٢] تنجح .

باب فى الشعر . خذ الشّعر الاسود المنظّف المغسول و قطّر مائه و دهنه و كلّس ثفله على ما تقدّم و اعزل كلّ واحد على حدة ، ثمّ ردّد الماء حتّى يصفو

---

١ ـ ج : برآتش گذارى ، مج : و بيفروز اورا بآتش ، دگ : ادحضه ، ج:اوجعته .

٢ ـ ج : قدر اورا شناس تا ظفريابى ، مج : پس بشناس اورا راه يافته باشى ، گويا : فاعرفها .

و عقّد الدّهن في عمياء على رماد حارّ و صرّه في خرقة كتّان و علّقه في قرعة مطيّنة من عروة العمياء في بول مقطّر و انصبه على مستوقد لطيف تحته نار نفّاطة[١] و اتركه يوما و ليلة حتّى يحمرّ البول فصفّه عنه و جدّد البول له و اعد عليه التدبير حتّى يحصل جميع صبغه . ثمّ اجمع الجميع و قطّره يقطر البول ابيض و تحصل الحمرة على حدة . ثمّ تبيّض ما بقى من الدّهن في صرّة بحماض الاترنج المقطّر و دبّره بتدبير الحمرة بالبول حتّى يخرج منه جميع سواده و يبقى الشمّعة بيضاء صفراء و اعزله . ثمّ خذ الكلس فاقسمه نصفين و صبّ عليه الماء الابيض مثله و اسحقه ناعما في هاون زجاج و ادفنه حتّى ينحلّ و يرقّ و يصفو . ثمّ عقّده في عمياء ينعقد نقرة بيضاء مثل المها يقيم درهمه الفاً وثلاثمائة من اىّ جسد شئت فضّة بيضاء يرجع في الخلاص .

و ان اردت الحمرة فاجعل فيه قبل ان ينعقد مثل الكلس حمرة و ردّه الى الدّفن حتّى ينحلّ و يصفو و يرقّ . ثمّ عقّده ينعقد نقرة حمراء يقيم درهمه الفا و ثمانمائة درهم من اىّ جسد شئت ذهبا ابريزا . و هذا قولهم عملناه [من] واحد [و] من اربعة [٢] .

جوهر . تاخذ مثقالين بلّورا مسحوقا مغسولا بماء وملح . ثمّ بماء عذب مجفّف و يسحّق معه حبّ من الاكسير في هاون زجاج ساعة جيّدة و تجعل بين بوطقتين مستوثق الوصل و طيّنه بطين الحكمة و تجفّفه . ثمّ تدخله نافخ نفسه ثلثة ايّام و تتركه ايّاما ينعقد لك ياقوتة حمراء خير من المعدن .

باب الخمایر المذکورة فی الکتب . هى الاركان من الترابيّة و النباتيّة و الحيوانيّة المفروغة . منها ما يكون معدّاً عند **الحكيم** لتزوّج [٣] له العمل متى ماهمّ بنوع ما فيرتفع له باهون السّعى و اقرب المدّة .

---

١ ـ آتش انگشت ريز .

٢ ـ مج : عمل كرديم ما او را يكبار از چهار جوهر .

٣ ـ چاپى : ليروج .

باب . هذه ابواب مركبة من الترابيّة و النباتيّة و الحيوانيّة ، و هى ثلثة ابواب :

الباب الاول : منها ما هو مركّب من التّرابيّة والنباتيّة . خذ من الكبريت و من شمعة الاشنان القائم المبيّض بالسّويّة جزءاً جزءاً . ثمّ خذ من الزّيبق المصعّد المخنّق المحمّر المحلول و هو ماء الاشنان الابيض بالسّويّة جزءاً جزءاً ، و من كلس الذّهب نصف جزو ، و من كلس الاشنان مثله ، و من حمرة الاشنان مثل الجميع فصبّ الزّيبق الاحمر المحلول و ماء الاشنان الابيض على كلس الذّهب و كلس الاشنان و اسحقه في هاون زجاج ساعة جيّده و ادفنه اربعين يوما فانّه ينحلّ و يصفو . ثمّ اجعل فيه الكبريت القائم المبيضّ و شمعة الاشنان المبيّض و ردّه الى الحلّ حتّى ينحلّ و يرقّ و يصفو . ثمّ عقّده ينعقد نقرة حمراء ياقوتيّة يقيم مثقاله الف مثقال من اىّ جسد ذهبا ابريزا و يعمل في الزّجاج الابيض عمل الاكسير الّذى فعله في البلّور . وهو قولهم عملناه من اثنين و من سبعة فاعرفه .

الباب الثانى : مركّب من ترابىّ و حيوانىّ و نباتىّ . خذ حمرة الكبريت المقطّر و حمرة الاشنان المركّب من الترابىّ والحيوانىّ و النباتىّ و حمرة الشعر بالسّويّة جزءاً جزءاً و اعزله . وخذ كبريتا قائما مبيّضا وشمّعه الاشنان وشمّعه الشّعر جزءاً جزءاً بالسّويّة فاعزله ، و خذ الاشنان الابيض و ماء الشعر الابيض و الزّيبق المصعّد للحمرة المحلول جزءاً جزءاً و اعزله ، و خذ كلس الذّهب و كلس الاشنان و كلس الشعر بالسّويّة جزءاً جزءاً . ثمّ صبّ الزّيبق المحلول و ماء الاشنان و ماء الشعر على الاكلاس و اسحقها في هاون زجاج ساعة جيّده و ادخله الدّفن حتّى ينحلّ . ثمّ اجعل فيه من الكبريت المبيّض و شمّعه الاشنان و شمّعه الشّعر و اضربه جيّدا و ردّه الى الحلّ حتّى ينحلّ و يصفو و يرقّ . ثمّ اجعل فيه حمرة الكبريت و حمرة الاشنان و حمرة الشّعر و ردّه الى الدّفن حتّى ينحلّ و يصفّو و يرقّ . ثمّ اعقده ينعقد لك نقرة حمراء ياقوتيّة يقيم مثقاله

اربعة آلاف درهم من اىّ جسد ذهبا ابريزا .

الباب الثالث : و هومركّب من اربعة احجارحيوانيّة . خذمن الشعر الاسود المنظّف فتقطّره فتعمل مائه و بعد ما تردّده و تقسمه و تفصل بين حمرة النفس و شمعتها و تبيّض الشمّعة على ماذكرناه في تبييض الشّعر في صدر هذا الباب وتكلّس الثّفل . ثمّ تدبّر ادمغة الغزلان على هذا . ثمّ اقحامها [١] على هذا التّدبير .

ايضاً ثمّ تدبّر مرار الغنم على هذا التّدبير .

ايضاً و تجمع بين المياه بالسّويّة و تصبّها على مثلها من الاكلاس المبيّضة بالسّويّة و تسحّقه في هاون زجاج بفهر زجاج يوما الى اللّيل . ثمّ تدفنه حتّى ينحلّ و يصفو . ثمّ تجعل فيه السّمن الاربعة [٢] وتردّه الى الحلّ . واجعل كلّها في الدّفن حتّى يرقّ و يصفو . ثمّ تعقّده في عمياء ينعقدنقرة حمراء ياقوتيّة يقيم مثقاله عشرة آلاف مثقال من اىّ جسد ذهبا ابريزا و هو قولهم عملناه من اربعة و من ستّة عشر، و يقيم مثقاله ماتى مثقال بلّور ياقوتا احمر اذا دبّرته على التّدبير المقدّم ذكره .

فهذه اقصى اعمال **الحكماء** فاتّق الله وجنّبه الجهال و من ليس منّا وواظب على الطّاعات تكمل لك اعمالك ويوفّقك لما تؤمّله ان شاءالله تعالى[و] به الحول و القوّة . نختم الكتاب و الحمد لله كما هو اهله و صلواته على خير خلقه محمّد و آله الطّاهرين [٣].

---

١ ـ چايى : اقحافها ، مج : ميل كنى براين تدبير .

٢ ـ مج : مومهاى چهار گانه .

٣ ـ بندآخر از مج است .

سر الاسرار

المنسوب الى

ابى بكر محمد بن زكريا بن يحيى الرازى

كتاب الأبرار

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب الأرباب ومسبب الأسباب وغير معبود واجب الوجود
ونستعين به ونتوكل عليه وصلى الله على خير خلقه محمد النبي وآله وبعد فان
الذي دعاني الى تاليف هذا الكتاب شاب من اهل بلدي يدعى تلميذ شيا
يقال له محمد بن يوسف وكان عالما بالرياضيات والعلوم الطبيعية
والفلسفة والمنطقية من كثرة خدمته لي وقفه عندي بعد فراغي من
اكتب ثلاثي عشر الصناعة والرد على الكندي وعلى بن محمد الوراق
ومن الصناعة الملوكية والتجارب التي نقلت من مكتوم صناعاتنا الكيما
ليستريح قارئه من انواع التجربة ويعرف كل قول الفلاسفة الحكماء وتعليمهم
وافسادهم وتخليطهم وفسادا قاويلهم للعامة وظلمهم الحق بالباطل حتى يكون
فيه كمشاهد المعاين والتجارب التي صحت من مكتوم خاصيات ما
الحكماء ودرجات صبغه ونقوات وزنه ليقيس عليه قارئه وهو
الكتاب المعروف بكتاب التبويب فالفت كتابا هذا من عيون
اسرار الحكماء ليكون له اماما يقتدي به ودستورا يرجع اليه واكفته بما
لم يخف جواده من الملوك والامراء ويبت له من علوم الصنعة ما
يستغني به عن جميع كتب الحكماء في هذا المعنى وضمنته له اني سالفه
بكتاب وجيز لطيف اسميه بكتاب سر الاسرار ودفع الاجساد
به صفة من التدبير وردها على راس الكور فيبلغ له مراده
على راس الكور بامون التدبير وينقضه ويعيده الى حاله الاول متى شاء

بضدة ك التدبير ولولا علمي بانصرام ايامي ووقوف اجلي ومنافي فوت
ما املاه وارومه فيه لم اكن لاستقص فيه هذا الاستقصاء واشرح ما
اسرت الحكماء والفلاسفة القدماء من ابوابه واسراره مثل اغاثون
هرمس وهرمس وارطاطاليس واسطانس وغيرهم وكتابنا هذا يكفي
ويستغني به عن جميع كتب الحكمة وعن جميع كتبي كلها بل عن الف الا ما نصصت
عليه فلا حاجة الى غيرها لان جميع كتب الحكمة والفلاسفة في معاني ثلاث
معرفة العقاقر ومعرفة الالات ومعرفة التدابير والتدابير تنقسم على
سبع اقسام وبيناها في كتبنا هذين بهذا اللطف والشرح واصعب التدابير
وما يتشعب منها في فنونها ومعرفة العقاقر الترابية والنباتية والحيوانية
بالوانها وجيدها ورديها واسمائها المكتوبة التي رمزوها في كتبهم وسموها بغير
اسمائها وخلطهم الباطل بالحق وتشريح الفاسد من باب ومنشابه و
اسماء العقاقر وخصوصا على كل واحد منها بحقايقها وصدقها ثم بيناه فيه
معرفة الالات واسرارها ومعرفة العقاقر بجميع انواعها ثم اقسام التدابير
كلها وصدقها ثم ابواب عقود الزيبق بانواعها وطرقها ثم تصعيد
وتصعيد العقاب للبرج والبياض ثم تدبير العروس بجميع ما يكمل التدبير
فيه ومعرفة بلوغ امر وورمات صبغه ووزنه ثم معرفة تكليس الاكسير
والاحمر والاملاح والشورق والاصداف باسمها وجميع انواعها ومن
تسعة انواع ثمانية منها ذكرناها في كتابنا الاول المعروف بالاسرار
والواحد لطيف جدا اذكره في هذا الكتاب ان شاء الله تعالى ثم ابواب

المزاج وانواع الممازجات باسرها واسرارها والعقد باسراره وانواعه
وقدر نار، وميزان النار في كل غرض من التدابير لان الحكمة كلها في مقادير فيها
الفرق بين نار التصعيد ونار التشوية ونار التعقيد ونار الترضيم ونحو
التحليل في صنوف تدابيره، تجسد الاجساد وارواحها وما يحتمل التجسد
منها وما لا يحتمل وتصعيدها بصنوف تدابيرها ثم تدابير صيامها الصباغة
الدوس ثم النباتة كما تجب والكيوانية كما تنبغي ثم ذكر انواعه وادوارها
فيها وابواب من الشواهد جمعناها من اسرار الحكماء وقلما ما قصروا عنها
في كتبهم اوسوا في بالهم وهم مشروحان في كتاب فيه مشروح بين وافي
فلا يلتفت الى غيره من تدابير شيا من هذه الصناعة ان شا الله تعالى
وهذا ما سميته سر الاسرار والكبريتات التي يسرع التامها ويتعجل نتيجها
وهذا كتاب متشعب من حيل الحكماء في حصرهم وسترهم يتضاريف
الوان التدابير وعجايب الاعمال لمن كان له عقل او فطنة في الكتاب
المرسوم بسر الاسرار ومن لم يكن له عقلا ولا فطنة ولا اصله فليس
بحكيم ولا عالم ولا من يخالط الحكماء، وهو امكن فيما بيناه في كتبنا هذه
وشرحنا له من سر تدابيرهم ونصحنا فيه لاهله ودنا وشيعتنا
وفقنا الله تعالى واياهم لما فيه برحمته انه ولي كريم وسنذكر
شيا يكون في سرعة النفع يعلم ويرد الى ما كان اولا من ذلك

باب عمل الفضة كاسا وعمل النحاس فضة بيضاء
داخلها وخارجها ثم كسيرها وسبكها وان شيت رددته الى حالته الاولى

منى ما اردت بعد ذلك التدبير فخذ منها ما شئت فزجه بالكم بقطعه صغارا
ثم يلقيه في بوطقة فاذا دار فاطفه النار الاصفر وهو اكبريت ابداض فحرق
ويصير مبا ثم لمزوجه واسحقه حتى يصير مبا ثم انخله وارفعه فمتى اردت العمل
فخذ منه بوزن اللبن والجنها به من بوتقة تحت اللبن دفوقه ثم
اسبكه وصبها في الرائط ولفوها اذا بردت وقشر عنها السوله وعيد
عليها العمل هكذا ثلث مرار وفي الثالثة اغسلها في الماء والملح النطرون
واقشرها عليه من السوله تجده لعرمثل النار على القطع والطرف لا يتغير
وان تركته سنين ثم احمل منه درهما وزوجا من الشمس وان عملت للواحد
واحد فهو النهاية وتزوجه بعد اختلاطها ثلاث مرات في ماء ملح نطرون
فخرج ابرز فيه كيف شئت وعلى من شئت سبايك واعمل به
ما تريد وان اردت الى ان تعيد الى حالته الاولى اعني المصبوغ الاول
فاسبكه واطعمه البول ثلث مرات ورصاص لجين احسن ما كان وهو
اصوه ما كان لولا فان اردت تخليص الشمس فذوبه واطعمه العقرب
وهو النار الاصفر الجيد شيء بعد شيء فيحرق اللجين وتخلص الشمس فان
شيء خالطه وان ابتلعت البوتقة شيء من الشمس انشر عليه شيئا من
مسحوق البيغاء وهو القدر اليابس فهو يسيخ فاخرجها اصوه ما كان
عليه فاعرفه واكتم باب العمل منه خذ جوزا تونيا اخضر اقلا
جيدا مرازبي ومثله صمغ الاترج وهو الكلتوس ومثله تريا ق وهو ابق
ووزن واتقين قسطيرو وهو المشترى فيجمع ويرش بالنار الاصفر واشوه

تشويه جيده ثم اسحقه غبارا مع نار ودبره مثل تدبيره الاول ستغنيه عن
مثل الاهليلج لا يتغير ان تركته وتزايد الذين هذه بواحد شمس فيحي شديد الحمى
فصه في جوف الملح الجريش والملح النفطي ثلث مرات حتى يصير على اللحم
وماء الملح النفطي الذي يزيد الحمى والافيونج كما حسن الحمى فان اردت
ان توقف فصه اعمل به كما علمتك في المصوغ فاطعمه ثلاث مرات في البول
كل مرة منها نصب في جوف الماء يوم فصه بعيدا جيدا ما كانت والذي تطعمه
تطعمون مجنون يصابون فاعلم ذلك ان شاء الله تعالى باب
وان اردت تخلص الذهب منه بتدبير كتدبير الاول وان اردت
ان روح الذي اوقته حيا حتى يمشي كما كان فيما سلف ثم خذ المسحوق فذوبه
مع وزنه اسرب حتى يصير نقرة يابسه عشه ثم اجمعه واطرحه الزئبق قدر
عشر من فيه فيما سفورة اليشيا يانع ثلثه منه بواحد ولطخ على طريق الكلام
وضعه الى النار بحيث لك فرقا ان شاء الله تعالى وان شئت فزده بالثلث
منه اربع وابنق ثمنا ثم اطله بزيبق وطين الجلي واجعله مرتين فيه
لك الحرف على من شيء من الصاغة وغيرهم باب
فذر طلين نوع غير مطفاة وضله كبريت اصفر فاسحقه غاية ثم صب
عليه عشرة ارطال ماء ثم يغلى حتى ينصف ثم يصفا وهو
المعروف بزيد الزعوق ثم خذ توتيا فلا جيدا مرارا حتى فسخه مثل
الغبار وتعجنه بعسل فعل وشويه حتى يحرق العسل ثم فيه عيونا
بيضا ليقه ثم اسحقه واسقيه من ماء النون والكبريت وشويه ثم كذلك حتى

الفصل ٥

يشتد حمرته ثم شمعه بعقاقل محلول بمقران حتى يرى على الصفيح. ولا بد من
وعلامة بلوغه واوراكه قاطرة منه وراسم على عشرة فضة ونزاوة
العشرة منه بثلثة شمس يرجع شمسا لا بعد. وان انت استقصيت
فاغسفانك لاقتناء الهلال جازه وذلك انك تسقيه على النوشادر من
صفرة البيض تسقيه وتسفه وتسويه كذلك حتى يخثر ويصلب ويشتد حمرته
قاطرة منه وارم على عشرين جزءا وصبه نقاما تم اسحق النوشادر التي تستعمل
في الحمام غبارا وخذ منه فوق النوشادر مرات فوق احمر البيض فصبه
عليه شيئا والعلم انما تعنى المثقال منه بعد له بكسر حتين ثا
قليلا عطارده وعقده وموسريع العمل قليل المؤنة تاخذ وزن ١٠
وارم قرمشونا تم الوح عليه ١٠ عطارد منقا من كبريت ١٢ اثنا عشر حتى
يصير شيئا واحدا تم اغسله ونظفه ولا تخل عليه ١٠ اوراق وتطفه
تفعل في كل حتى يحمل في ١٠ من الزرنيخ درهما فزد ويصير شيئا واحدا
ثم الوح في بوطين او قدر مكي لطيف وصب عليه رطلا من ماء القلي
الماء المصفى المذكور في النوشادر وطينه بنار لينه حتى يغلي كله ويجف ثم اوجه
واطبخ على ما وصفت بيض دجاج سوطه واعلم انه يخرج من ماء القلي
وقد وقع واحدة ثم الطخ ماء كرنا في بصعوا وبيض جديد ثم خذ
من النوشادر البلوري فاسحقه مثل الغبار وحله بماء لم تصفى ماء
وتسق بذلك الماء الملقح نصف مثل الغبار واجعله في قارورة و
صب عليه من الماء المحلول بالماء المقطر مقدار ما يذيبه ويخضه جيدا في كل

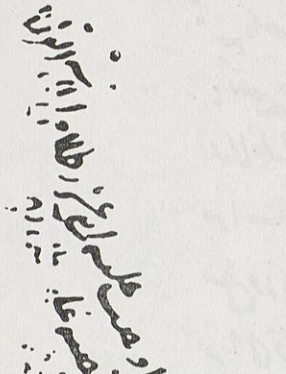

ثم تجعله في مرجل فيه قشر الارز وتوقد تحته نارا لينة حتى تعلم انه قد نضج
فيه فاصفه فيما يصفى الماء عنه مارا وق وتجعله في قارورة ثم اسق النوشادر
تصعيد مثل الكحل واجعله على صلابة وصب عليه من الماء المحلول
قليلا قليلا وتسخنه ابدا وكلما فرغ الماء صفيه في قارورة وتكون الصلابة مثل
ميزاب فانه يخرج منه ماء على لون السماء وتزيد عليه كذلك ابدا حتى
يبقى وزن القرسوا، ولا يبقى فيها من وزن عطارد شئ فاحفظ الماء الذي
خرج في قارورة نظيفة فانه الزيبق المحلول وذلك انك عقدته
ثم حللته فاحفظه فان اردت العمل به فصب منه ما شئت في
بيض مطين لاسفل وركب عليه قابلة غير مطين وشد الوصل
بخرقة ملطوخة بخطمي واسراش وبيض مشوي معجون ببياض البيض الذي
وضعته على جمرات بين يديك وانت تنظر اليه والحرق مرتفع الى
الاعلى فدعه ست ساعات على مقدار كنز الماء وقلته حتى ينعقد
فوق بيضا الداخل غراب كما يخرج تتفقد من بيضه فاسحقه واعجنه ببياض
البيض الذي واجعله بنادق كما مثال الكحل وتكون عندك فاطلع منه
درهم على عشرة دراهم من زاج وتنكار وعقاب وشب اليمني
بيضه تبيضا جيدا تزاد العشرة منه بدرهمين قمري كما تحب
وان شئت فاطلع منه درهم على عشر طيار ملغزة بدرهمين قمر مطبوخ
بالصابون بعد عقده بالراي مصفى فانه يعقد مثل الفضة الا
انه يابس لا تحمل النار فان صببته فهو كما بيناه اكيد وان ارسلت منه درهم

على عشرين [redacted] فمر انزاع العشر منه بثلاثة
[redacted] بس فمر حسنا ان شا الله تعالى وان طرحت
من المعقود الاول ورمها على عشرين ورمها سرب بيضه وصلبه
ونقاه مثل الفضه فان ماذهب املنه قمر فليس فوقه صعد فان
طرحت منه ورمه على اربعين رصاص اعنى من الاكسيد ونقاه مثل الفضه
ثم انزع كل عشر منه دانق فضه واخرصه كوا لاتنكر صعوده
وبياضه وحسنه بعد ما تطبخ باتين اصفر سبع يوم وليله ثم تطبخ به
وطين الزعفران باب [redacted] صبغ اخر ناخذ كلس قمر
وانل مهما تكلسه باي تكليس ان اردت بالحرق او التصديه
ثم تسقيه من ماء الزبق المحلول وشويه بين فدحين كما قدو كرنا ثلث
مرات سقيه وتسخه واعقده حتى ينعقد ايضا ثم الطرح ورمه على
عشرين زمن منقاه وزاع العشر منها باربعه قمر حي قمر صيدو
كلس الرصاص اصعد في هذا الموضع لانه انفذ فان سخفت كلس القمر
على صلابة بالماء المحلول حتى يصير مثل الزبد ثم طليت بذلك الزبد ورمه
صقيل بمن الرصاص لكل ورمه ثلثه قاريط ويكون الكلس
محلول الزبق بوزن واحد وطليت على اكسد صيد ثم جففته على
الجمر حتى ينشف ويصلب وسغيروجه ثم تطبخ كل قمر وبيض و
اشنان ابيض حتى تذهب الكفوف وبخ فضه لاعدما وبيض سبع
الاوفيه رغاوه وان اخذت براده الذهب وسقيته مثل ونه

من الزيبق المحلول وشويته في قدح مطين بين شب مغلى كذلك تسحقه و
تشويه حتى يشرب منه وزنه ملث مرار فيخرج اجود من القمر لا يغيره ابدا سخي
فراسا ابيض الداخل عجيب مجيب حسن الكاية بل انه يكون غليظا
فان شمعت كلس القراد فلي بالمحلول من الزيبق اثني عشر تشميعه ثم
سحقه مثل العقار وطلته بماء تحليل شيت مثل ما ذكرنا اعقده
بين قدحين ينعقد كما ذكرنا نقع صلبه بقدح درهم على ثلاثة دراهم و
اربعة قمر يخرج لا بعد شيء علمناه يبعده لك وبعناه كله ثمانية عشر درهما
بدينار وان شمعت العقاب بمثله قمر صحيح يصير شيئا ونصفا جعلته
سفشانه وعلقته في دن الكل مثل طرد دينا جاد واقتصب من منا
الماء على برلغة القرمثل وزنها سواء مثل العجين الين امسح
منه قيراط على درهم مصبوب من الانك لو منها صحيحا ومن
الاسرب وحده وتحطه على جمر حتى يتصلب وتغيره ويصير قمرا
بيضاء اظهر واخارج لا يذكر احد انه خرقا بعد ما تطبخ بالعابون
وهو التمر الهندي وساق وشيء من الملح اكروان صبيت من الماء
المدبر على برلغة النحاس انعل من ساعته ما اخضر تسقي من
هذا الماء الزيبق المصعد المخنق للقمر الذي ذكرنا في الكتاب الاول
تسقيه وتشويه بين قدحين كما بينا لك في هذا الكتاب حتى ينعقد
نقع قمر الطبخ منه درهم على عشرة قمر يصبغه شمسا للعمل وتوابع العشرة
من هذا مثقالين ابريز فيخرج ابريز لا بعده باب [illegible]

خذ من العلم كل ما شيت فاسحقه واجعله في كوز مطين مطبق الراس
فيه ثقبه واجعله على النار فانك ترى الدخان يخرج اصفر واسود واخضر
فاذا بدا الابيض فتح عن النار وبرده واخرجه واسحقه سحقا بليغا ما
مخرقا مثله ثم صل العقاب بالمران وشمعه بسبع مرات حتى لا يدخل
ثقب فاطل منه وانق على درهم قمر يخرج عنابي احمر تزايد مثله شمس
يخرج اصفر ما يكون من الشمس ان شا الله تعالى ٥ صبغ الزعفر
انقع برطله اكدر دخل فيه حصيد وعفاب حتى ينزل ثم شح به الزنجفر اثنى عشر
مرة صح ثقب درهم على عشر قمر يصبغ احمر وتزايد جزء جزء وهذا
بالغ الامر ما آخر ترزين الكواكب ذكر كواكب
صفرا حبه لينا واغمسه في ماء ورق الآس واكنا الرطب فانه
يزيد فيه قيراط ان شا الله تعالى وتقدس ما آخر
اصبغ الكواكب الصفر بقيراط فراره ضه بكريت فانه يقوم الزئبق
فيه ولا يبين اثره ويزيد فيه قيراط من ساعته ما
بتبييض العروس من الكتاب الاول ثم شق منه جزء
جزءا من الزاج المعقود الذي وصفنا فامزج وتسقيه شربة من ماض
البيض الذي وتشويه حتى يجف واطرحه واحدة على اربعين انك تخرج
قمرا انه لا ثبت على الكلام فاعلم كل ابواب
جيد لطاف تعمل على راس الكور حسن اصفه لك بعض الزجاج الذي
من الماورديات العتق واقليميا الذهب بالعتيق يهدم بالجميع

دسيخ عتيق ثم الحف به الشبه يكون في البوتقة قطعة زجاج ثخين وفوقه
من الزجاج والاقليميا وفوقه قطعة شبه اخضر شامي من الصوف وفوقه من
تلك الاظاط وفوق كل قطعة زجاج من مادة ثخينة ثم انفخ عليه جيدا حتى
الشبه ويدور جيدا وعاود كل علة مرارا اخرجه وبرده بخ وهب دون
يباع مثقال بنصف دينار اقل واكثر باب الاكسير
لطيف على راس الكور للجمع تسعى درهم صفح ودرهم زجاج وهو الذي ذكرنا
وهو درهم فلقد اسمحهم صح يصير خيارا والحف به الشبه كما قلنا بعد ما ناخذ
الوصل اعني البوتقة ويكون بربوط وجهه ذوبه ثم لفرجه وبرده ولفوه
النوع منه بعينا المثقال منه بثلثين دينار باب صنعة
خذ ثلثة عقاب وواحد شادنج ومثلها تونيا اصفر اقلا ما استحق الجميع
بالكريت والنوع المعروف بزلة الرغوة واسحق جيدا بند حمرته
ثم تلوث به صفاح الشبه الاصفر المعروف وتبله بالزاج وتزشه بمثله
اصفر وتحوه ودبخه وهبا بعث المثقال منه بثلثين دينار سبائك
فان زاوجت الواحد واحدا كان ذهبا وعالجته بخ كما مر بخ
مثل النار الحمرين عند خف المطرقة مثل الشمع احتفظ به فانه باب
عجيب باب على راس الكور تاخذ مثقال فاسمع مرقه
اشد ما تقدر عليه ثم نزشه بعقاب شادنج دهنج وبخه بالحنوبة تلحف
به الصفاح وهي مبلولة بالزاج وتشويه حتى تحرق ثم لثه بزيت و
نطرون ولفه به وحده اربع مرات ثم الحفه بالزجاج الشامي كما ذكرنا

ولف به ثلثه مرات او تسع مرات وهو اجود ونخ مثل النار شديدا لكي
فخذ منه ثلثي درهم وثلث ادرام قرطاس وباس فتزاد ونخ في وعاء
نظيف مذوب فيه ثلث مرات نخ ذهبا جيدا باذن الله تعالى
بيعه على من شئت فانه مشهور مستعمل باب آخر
يرفع الذهب الدون الاسيف والفضة المصبوغة نصف ابرنزا
تاخذ شاهترج وزرد سنجفرد وجوزة سحقها وتخلها بالكرين وتصب
عليها من مرار البقر غير وتجعله في قارورة موثقة الراس وتعلقه
في الشمس اياما ثم تصفيه في الرادوق وتجففه في الكاك ثم اجعله
قارورة موثقة الراس وضعه في تنور بارد اذا خبز فيه واستخرجه
ساعة جيد حتى يجف ثم خذ جعفري او مصري او ابرنز وهو خلطها
فانه نخ جسدا جيدا بسيا تتفقت فاسحقه مثل الغبار ويكون عندك
لوقت الحاجة فمتى ما اردت العمل به فاطلع لكل مثقال ما ذكرنا من
من المسحوق لكل مثقالا من الدواء وجوده ذوبه وهو جار في دهن صفع
البيض وذكرناك تاخذ من صفع البيض ما شئت فاطلع وارسه
جيدا واجعله في طنجير واوقد عليه حتى يسود ونخ منه دهن متين الراكد
فاستعمله فانك ترنك به نتيجة عملك ان شاء الله تعالى وتقدس ٥
باب صبغ لؤلؤ خفيف العمل كثير النافع خذ من الشبة
العتيق اكيد ما شئت المشيت وزاوج بمثله فضة وق واجعله
صفحا رقيقة واسحقها بدهن الصفع الذي ذكرنا واشو برنج اخضر

بعد ما تحل الزاج وتعلها جامات واشوفي مارزبل يومين ولفرجه و
طرقه واعد عليه التدبير كذلك مرات حتى يذهب وزن الشبة ويبقى
وزن الفضة سواء فيخرج اصفر جيدا فاستعمله بالمازه كيف
شيت ومن ابواب خفاف سريعة العمل كثيرة الفايدة قال
ابي بكر محمد بن زكريا قال واسخ جميعا من التدابير الخفاف وجميعا من
الابواب ليس من جملة التدابير كما يجب انا نرجع الى حالة الاول
كما كان اولا وما كان من حكم التدبير فانه لا يرجع الى حالته الاولى ومن ذلك
الزاج المسخن من الرمل والنقل فانه لا يرجع ابدا الى رمل وقلي والخزف
يعمل من الطين فلا يرجع كما كان اول ابدا ومن ذلك انك اذا استرلت
خبث الفضة او اسفيداج الرصاص او مرداسنج او اقليميا فكل ما لم
يحكم التدبير فانه ينزل من كل عشرة اربعة او خمسة باب
النوشادر ان سخنت النوشادر الفضة بالنطرون والزيت واسترلت
نزل من العشرة ثلثة دراهم ورطل وهو ما لم يستحكم عليه التدبير وكذلك
الزوسنج اذا سخن وتطبخ بالزيت والنطرون وتسترل ينزل منه ما يقرب
من الخمس لانه ليس بمحكم التدبير ولذا احكم بتكليس المسرود وطوها
على الفضة صبغها ولم يزد في وزنها وان سخنت بالزيت والنطرون
واسترلت لم ينزل منه شئ لانه كان محكم التدبير ولكن اذا كنت في مكان
لا تجد من الادوية ما كتبناه اليه ولا تستطيع طول العلاج واردت صبغ
الذهب والفضة سريعا احتلت في هذه التدابير التي ذكرناها لانها

اخرا

اقربها نفعا وايسرها علاوة ناما التماسا من حيل الحكماء في الغربة
واوقات الفروق وانقطاع الاسباب وربما يعلمون من هذه
الابواب باب واحدا او قعوا في يد السعاة فيكفو عنهم و
يخلصوا من ايديهم وهي تقف من اسرع ما ردى عن الحكماء لعنا
لشيعتنا في الضيق ويستعينون بها في وقت الفروق لانها في كل
وقت من ٣٦٠ وقات لانا لا نستعمل هذه الابواب الا عند
الفروق فحرام على من وقع اليه كتابنا هذا ان يظهره لمن ليس منا
او في سقاء او سفيها او يطلع العامة على ما فيه فانهم يتخذونه اماما
يعبد هذه الابواب ولا يمنعه لمن يستحق من اخواننا لعل تكون
لهم عونا في اوقات المحن كما نحن في الشدة والغربة او سبب من
الاسباب والآن نذكر ابوابا كما قدمنا . ونذكر بعدها تدابير الصعاد
على راس الكور كما وصفنا لكم التدبير حتى تستعمله في اي وقت
شئت وتوتي البعيد وتسرع البطيء العسير الى القريب السهل
ليكن الكتاب في يدك كاملا وبالوصف لا تقاوانت هاديا
بالطريقة ان شاء الله تعالى ولنعد الان الى ما وصفنا من شرح
ابواب غير هذه ثم نرجع الى ما كنا قد ضمنا . باب

تسيير البياض على راس الكور يستنزل الاسرع
بالزيت والنطرون بمثل نصف ونا خذ منه درهم فتذيبه مع خمس
او راهم قرع بوط بربوط ثم تسحق ست او راهم زيبق منقى كما ذكرنا

في كتاب اول ثم نصبه في ثقب البوتقة العليا دانق دانق فانك تسمع له
شيشا ثم اعمل فاكسر البوتقة بعد ان تبرد وخذ النقرة منها واطرحها في
لعشرة نواس حامض ووزن درهمين قرفيحي احسن اللون واكسرها الكل و
اكل ان شاء الله تعالى وتعدس باب اكسير الرصاص
على راس الكور خذ من الزجاج الشامي المسحوق الليف وزن عشرة دراهم
وعشر حرم اسرنج تسحقه وتلته بزيت وتطرحه في وجه اذا ابيض وتنقي
الى الحمرة وسمي مثل قرار المنقع بربعه انك سنقفا بتقيم فقه صيد
باب البياض على راس الكور اسحق الزرنيخين اشقالا
اشقالا سواء مثل من المرداسنج والتقلي والاسفيداج الرصاص مرتين
الكحيد والزيبق والزيبق والمرداسنج الزرنيخان بالسويه والباقي عشر
السويه ثم اسحقه واسقه بين العذرا ثم اشويه في فاروق مطينه
موثقه الراس على محمر ويكن يديك فكلما تريدان يدفن بيضته وسقيته
ودبرته كذلك ثلث مرات ثم اصعده بالقدح الذي تذكر في هذا الباب
ثلث مرات والقه منه واحد على عشرة زمخ وزاوي بادرهمين محمر
نحاسه جيدا ان شاء الله تعالى وتعدس باب اكسير احمر جيد
ذوب ما يا اسفيدروبه سحق مع عشر حرقشيا مغسولا بالماء
حتى تقبر كما فضة في ماء وملح ثم خذه منه ثلثين ومن المغرة العتيق
الاصفر عشرين ولذبه فاذا صار مثل الماء القيت عليها عشر
انك فقد اخذت وزن درهمين زرنيخ الحمر ودرهمين فلي ابيض ودرهم

نطرون اسحق غبار واجعلها بالعاون واجعلها بنادق فاذا راكم
الطبخ بندقه بندقه وهذا موالتزاوج بينهم حتى يصير شئ واحد ثم صبه
كيف شيت كمثقه وسواد سحق علاط اصفهانيه ابسط على
الاسطام وروح عليه حتى يصير مثل النار ثم ضع بين يديك ابدا
مبلولا تقلب عليه وتقربه بالمطرقه اوحطه لس فانه ينكسر ابيض
الداخل مجيب اشقر اللون حسن اوكحل بالسنباذج وزيت
ورمل كل يخرج حسنا ان شاء الله تعالى ولنعد الآن الى ما وصفنا
من تدبير الاحساد مما يدخل في الابواب الكبار على راس الكور
يستغنى قاريه عن التطويل وانتظار الايام فان ما يرتفع لاصل
في عشرة ايام يرتفع نظاريه في ساعتين او ثلث ساعات من
نهار كما فهمتني. لكن الكتاب في معناه كاملا والنطرفيه هاديا
لطريقه ان شاء الله تعالى باب تكليس الذهب
في ساعة على راس الكور وهو على سلع سريع بحكم التدبير وجدته.
وزن هاد رهم والطبخ وزن درهم اباراو مرتكل ان اجعله في كاون
واسحقه حتى يصير غبارا ثم اسحقه بالماء المحلول بالملح حتى يتجمع
واوطه بوطه وابغ عليه مع الناس ثلث مرات واوجده
اسحقه بهذه الماء وطه البوتقه ولتكن البوتقه غير البوتقه الاولى افعل
به ذلك ثلث مرات فقط فانه يتكلس ابيض لين ثم اغسله من
ملحه كما ذكرنا. غسل الاكلاس في الكتاب الاول وتجفيفه في حمام رجاج

ضمنا

وكنه من العناصر حتى كيف واستعمله فيما شئت وهي عزمه التدبير الذي ذكرنا
في كتاب سر الاسرار منه طرفا صناعا ولكنه يخرج في ١٠ ايام وجميعا يعلان عملا
واحدا فاعرفه ان شاء الله تعالى تكلس النار الوقت على
راس الكور ماصد برطل تمر او صفائح ورقا فارق ما تقدر عليه ثم جعله في
روح ساف منه وساف كبريت اصفر ثم اطبق عليه بسوق من حمله
واوقد الكور وانفخ عليه مثل نار الناس مرتين ولا تخرجه واسحقه وبين
تدبير الذهب كما ذكرنا فيه وهي الثالث مثل دقيق الكوارى و
يكون كل ساعة في الكور يقوم مقام ثلثة ايام بلياليها ثم اخرجه
اطعم العشر من درهم انكى ثم اسحقه بماء الليمون الاول وانفخ عليه كما ذكرنا
يخرج في الثالثة كما تشتهي ان شاء الله تعالى ثم تكلس
الكدر والنحاس على راس الكور هذا ما شئت اما رطل او
صاع فاسحقه بربعه زرنيخ احمر او نصف زرنيخ اصفر بوقته وانفخ
عليه بعد استيثاق الوصل بعدل ما يدور النحاس اربع مرات
اخرجه واسحقه وما بينهما فاعد عليه التدبير حتى ينسحق كله ثم دبره
كما ذكرنا فيما مضى حتى يبيض مثل الثوب ولا تخرجه ثم
ايضا اجعل الكدر عزله والنحاس زنجارا ثم اسحقهما والمع وانفخ
عليه بالبوقة حتى يبيض وما تدبير الزعفران والزنجار فقد ذكرناه في كتاب
الاسرار بما فيه كفاية فاعمل عليه ما تكلس للابار
والانك خذ القلي فاذبه في بوقة كبيرة ثم اطرح لكل رطل منه ثلث

اوراق اثمد مسحوق وهو ذايب وانت تنظر اليه وتركه عديد حتى يصير
ترابا من ساعته ثم اسحقه مثله طليف اصفر وانع عليه مثل ثلثي النحاس
اربع مرات ثم اغرجه واغسله كما تعلم وتعيد عليه التدبير كذلك ثلث
مرات تخرجه في المرة الثالثة يوجد بيضا، لا تجوزها ولا تمسه وكذلك افعل
بالاثمد واضغط بباب آخر في تكليسها اصعلها برلق واغلظها
بمثلها عرب اصفر واقلبه على طابق حتى يصير ترابا كل واحد منها مفردا
ثم دبر كما تدبر الزنك فانه يصير في ساعة مثل الماء باب
تكليس النحاس والحديد على راس الكبريت اسرع وقت هذا اذا ثبت
برلق او صفاح والحفه بوتقه بربعها زرنيخ اصفر وانع عليه بعد اخذ الوصل
جميد مثل ثلثي النحاس اربع مرات ثم اغرجها واغسلها بالنسبي في الهاون
بماء ملح بريش حتى يبقى صافيا واسحقه مع سدسه نطرون ودسه من يوم
ارمني ولته بالزيت واستزله ينزل من الحديد جسدا يغرب السبوله
ومن النحاس جسد مثل العسلي ثم اسحقه مثله طليف لعمر وهو الزرنيخ وشوه
كما ذكرنا واستزله كما ذكرنا ثلث مرات ثم اغسله بالماء والملح حتى يبقى
بصوا سعيدا ابيض لينا افعل باب الكبريت شيف كذلك ثم اضغط
بها فانها حسن التدبير سريع الاخذ من تكليس هاذين الكبريتين فانك
كما تعرف قدره حتى تدبن على غير هذه الوجوه وبهذا التدبير يصير يوم واحد
ومن غير يخ في عشر ايام فساندين في يوم فاعلم ولك ان شاء الله تعالى
باب تكليس الطلق والاصداف والقشور

في تسخنه غبار الواسقه ما الملح المحلول واجعله في بوتقة واطبخه عليه مثل نار الفاكهة
اربع مرات افعل به ذلك ثلث مرات بخره مثل النوشادر باب
تكليس الزجاج واما الزجاج وبعدان يحمى حتى يصير نارا والقيه في ما
القلي المذكور في باب النوشادر بصير مثل التراب اللين ثم تعالج القمر
بالملح وضعه مسحوق في بوطين كبيرتين وتوثق الوصل واطبخه عليه نار التفاح
اربع مرات ويكون الملح اكثر ثم اخرجه واسحقه في بودقة صغيره وتصفه
تزنه فما نقص زدته من المدبر لذلك حتى يقوم على وزن ولا يزيد
واحتفظ بهذه الكبريت والبوارق باب
الاملاح وغيرها فاما كان من تحليل الاملاح والزاجات والشبوب والبياض والصفر فعلمه في مرجل الموصوف في كتابنا
الكبريت وهو الذي فيه الفخار الارز المبلول بخل ثلث ساعتين واما الكل
الذي وصفنا بان نذكر فعل به كما نريد عمله ولكن ما كان منها من الاجساد
والاصداف والقشور والاثقال فتحام المرموز عليه في كتب الحكماء
وقد ذكرناه وكرناه في كتاب الكبريت وعدنا ان نذكره ههنا وهو النوع
وما يكون منها من الزاجات والبوارق وبياض البيض فخذ من
ما كان من ذلك واجعله في قارورة واستوثق من رأسها بزجاج مسحوق
مجون بماء وبياض بيض وجففه واجعله في قرع وطين اقفر طريق
وهو الجام في كتب الحكماء بعد استخراجها فيه من ملح وجب وطينه واجعله
في تنور لين الجمر تعمل في يوم واحد ان شاء الله تبارك وتعالى وتقدس

باب التصاعيد واما سر التصعيد فكما تريد تصعيده

جلا الانال فتصعده بين يديك بعد ما تسحق ما تريد تصعيده به وتقطعه على
طابق وتركه حتى تراه قد نشف وذهبت رطوبته من غير ان يطير منه
شئ احفظ من الموضع ومن التدبير من غير ان يعرق الوعاء فاذا نشف في
سبع ايام تسخنه نهارا وتشويه ليلا حتى يموت جيدا ثم تصعده وسر موقده
نورا نشافة كي لا يطير وهو لقارابت بزوقه نشافه بتنوق فاطرحه سريعا
غفاره بارده مع مليت ثم اسحقه واسقيه ما تريد تسقيه
من خل مرار واجعل بدل الانال قدما بترس كالانال

قدح التصعد تاخذ قدحا طوله

شبر ونصف وعرضه قبضه وان لم تجد قدحا فاعمل على مثاله وصفه
من طين البوابين وصفه وطينه رقيقا بطين الحكمة واستعمله
القدح اصوناته تحليل الزيبق العبيط واما تحليل
الزيبق العبيط فكون ذلك بان تاخذ فرزه من نار اصفر مثل عقاب ومثله
شيزرق ومثله كبريت فتسحق الجميع وتصفه عليه من محلول العقاب بالمصر
حتى يعجن ثم اجعله في قارورة واجعله في الشمس او في الرمل حتى تحلل
ثم صفي العبيط من كتاب التدابير من كتبي الاثني عشر واجعل منه ما شئت
في صفر جديد نقيه واكحل بهذا الماء وضعه على جمرات فانه يحل وانت
تنظر اليه مرارا بعد مرار اسوة قدحه حتى ينشف ما الا ملح وبقا ما محلولا
فاجمعه واستعمله فيما شئت واحسب انك تصب من هذا المحلول

على الخز المسنون على المسن بالماء فيخيل الخز مثل الزبل الليين من كل لين
وان طليت من هذا الخز جبة على درع مصوب وشف على الجرشف
وصلبه مثل الفضة لا ينكر من داخلها ولا خارجها شئ وان عقدت
هذا الزيبق انعقد نقي السبيكة واحدة على غرة وتزاد
مدرهم خرق واحد ان لم تطرح فيه قمر فهو جايز ولكن حتى يكون من الكيمي
في الجمعين وهذه كيفية المطرقة باب حل لطيف
لم يذكره في كتاب الاكسير فنذكر هنا ثم انك تجعل الشئ الذي تريد حله بعد ما
تجعل على تذوب بالنداوة وبعد ما تذيبه بعض المياه الذي ذكرنا في
الكتاب الاول تجعله في كوز حديد اسفله اضيق من اعلاه مثقب
الاسفل بقدر ما يدخل فيه الخنصر وبعد ما يغمس في الماء حتى يروا هذه
وتشد على راسه جلد ومن فوقها لبد مبلول او تركبه على قدح وتاخذ
الوصل بالصاروج وتجففه وتعلقه بخيط كتان في جرن محروط العلاء
اضيق من اسفلها عمقها ذراعين وعرض اسفلها ذراع واعلاها
شبر فوقها الى نصفها وعليها خندق عمقه قبضتين مملوء وعليها غطا
آخر لعروه من اسفله تعلق منه الكوز والقدح وتاخذ الوصل و
تعاهد الخندق والجرن وتمسكه متى ما نقص ماؤه حتى تخلط في الكوز
ويسيل الى القدح وتشد على اسفل بين الاقدام غطاء مثل شعر
نصفي بذلك ما شاء الله تعالى وتقدس ٥ تمت الرسالة
الكيفية الشريفة اللطيفة

اسفله

ح

بپایان رسید دو کتاب الاسرار و سر الاسرار

ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی

و اینک تجارب شهریاری

شهریار بهمنیار پارسی

آغاز میگردد

تجارب شهریاری

از

شهریار بهمن یار پارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله ربّ العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی رسوله محمّد و آله اجمعین .

و آن بزرگوار خداییست که پروردگار عالمیان ودارندهٔ زمین و آسمان و هم اوّل و هم آخر و هم در باطن و هم درظاهر خداوندیست که ذات آن تبارك وتعالی منزّه است از هرچه در عقل ووهم وفهم آید . انّ الله [تعالی] عما یقول الظّالمون علوّاً کبیرا .

و رسولش آن رسولیست که « لولاك لما خلقت الافلاك » در شأن او صادق وقرآن ذی شان بوصف او که «و ما ارسلناك الارحمة للعالمین » ناطق ، و مضمون صدق مشحون « انا مدینة العلم و علیّ بابها » کلامی لایق و برهانی راتق،ومنطوق « لولاك لماخلقت الافلاك » از ناطق « کنت کنزاً مخفیا » بتوصیف او و هریك از آل طیّبین اووائمه اطهرینش بی گفتگوی ویراحقیست سابق ،وایشانرا اثری ومحبّتی لاحق ، وسلّم تسلیما کثیرا کثیرا .

بدانکه ایزد تبارك و تعالی جلّ و علا بقدرت قدیم و صنعت عظیم خود ، قوّتهای طبایع و خاصیّتهای موجودات را چنانچه[1] خواسته در وجود آورده ، و بواسطهٔ طبایع و اختلاف احوال ایشان اثرهای روحانیّات که از عالم علوی اند در عالم سفلی ظاهر میگردد ، واز قوت بفعل میآید ، چنانچه فرمان باری تعالی شده است و بوده ، وهریك را از حالی بحالی میگرداند ، و بعضی را از نقصان بکمال و بعضی را از کمال بنقصان میرساند ، و چندین هزار لطایف صنعت و بدایع قدرت

۱ــ آغاز ب : وا چنانکه خواسته است ...، آغاز د : خواسته است ودر .

نو بنو بر می آید . واستحالت بعضی از آنها ببعضی وتغییر احوال هریك بمداومت ایام و یا بفعلی و عملی که در وی پدید آید بر اهل فضل پوشیده نباشد .

وحکمای کبار رحمهم الله ایشان این صناعت را از عقل کامل وخاطر[۱] روشن و الهام ربانی بیرون آوردند . فی الجمله در این عالم نظر کردند ، و از معادن و نباتات وحیوانات این صنعت را بیرون آوردند .

وحکمای کبار این سرّ را پوشیده داشته اند مانند هرمس ولقمان وفیثاغورس وبقراط [۲] وافلاطون وارسطاطالیس و آغاثاذیمون[۳] وانطوس[٤] وبلیناس ودمیمون و ارسطو [٥] و جالینوس و ارسطانس [٦] و اصطفنس [۷] و هرقل و هرمانس و جرامس ، و گفته اند که : هر که مالك این کتاب شد هر کسی که اواز ما نباشد عاریت ندهد تا عامه رامطلع گرداند بر آنچه در کتاب [است] ، ونفس خود را پی هوس ونام گرداند ، و خود را در جملت ما در آورد ازجهت آنکه ما دراین کتاب شرح کردیم چیزهاییکه حکمای متقدّم آنرا پوشیده داشتند ، بلکه در این کتاب بابهاست که مثل این دیده نشود بعد ایشان ، و حرام است این کتاب و این علم بر آنکس که فاش کند .

چنین گوید مؤلف این کتاب **شهریار بهمن یار پارسی** [۸] که فیض فضل

۱ــ مه : خواطر ، ب و د : خاطر :

۲ــ ب : سقراط .

۳ــ د : غاریمون ، ب : غاربمون .

٤ــ ب : انویطوس .

٥ــ در ب ایندو نام نیامده است .

٦ــ ب : اسطانس و دامقراطیس وبقراط .

۷ــ مه : اصطفش ، ب : اسطفوس و هرنقل ومریانس وحرامست بر هرکه این کتاب در دستش افتد یا عاریت دهد هرکس را که از ما نباشد و خود را بسمت ما موسوم گرداند و درجملهٔما دارد . د : عبارت« پوشیده داشته اند ... و حرامست برهرکه » راندارد .

۸ــ ب و د : شهریاربن شهریار فارسی ، مه ش ۲۳ر۲۸۰ : شهریار بن بهمن یار پارسی ، نیز نسخهٔ اوزبکستان (ص ٦٥ چ) .

ربانی مرا درانواع علوم بهره داده بود وازقول استادان معتبر لطایف عجیب حاصل کرده بودم ، واز لفظ بزرگان زمانه معانی غریب‌شنیده جمع کرده . وچون التفات خاطر در این علم بیش بود ، روا نداشتم که راه بخل در آن گشاده شود ، و آن نا مفهوم مانده پس این تألیف را مبین و مشروح کردیم تا عاقلان را معلوم گردد که از این علم عاری نیم ، ونیز مبتدی را راه نزدیکتر بود و رنج او ضایع نشود . این مجموعه را **تجارب شهریاری** نام کرده‌ام .

بدانکه [۱] یکجزو خورد ترا [۲] از این صنعت چون تمام باشد آن را قیمت نبود درعالم . پس بپرهیز و بترس وسرّ خود را نگاهدار تانفس‌خود را نگاهداشته باشی . و هر گاه که سرّ خود را فاش کردی از ثمرهٔ آن محروم ماندی و این سبب هلاك و تلف توشود تا معلوم باشد .

حکما گفته‌اند که : صنعت تمام‌شود ازهمه‌چیزها که‌درعالمند ، ازجهت آنکه همهٔ موجودات داخل است در طبایع و صنعت از طبایع بود ، و از حال بحال بگردانیدن طبایع موجود شود . پس‌بدانکه‌صنعت از تمام موجودات است چونکه موجودات ازطبایع‌است . حکما آن معنی‌را بمختصر شرحی برموزی یاد کرده‌اند و دلیل آن یاد نموده‌اند .

وقول ایشان‌در این‌باب آنستکه‌چون‌زمین لطیف گردد آب‌شودوچون آب‌لطیف گرددهواشود وچون‌هوا لطیف گردد آتش‌شود بازچون آتش‌غلیظ گرددزمین شود . پس‌چون‌اختلاف حالات‌ایشان‌معلوم ومقرر ومفهوم گشت ومتصورشد دراین‌مختصر این‌قدر کفایت بود . و بنای این صناعت که بتغییر حالات این چیزها بازبسته‌است. و بسیار انواع گفته‌اند . مراد این است که چون طالب‌این مقصود که خواهد که طریق وحیلت دریافتن این اورا روشن گردد ، بایددانست که‌ازچه داروی تواند ، و از کدام جوهر شایسته‌تر و از ایشان کدام باشد که دیگری را بگیرد بر آنچه

۱ــ درنسخه ش ۲۳ر۲۸۰ مه از اینجاهست .

۲ــ ب : جزوترا در ، د : جزوخوردترا زین .

الفت[1] ایشان در تکوین و معادن اصل خویش ضروری بوده باشد ، وهریك رافرق توان کرد . وبعد ازآن بطریق رفق و مدارا درتحصیل مایحتاج آن کوشش نمایند تا خدای تعالی بر آن کس آسان گرداند و بحقیقت آن برساند .

چون این معانی معلوم گشت بباید دانست که طالب این صنعت را ازمتغیّر گردانیدن این طبایع چاره نباشد . و[مراد از آنچه گفته اینست کـه آنچه در صناعت از آن چاره نباشد .] چندفصل است که بنای صنایع برآن نهاده‌اند و بعداز آن دیگر طریقها ، از آنجملت هر کس بنوعی دیگر کوشیده‌اند و راهی پیش گرفته‌اند ، و هر یکی منزلی چند بقدر استعداد قطع کرده‌اند . و ازایشان بسیار بوده‌اند که بمقصود رسیده‌اند . وحقیقت آن دریافته‌اند تادانندااینکه این صناعت را وجود هست از وجود موجودات ، جمیع موجوداتیکه صناعت ازوی است .

و عمل صناعت بسوی سه چیز است : یکی حیوان دویم معدن سیم نبات . اما نبات و حیوان بباید دانستن کـه **حکما** در کتابهای خود سخن در وی بسیار گفته‌اند .

و نیز بیشتر **حکما** را درنبات و حیوان دورأیست :

یکی رأی آنستکه دفع کند او را که صنعت بفعل بود ازحیوان و نبات ، آن برنج بسیار بود ، و به بینند آنرا که از جنس حجر بفعل می‌آید .

دویم آنست که عمل حق نبود مگر از حجر .

و آن گفتار دیگر که خصمان گفته‌اند در حیوان و نبات [باطل است و نبود صنعت]هر گز نه بفعل و نه بقوت . وحجت آوردند درآن و گفتند که: ما را مطلوب حجریست . وحجر کردن از غیر جنس حجر کاری دراز هست . و دور است که چیزی جامهٔ نوع خویش بیرون کند وجامهٔ نوع غیر خویش پوشد و عمل چیزی از جنس خویش نزدیکتر باشد و آسانتر ومحکمتر و بصواب قریب‌تر باشد . وعمل از

۱ــ ب : هم دیگر بگیرد وکدام باشدکه دیگریرا حل کند و همچنان قصی‌است ابهام یکدیگر بدانچه الفت .

حجری باشد که دروی طبع جنس خویش بود . پس اکسیر مراد است از حجری . پس حجر از حجر کردن نزدیکتر است که ازحیوان ونبات . وسو گندبجان وسر من که این‌حجت از بزرگترین حجتهای ایشان است . و آنچه من یاد کرده‌ام و میکنم در این کتاب ازصنعت در این عملها[ی] این‌علم[که]ازجنس‌حجر است‌خاصّه بدان آنرا وعمل کن بر آن تا برسی بدانچه میطلبی ان شاءالله‌تعالی .

اما بدین حجت و برهان روشن شود که بهترین و شایسته ترین این عمل بر معدنیست ، هرچند که آنهم برچند نوع است بعضی ازآن جایی یافت شود وجایی یافت نشود ، اما بهترین اینهمه ارواح و اجساد را نهاده‌اند که اینهمه جایی امکان یافت دارد .

و ارواح چهار است : زیبق ونوشادر و کبریتها و زرنیخها .

و اجساد هفت است ، ذهب ، فضّه ، رصاص ، سرب ، حدید ، نحاس ، خارصینی . و هر یك راخاصّیّتی است تا معلوم باشد .

اما اصل همهٔ اکسیرها احمراست وابیض ، واصل اکسیر احمر گرم و خشك است ، واصل اکسیر ابیض سرد وتر است . اما اصل عمل احمر از زیبق و کبریت است و نوشادر و ذهب ، و این درعمل فاضلتر بود . اماعمل ناقص از زیبق و زرنیخ و نوشادر وبجای ذهب نحاس بکاردارند . اما اصل‌عمل ابیض از زیبق ونوشادر وزرنیخ وفضّه است ، و این در عمل فاضلتر بود . اماعمل ناقص‌از زیبق و نوشادر و زرنیخ،و بجای فضّه رصاص‌بکار دارند وآنچه گفتیم گفتاری حق و راست است وسبب‌مرین دوصنعت‌احمر وابیض را که میگویندبحجراست ، طریقی فاضلتر ازاین‌دوطریق که گفتیم‌از جهت‌اینکه راه یکیست[1] ،وروشن‌است و نزدیکتر آنکس‌را که بشناسد.

اما بباید دانست که اینها مختلفند درقوتها و ذاتها از جهت‌آنکه بیابی‌زرنیخ را قویترجسمی از کبریت به‌بسیاری ، وزرنیخ‌را اندك‌تر در صبغ‌از کبریت ، و هر چه راصبغ بیشتر قوت اوبیشتربود درسوختن . وازجهت‌آن‌دانستیم که‌صبغ کبریت

۱- پایان این بند در مه ۲۳ر۲۸۰ .

بیشتر است از صبغ زرنیخ که کبریت در حرارت بیشتر است ، واحتراق آن‌قوی تر از زرنیخ ، و ما می یابیم کبریت اندك را که صبغ بسیار می دهد ، و نمی یابیم زرنیخ اندك‌را که صبغ بسیار بدهد . وسبب‌این آنست که کبریت ازقسم شمس‌است ، وزرنیخ ازقسم قمر ، ثابت‌شود صبغ او مر شمس‌را ، وصبغ این‌مر قمر را ، و شمس نزدیك ایشان قدیم [قوی] تر است از قمر و هیچ شکی نیست که کبریت قدیم [قوی] تراست از زرنیخ ، و زرنیخ ولد است کبریت را . وهمچنین جمیع‌ارواح مگر زیبق و کبریت که مقدمند بر همهٔ ارواح . وزرنیخ قائم مقام کبریت بود در بعض احوال ، و مشارك او باشد در روحانیت ، و بعضی ازعملها بااو کنند ،ازجهت آنکه او بمنزلت جزواست دربابهای اکسیر چون پاك شود و نا پاك شده استعمال نکنند هیچ یکیرا تا معلوم باشد که حقّ آن بود که گفتیم .

آغاز کنیم اکنون بتدابیر ارواح ازجهت این معنی که ارواح رنگ‌دهنده‌اند مراجساد را . و از آنجملت چیزها زیبق است و نوشادر و کبریت و زرنیخ . امّا نوشادر و زیبق بپزند و نسوزند ، و کبریت و زرنیخ هم بپزند و هم بسوزند . و مراد از زیبق بردن تریست و جذب نشادر . و مراد از تدبیر نوشادر صفاء است و خلوص از اجزاء ارضی . و مراد از تدبیر کبریت و زرنیخ بیاض است و بردن تری و دهنیّت سوزنده . امّا علاج در زیبق تنقیت است و عقد و تصعید و تحمیر و حل و ملغمه کردن او . و علاج در نشادر تصعید و حلّ کردن او . و علاج در کبریت و زرنیخ غسل وتشویت و تصعید و طبخ کردن‌او ، تا معلوم باشد . و دراین باب علمی بدین قدر اختصار کردیم ، بعد از این‌عمل پیدا کنیم ، و آنرا بربیست باب مرتب گردانیدیم تا طالب زودتر بمقصود برسد ، ان‌شاءالله تعالی..

باب اول : در تدبیر [1] زیبق .

باب دویم : در تدبیر نوشادر .

باب سیم : در تدبیر کبریت و زرنیخ .

---

۱ ـ د و ب : تدابیر (در برخی جاها) .

باب چهارم : در تدبیر توتیا و عرق سنگ بصری .
باب پنجم : در تدبیر شعر .
باب ششم : در تدبیر تکلیسها .
باب هفتم : در صنعت تشمیع .
باب هشتم : در تدبیر حل مرکبات .
باب نهم : در تدبیر حل ملحها و زاجها وجسدها .
باب دهم : در تدبیر عقدها .
باب یازدهم : در تدبیر آبهای تیز [۱] حل کننده .
باب دوازدهم : در تدبیر آبهای رنگ دهنده .
باب سیزدهم : در دهن صفرة البیض .
باب چهاردهم : در تدبیر آبهای ثابت کننده .
باب پانزدهم : در تدبیر تصعید اجساد .
باب شانزدهم : در تدبیر زاجها .
باب هفدهم : در تدبیر ملحها .
باب هجدهم : در معرفت میزان و قوّتها .
باب نوزدهم : در اصول‌دانستن حقیقت مشاکلت [۲] .
باب بیستم : در تدبیرمزاوجت .

---

۱ ـ د : آبهای حل کننده ، مه : زرد حل کننده ، ب : تیز حل کننده .
۲ ـ د و ب : در دانستن اصول حقیقت مشکلات .

باب اول

در تدبیر زیبق که در عمل بیاض و حمرت بکار آید

اول در تنقیت زیبق بستاند [زیبق را] و با خردل سحق کند تا ناپیدا گردد، پس طبخ کند بآب تا زنده‌شود و بیابد او را ابیض مانند کوکبی درخشان . و اگر بارها اعادت کند [بارها] بهتر باشد [و چون شعاع آفتاب درخشان شود .] و [دیگر] افلاطون طبخ کرده [است با خلّ و طبخ کرده با بول و طبخ کرده است] او را با زیت ، و مقدار او را ذکر کرده که [هر بار که طبخ کند بداند اندازه‌ای] باید او را بپوشد . و با خل و بول نیز گفته [بالای او] مقدار چهار انگشت گشاده آید [۱] که بر روی او بگردد آنگاه طبخ کند . و این دو نوع دیگر سخت نیکو و عجیب است .

دیگر آنکه صلایه کند [و] با ملح و آجر خرد [بساید] و آب در اوریزد و بشوید که صاف شود چون آیینهٔ [روشن] ، و در عقد او بگیرد زیبق آن‌مقدار که خواهد ، و او را با خردل بساید چند ساعت تا سیاه شود پس او را با خلّ و نمك بپزد تا زرد شود . آنگاه در زمین حفره‌ای کند ، و خاکستر سفید بیخته در آن حفره بریزد ، و بطریق فرش ، واز روغن‌زیت [۲] چرب کند بعد از آن زیبق را بر بالای او ریزد ، و با پر مرغ روی او را بروغن زیت چرب کند چنانکه‌هیچ موضع او بی‌زیت نماند . پس خاکستر سفید بیخته برو پاشد [پاشیدنی سهل] چون گردی آنگاه اسرب یا ارزیز را بگذارد و بر روی او ریزد آن‌مقدار که او را بپوشد بسطبری‌انگشت چون چنین کردی منعقد شود همچون حجری تیره رنگ پس دیگر همان جسد بگدازد و بروی ریزد تا منعقد شود . و اگر سرب ریزد

---

۱ ـ د : باید .

۲ ـ ب و د : زیتون .

در عمل حمرت بکار آید . و اگر ارزیز بریزد در عمل بیاض در آید .

و دیگر بهتر ازین آنستکه بدل خاکستر مارقشیشای سفید سوده پرا کند و اگر مراد تو بیاض باشد یا مراد تو حمرت باشد مارقشیشای ذهبی پرا کند . و جهت بیاض ارزیز بر وی ریزد ، و از جهت حمرت سرب بر وی ریزد . دیگر مثل وی از جهت بیاض شب مقلوب بروی پرا کند . دیگر مثل وی از جهت بیاض نوشادر و از جهت حمرت کبریت زرد بر وی پرا کند .

نوع دیگر در عقد زیبق ببوی رصاص [۱] . و طریق آنستکه گویی بسازد از موم بمقدار حاجت ، پس آنرا در گل حکمت گیرد محکم ، و بگدازد تاخشك شود . پس سوراخ باریکی در گل کند و بر سر آتش نهد تا موم گداخته شود ، و از وی فرو ریزد . و آنگاه بگیرد زیبق پاك کرده و درو کند ، و سوراخ استوار کند . و بگیرد مغرفهٔ [۲] آهنین یادیك آهن ، و ارزیز یا سرب را در او بگدازد ، و آن گوی را که زیبق در اوست بر سر انبری بگیرد ، و در این ارزیز یا سرب گداخته غرق کند ، و در ته او بقدر دوساعت آتش کند که همچون حجری منعقد شود ، ارزیز جهت بیاض و سرب جهت حمرت است چنانکه مذکور شد .

نوع دیگر . بگیرد ارزیز یا اسرب هر کدام که خواهد در مغرفهٔ آهنین کند و بگدازد . چون گداخته شد آنگه مغرفه از سر آتش فرود آرد . و چون فسرده شود دستهٔ هاون در وی بنهد تا مغاکی شود میانهٔ وی ، و زیبق را در خرقهٔ پشمین که بروغن زیت تر کرده باشد پیچیده و در میان مغاك نهد ، و مکرر چنین کند تا عقد شود [۳] .

دیگر در عقد کردن زیبق . بگیرد سه سیر روغن زیت خالص ، در کفگیر آهنی کند ، و بر آتش نهد . چون گرم شود یکسیر کبریت زرد سوده در او کند ،

---

۱ ـ ب و مه : رصاصین .

۲ ـ د : مفرقه ، ب : مغرقه ، مه : مغرفه .

۳ ـ د و ب : اینچنین میکند بارها تا عقد شود .

و اندکی بساید تا حل شود . پس‌از سر آتش فرو گیرد [و بگذارد] تا سرد شود . پس یکسیر زیبق پاك کرده در آن افکند که منعقد شود و حجری گردد قایم و بماند ، و در عمل احمر بسیار نیکو آید .

صنعت تصعید زیبق دو نوع است : یکی از جهت حمرت [۱] و دیگری از جهت بیاض . ودر تصعید زیبق دوسر" است ، یکی آنکه‌رطوبت ازاو بگیرند ودیگر آنکه یبوست در وی در آید ، نشف کننده گردد . اما گرفتن رطوبت را از او بدو وجه تواند :

یکی بعد از آنکه زیبق را نیك سوده باشد تشویت کنددر شیشه‌ای که او را نیك در گل حکمت گرفته باشند . و آن تشویت‌بآتش آهسته کند . و آنگاه او را تصعید کند .

وجه دیگر آنستکه که زیبق را بآنچه تصعید خواهد کرد نیکو سحق کند بعد از آن آنرا در دیك آثال کند که بر این مکبهٔ آثال سوراخی باشد باریك ، و آن‌را گشاده بگذارد تا تمام دود سیاه فاسد بیرون رود. چون دود سفید بر آید سوراخ را محکم کند و آنگاه تصعید کند .

و امّا آنچه زیبق بآن تصعید کرده شود شب" و ملح و زجاج و نوره و زاج و رماد و مرقشیشا بود . اما آبها که در وقت سحق کردن بخورد آن دهند ، خل و آب زاج و بول و آب عقاب وآب شب" و آب نوره و کبریت [۲] است تا معلوم باشد .

نوع دیگردر تصعید زیبق از جهت بیاض . بگیرد زیبق که آنرا تنقیت کرده باشند آن‌را با مثل آن شب" سفید نیك بساید ، و مثل آن ملح و مثل آن رماد و خل" بر آن بریزد . و در صلایه نیك بساید تا سه ساعت که خوب سوده شود . آنگاه در شیشه‌یی کند که بگل حکمت گرفته باشد . و سر شیشه را استوار کند

---

۱ ـ مه : احمر .

۲ ـ ب و د : و اکبید کبریت .

و در خاکستر گرم نهد در تنوری که نان پخته باشند. و یکشب بگذارد و روز دیگر بیرون آورد. و بسحق و صلایه اندازد و در دیك آثال کند. و نمك مدبّر سوده در او ریزد، وزیروزبر مکبّه برو وصل کند [۱]. وچنانچه رسم است استوار کند، و یکساعت بروی آتش آهسته کند، و بعد از آن آتش را زیاد کند، اما آتش میانه چون تمامی او مصعّد شود روز دیگر سردیك بگشاید، و آنچه بالای دیك باشد بر گیرد و بر صلایه اندازد و بساید، و دیگر بار تصعید کند. و سه بار بر این صفت اعادت کند، و هر بار سحق میکند. پس استخوان سوخته بگیرد و بساید نیك نرم و آن زیبق تصعید کرده با مثل اوازاین استخوان سوخته دیگر بار بساید هر دو یکجا ساعتی نیك. و در آثال کند و تصعید کند و سه بار هم بدین صفت اعادت کند. و هر بار استخوان سوخته را تازه میکند. و چون چنین کرد تمام سفید بیرون آید، و تمام مرده و نشف کننده باشد. و آنقدر آتش کند که بداند که تمام تصعید شده. آنگه آتش باز گیرد وبگذارد تاسرد شود. روزدیگر سرش بگشاید، وآنچه بالا باشد جمع کند و بر گیرد، تا وقت حاجت کار کنددر تحمیر عقد زیبق.

دیگر. زیبق را بگیرد وسحق کند و بدهن خروع چرب کند و در شیشه کند و آن شیشه را در گل حکمت گیرد و در دیکی نهد که خاکستر بیخته در آن دیك کرده باشند و پارهٔ پشم در دهن شیشه نهند ودرزیر دیك آتش برافروزند وچون پشم تر میشود برمیگیرد و پشمی دیگر می‌نهد تا رطوبت او همه گرفته شود و رطوبت دیگربر پشم گرفته نشود. آنگه [۲] سر شیشه بنمك که مدبّربآب گرم معجون کرده باشد استوار کند. و بر بالای شیشه از این خاکستر بیخته بیندازد و بر سر خاکستر انگشت خورده [۳] بریزد و آتش بزیر او برافروخته

---

۱ ـ ب و د: سوده در زیر و بالای بریزد ومکبه برو وصل کند.

۲ ـ ب: آنگاه.

۳ ـ ب و د: خورد.

کند چنانکه کل جوانب دیك آتش یکسان باشد تا آنچه در شیشه باشد منعقد شود همچون برادهٔ آهن. چون چنین منعقد گشت فهو المراد [۱]. و اگر نه بهمین تدبیر اعادت کند تامنعقد شود. وچون بعقد رسید یك جزو از وی بر بیست [وپنج] جزو زهره طرح کند، غوص کند در وی عمل صالح باشد.

نوع دیگر. بگیرد زیبق پاك کرده ومثل او زاج مدبّر و مثل او زجاج و مثل اینهمه ملح و با خلّ خمر در صلایه کند نیك یکروز بساید پس تشویت کند در شب بآتشی سبك پس در دیك آثال کند و مکبه بدو وصل کند و تصعید کند تا همهٔ او مصعّد شود و سه بار اعادت کند تا سپید گردد و بمیرد پس آب رصاص محلول یا سرب محلول یا فضّهٔ محلول بخورد او دهد مثل وی در سحق و تشویت میکند. و هفت بار اورا سحق میکند و آب میدهد و تشویت میکند تا زیادت ازهفت بار قوام گیرد. و بر صحیفه جاری شود ودود نکند، یکجزو از او بر پنجاه جزو زهره بگیرد و طرح کند قمر گردد.

اگر از وی یکجزو بگیرد و از زرنیخ مصعّد یکجزو و تشمیع کند بآب رصاص یا اسرب یا فضّهٔ محلول یا نوشادر محلول و هفت بار تشمیع کند و بعد از آن حلّ کند پس عقد کند صبغ دهد یك درم از او یك رطل زهره را صبغی که از خلاص بیرون آید.

و اگر حل کند هر یکی را جداجدا آنگاه باهم آمیزد و سه هفته درشیشه در میان دیك پنهان کند تا باهم آمیخته و صاف شود آنگاه عقد کند صبغ دهد یك درم از او دو رطل زهره را.

و اگر این را بعد از عقد صلایه کند و مثل وی زیبق محلول درسحق بخورد وی دهد و باز تشمیع کند ده نوبت پس حلّ کند او را و عقد کند صبغ کند یك جزو از او هزار و دویست جزو زهره را.

و اگر بدل زرنیخ کبریت مبیض بود که او را آب بیاض بیضهٔ مقطّر که

---

۱ - ب: فهو الامر.

در وی شبّ حلّ کرده باشد بدهد تا قیام پذیرد و عقد شود یك‌درم از او برهزار درم زیبق طرح کند .

و اگر یك درم از او بر سیصددرم زیبق طرح کند و بر آتش عقد کند او را اکسیری گرداند که صبغ دهد یك از جزو او هزار جزو از هر جسدی را که خواهد . وتجربت ترا بنماید از این باب آنچه بدان شادمان شوی .

دیگر در حمرت [۱] . بگیرد زیبق که از جهت حمرت مصعّد میکند و با مثل او زاج صلایه کند و آب کبریت معروف بذات الرغوة بدهد و بساید تااثر وی نماند پس او را خشك کند و در دیك آثال کند و مکبّه بر او وصل کند و سه بار تصعید کند و هر بار آنچه بالا باشد بصلایه باز می‌برد و او را آب رغوه میدهد و تصعید میکند تا سه روز او را آب رغوه میدهد وتصعید میکند وتشویت میکند بآتش سبك هفت‌بار درشیشهٔ مطیّن [۲] . پس در شیشهٔ کوتاه گردن کند واورا تجفیف[۳] کند ، مصعّدشود همچون بیجاده وتراصبغی‌صالح دهد ان شاء الله تعالی .

واگر [٤] اوراصلایه کند وآب نحاس محلول بخورد وی دهد و تشویت کند واعادت کند تا بایستد و بر صحیفهٔ فضّه صبغ دهد یکجزواز او چهل جزو قمر را شمس گرداند . و اگر دو جزو یا سه جزو شمس بیامیزد ابریزی بیرون‌آید، ان شاء الله .

دیگر [٥] تحمیر زیبق بگیرد آنقدر که خواهد از زیبق پاك کرده و مثل وی نحاس مکلّس محرّق . وهردو را بمبالغت تمام سحق کند وآب زاج دهد . واین آنست که حکمادرظاهر کردن‌این صنعت‌ملاحظت کرده‌اند وپوشیده داشته‌اند وجز

---

۱ - ب و د : صفت زیبق درحمرت .

۲ - ب و د : شیشه که گل حکمت گرفته باشد .

۳ ب و د : نخستین .

٤ - ب و د : دیگر .

٥ - ب و د : نوع دیگر .

بر مستحق ظاهر نکرده‌اند، بشناس‌اورا . و هر دو را در قارورهٔ مطیّن کند وسرش محکم کند و در تنوری گرم یکشب تشویت کند و دیگر روز بیرون کند بیابد سرخ مثل شنجرف . و سحق کند بدهن صفرت بیضه و تشمیع کند چنانچه بر صفحهٔ فضّه گرم افگند دود نکند و صبغ دهد آنگه بر فضّه طرح کند وبکار دارد .

[دیگر.] صنعت زیبق احمر محلول بگیرد آب نورهٔ تیزصاف کرده بیست جزو ویك جزو کبریت زرد و یکجزو زاج زرد سوده در وی افگند و طبخ کند چندانکه آب سرخ شود همچون خون پس صاف کند و زیبق مصعّد را بدان آب تسقیت و سحق میکند و تشمیس میکند یك روز . هر چند گه آب بخورد بدهد و خشك کند و در شیشه کند که در گل حکمت گرفته باشد و تصعید کند تا مصعّد شود . پس بگیرد او را وصلایه کند وآب زنجاروزاگ [1] و نوشادرو کبریت محلول بخورد او میدهد و تشمیع میکند نیکو و در آلت حلّ نهد تا حلّ شود آب سرخ پس تقطیر کند و ثفل را تشمیع کند بزاج و زنجار و نوشادر محلول وحلّ کند و تقطیر کند تا همهٔ او بچکد . پس در آفتاب نهد چهارده روز پس کار بندد . این بود میاه حادّه ومیاه محمّرات که ذکر کرده شد برسبیل کفایت .

دیگردرتحمیر زیبق و عقد . بگیرد دیك سفالین ودر گل حکمت گیرد وزیبق زنده درقدحی کند ، وقدح‌را درمیان دیك نهد . و کبریت زرد سوده کرده بر گرد زیبق بریزد چنانکه تا نیم قدح آید آنگاه سر دیك را استوار کند تا بخار بیرون نیاید و آتشی گرم زیر دیك کند تا نیم روز آنگاه بگذارد تا سرد شود . چون بگشاید آنرا منعقد یابد چون شنجرف [2].

نوع دیگر صنعت زیبق محلول باجماع حکما . بگیرد زیبق مصعّد یکجزو و نوشادر مصعّد یکجزو و در صلایه اندازد و با یکدیگر بساید خرد . و دو جزو نمك مدبّر بر او افگند و نیز بساید چندانکه با هم آمیخته شود آنگاه در دیك

---

١ - د و ب : زاج .

٢ - ب و د ، زنجفر .

آثال کند وتصعید نماید و دیك را بگذارد تا سرد شود و روز دیگر بر گیرد ودر صلایه کند و بساید و در شیشه کند دراز گردن . وبگیرد دیکی بزرگ که پهلوی آن نایژه باشد که چون آب گرم در آن ریزد از آن نایژه ریزد و آب گرم در این روزنه تا نیمه آید وآن را سر پوشی کند [۱] که از درون آن دسته‌ای باشد و آن شیشه را از دستهٔ این سرپوش توان آویخت و چون سر پوش بر سر دیك نهد چنان کند که سرشیشه بزیر آب باشد وسردیك چنان محکم که بخارش بیرون نرود . و یك روز تمام آتش کند و شب بگذارد . روز دیگر چون سرد شده باشد بیرون آورد و بیابد آنراحل شده ومثل آبی . واین آبیست که جملهٔ جسد هاراحل کند.

و حکیم گوید : [۲] بگیرد کلس آنرا با برادهٔ نرم و گرم کند اندکی و در زیبق محلول اندازد و در آلت حل نهد تا حل شد . و بدانکه این صحیح است وهیچ شبهه در این نیست وآزموده ومجرّبست . اگر سونش زر یا نقره یامس یا قلعی‌را گرم کنی و در زیبق محلول اندازی و در آلت حل نهی حل شود . وهمچنین طلق مکلّس و کلس جملهٔ سنگهای سخت بدین موجب حل شود .

نوع دیگر بگیرد ملح صافی پاکیزه وسحق کند و با زیبق مصعّد بزاگ در شیشه کند و در آلت حل نهد تا حل شود و آب سرخ گردد [بوقت حاجت کار بندد [۳]] .

نوع دیگر بگیرد زیبق مصعّد یك جزو و در دو جزو نوشادر بهم کند و بساید و در دیك آثال کند وتصعید نماید . بعد از سرد شدن روز دیگر بیرون آرد وبگیرد نمکی محلول مقطر بر او ریزد ودرشیشه کند ودر آلت حلّ نهد[٤] تاحل

---

۱ - ب : باشد تا چون آب گرم در وی‌میکند وآنرا از آب نیمه کند و اوراسرپوشی سازد . د : باشد تا چون آب در دیك کم شوداز آن نایژه آب گرم دروی میکند وآن را از آب نیمه کند و اورا سرپوش سازد .

۲ - ب : گفت ، د ندارد .

۳ - د : برد .

٤ - ب و د : و دفن کند .

شود وصاف و بی ثفل گردد . و چون آب دیگر بار بگیرد یکجزو زیبق و یکجزو قلعی پاك کرده و ملقّمه کند نیکو . آنگاه یکجزو زیبق مصعّد بدوافگند و در صلایه نیکو بساید آنگاه در شیشه کند و در آلت حل نهد تا جملت حل گردد .

باب دوم

در تدبیر نوشادر از جهت بیاض وحمرت (۱)

اوّل نوشادر بگیرد و نرم صلایه کند و همچند نیمهٔ آن ملح تازه کند و تصعید کند سه بار و هربار ملح تازه کند تا بیابد آنرا چون ملح تازه و پاکیزه .

نوع دیگر . بگیرد نوشادر وملح اندرانی مثل نیمهٔ آن و بیامیزد وصلایه کند ودر دیك آثال آن را تصعید کند سه بار که مصعّد شود ونیکو آید . و هربار ملح اندرانی دیگر کند .

ودیگر ازبرای حمرت . بگیرد نوشادر و صلایه بامثل آن زاگ کند وآنرا تصعید کند بازاگ سه باروهرسه بارزاگ را تازه‌میکند تاسرخ رنگ گردد وغایت او هفت بار باشد .

دیگر. بگیرد نوشادر ومثل آن زاگ وقلقند آنگاه آن را با زردهٔ بیضه (۲) سحق کند تا عجین شود پس تصعید کند که سرخ گردد [و نیکو بیرون آید ، ان شاء الله] واین عجایب است .

دیگر حل نوشادر . بگیرد یك بندنی پارسی (۳) و یك راه او گشاده کند و یکی بسته بگذاردو آن نوشادر دراین بندنی کند چنانکه ازنی دوقسم پرشود ویك قسم خالی ماند . آنگه سراین نی محکم بندد دردیگ آب بیندازد و آن نی بریسمان بنددو

۱ــ ب : باب دوم در تدبیر نوشادر اکنون آغاز کنیم به تصعید نوشادر واز جهت بیاض وازجهت حمره .

۲ــ د و ب : صفرة البیض مرغ .

۳ــ ب : فارسی .

در دیگ بیاویزد و آتش در زیر آن کند و بجوشاند بقدر سه ساعت . و باید دیگر که سرنی چنان آویزد که بالای او نیاید آنگاه بیرون آرد حل شده و آبی صاف گشته بر گیرد و بکار بندد .

دیگر. بگیرد نوشادر و درخمرهٔ مدهون[۱] کند وجایی که نم باشد حفره‌یی کند بقدر یك گز و در آن چاه دفن کند تا حلّ شود و آبی صاف بیرون آید .

دیگر. بگیرد کدوی تازه و تر و آنچه در او باشد از دانه و گوشت بیرون کند و در زیر کدو سوراخهای خرد کند و این نوشادر که حلّ خواهد کرد در او کند . آنگاه زیر کدو قدحی شفاف یا شیشه‌یی بنهد تا آنچه در کدو باشد حلّ شود در شیشه چکد. چون تمام بچکد در کار بندد .

دیگر. درروده گوسفند نوشادر اندازد و در دیگی نهد که آب گرم کرده باشد تا جملت حلّ شود و در کار بندد .

باب سیم

در تدبیر کبریت و زرنیخ

حکما گفته‌اند که : هر تدبیر که در کبریت نافع آید در زرنیخ نافع تر بود . و آنچه از تدبیر ها در کبریت و زرنیخ واقع شود این است : تشویت و غسل و طبخ و تصعید جدا جدا و تشویت و غسل بهم و تشویت و طبخ بهم و تشویت و تصعید با هم و طبخ و تصعید باهم و غسل و طبخ با هم و تشویت و تصعید با هم .

اما آنچه بدان علاج کرده شود کبریت و زرنیخ هفده است : از زنجار و بوره و کلسها و ملح و برادهٔ نحاس و برادهٔ حدید و برادهٔ ارزیز و برادهٔ سرب و مرتك و زاگ و قلی و طلق و کف دریا و روی سوخته[۲] و آجر ابیض [و رماد عفصه] و رماد بلوط [و رماد خرنوب] . و باشد که بعضی از این داروها با بعضی ترکیب شود .

۱ــ ب : خمره مدفون ، مه : خمیره مدهون ، د ندارد .

۲ــ ب و د : روسخت .

اما آنچه دروقت صلایهٔ آبها بخورد ایشان بایدداد، ده آبست: آب سر که، آب نمك، آب شبّ که زاج سفید باشد، آب زاج، آب نوشادر، آب گمیز، آب ترنج، آب قلی، آب چونه (نوره) آب سها[۱].

[صفت] تصعید کبریت و زرنیخ وتدبیری که در کبریتها است آنستکه هر کدام را که خواهد درصلایه اندازد بااین آبها هر کدام را بیابد و بخورد او دهد و در آفتاب نهد ومی‌مالد. آنگاه در دیگ آثال نهد و مکبّه برسر او نهد و وصل استوار کند و بر مکبّه سوراخ کند و باز بگذارد تا دود سیاه و زرد بیرون رود. چون دود سفید بیرون آمدن گیرد سوراخ به نمك مدبّر یعنی ملح مکلّس باحتیاط [نیکو] محکم بندد و آتش نرم کند چندانکه داند. آنگه آتش راپس کند وبگذارد تاروز دیگر سر دیگ را باز کند و آنچه تصعید شده باشد باز گیرد و با آن اشیاء که در بالا گفته شد یکجا کند و آبهای مذکور را بدهد وسحق کند و باز تصعید کند تا بحدی که اگر برنقرهٔ گرم کرده اندازد سیاه نکند.

وتجربت دیگر. آنستکه اوراچهار(؟) [حبّها ـ خل][۲] سازد: اگرسیاه‌شود بداند که پاك نشده است و کدورت در وی باقیست، و اگر متغییر نشود بداند که تمام شده است، واگر تغییری باشد بازاعادت کند تا تمام شود پس اگر چیزی کدورت در او باقی باشد عمل ناقص آید. و این سریست عظیم تادانند.

دیگر. بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدامی که خواهد و صلایه کند با مثل او ملح اندرانی پس او راخلّ صاف دهد و تشویت کند و تصعید کند و آنچه مصعّد

۱ـ ب و د: خل و ماء ملح و ماء شب وماء زاج وماء نوشادر وبول وماء زایب وماء حماض اترج وماء قلی و ماء نوره وغیره.

۲ـ ب: وآنچه تصعید شده باشد برگیرد باز سحق کند وآب دهد و بازاعادت کند تا بالغ شود. وبالغ شدن اوآن باشد که چون بر صفیحهٔ نقره برآتش نهد وگرم کند وازین مصعدها بروی پراکند سیاه‌نکند، د: وآنچه مصعد شده باشد بردارد باز سحق کند و آب دهد و باز اعادت کند تا صفحه را سیاه نکند و اگر کدورت در او باشد عمل را ضایع کند.

شده باشد بگیرد بصلایه باز برد وملح تازه میکند و سر کهٔ مقطّر میدهد هر باری که تصعید میکند تا آنکه‌سفید شود وملح که‌در زیر بماند سیاه باشد[۱]. پس‌تشمیع کند بنوشادر محلول هفت بار تا چنان شود که در نداوت‌بگدازد. پس‌بگیرد کلس ارزیز مثل وی و تشمیع کند تا چنان شود که درنداوت بگدازد. پس بگیرد کلس مثل وی و تشمیع کند لکن سه[۲] بارتشمیع هم پسندباشد. پس‌بگیرد زیبق مصعّد که از جهت بیاض تصعید کرده باشد مثل وی و تشمیع کند بنوشادر محلول تا چنان شود که بنداوت بگدازد و آن هرسه را برابر صلایه جمع کند و ماء طحان بخورد او بدهد و صلایه میکند وتشویت میکند تا مثل نوره شود سفید. بعد از آن که به پنج بارتشویت کرده باشد غایت هفت بار، آنگه یکدرم از این بریك‌رطل از هر جسدی که خواهد بدهد، قمری کند سفید واز خلاص بیرون آید.

[نوع‌دیگر.] بگیرد کبریت یازرنیخ و مثل وی طلق محلوب ودر صلایه کند وآنرا آب قلی بدهد و سحق کند وتشویت کند این چنین بکند. پس‌در دیگ‌آثال تصعید میکند واخلاط هر بار تازه میکند تا سپید شود که دروی سیاهی نماند. پس چهاریك او ملح قلی صافی درو کند و تشمیع کند با نوشادر محلول تاچون نمکی شود که بنداوت بگدازد. پس حلّ کند و عقد کند، صبغ دهدیك جزو ازوپانصد جزو زهره طرح دهد.

و دیگر. کبریت که باشداین باوی کرده باشد بیرون‌آرد از هرجسدی که خواهد چنانکه‌تودوست داری.

نوع دیگر. در حمرت بگیرد کبریت یا زرنیخ و دخان و سواد و بوی از وی بیرون‌آرد. آنگاه یك رطل از وی با یك‌رطل کلس عظام در صلایه کند و سه روز ماء ملح بدهد و بروز صلایه کند و در شب‌تشویت‌میکند بآتشتی آهسته. پس تصعید میکند آنرا در آثال بعد از گرفتن نداوت تا سپید شود. و در هرباری

۱- ب : بی سیاهی باشد.

۲- ب : سی ، د ندارد.

کلس و ماء ملح تازه میکند تا ببینی او را سفیدی که صفحه را سیاه نکند. آنگه او را آب شب با صابون سوده بدهد. چون هردو حلّ کرده باشد و تشویت میکند و آب میدهد تا ببیند سیاه نشود و دود نکند. اگر این تدبیر با کبریت کرده باشد یکدرم ازو سی درم زهره را شمس کند تیره رنگ [۱].

نوع دیگر. بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهد وسه مثل آن برادهٔ نحاس و آنرا هر بار مثل آن نحاس صلایه کند و آب شنجار بدهد [وسحق کند] و تشویت کند پس تصعید کند و نحاس تازه میکند تا سه بار. و نحاسی که اسفل دیگ [۲] میماند برمیدارد تا آنکه مصعد شود سفید که برصفحه سیاهی نکند. پس بدهد او را آب زاگ و قلقند و تشویت کند تا سرخ شود. پس نگاهدارد اورا و بگیرد زیبقی [را] که بجهت حمرت تصعید کرده باشد [پنج بار یا هفت بار بهتر است] مثل آن، و تشمیع کند بنوشادر محلول و نگاهدارد و بگیرد مثل آن قلقند و مثل آن زعفران حدید و همه را جمع سازد و بر صلایه اندازد و آب نوشادر مصعّد محلول بدهد که ربع نوشادر زاگ و قلقند در او حل کرده باشد و بدان تشمیع کند تا نمکی سوده گردد که بنداوت بگدازد و جاری گردد. پس حلّ کند و نیمهٔ وزن همه روغن صفرت بیضه یکجا دروی کند و درزبل دفن کند پنجاه روز حلّ گردد [تا آب صافی شود]. پس عقد کند تا منعقد شود همچون خونی یاقوتی سرخ. یکدرم از آن رنگ دهد دورطل ازهر جسدی را که خواهد و آن را زر گرداند باذن الله تعالی [واین سر را نگاهدارد].

[نوع دیگر]. بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدام که خواهد بساید و درخمرهٔ سبز کند و آب نمك درو ریزد و بگذارد تا سه روز و هرروز آنرا [بارها] بجنباند پس صاف کند براوق و بآب خوش بشوید تادروی هیچ شوری نماند. پس خشك کند وبخمره ریزد و آب نمك دراو کند وسه روز دیگر بگذارد وهمچنان هرروز [بارها]

۱- این سه بند درمه نیست ولی در ب هست و دو بند یکم و سوم در د هست با اندکی اختصار.

۲- ب و د: آثال.

بجنباند پس صاف کندو باز شوید. همچنین اعادت کند تا سه کرت تمام‌شود بلکه تا آن‌زمان که‌سفید گردد. آنگاه‌تجربت کن که‌اگر بر صفحهٔ نقرهٔ گرم کرده‌افگنی بروید ودودسیاه نکند آنرا نگاهدارد اگر سیاه کند باز اعادت کند. پس‌چون‌سیاه کردن از آن برطرف شود آنرا سحق کند و مثل آن آب سرب محلول بخورد آن دهد و سحق و تشویت کن و باز در سحق انداز و آب ده تا ده بار تمام که آن منعقد گردد و یکجزو از آن بر پنجاه جزو زهره انداز که رنگ دهد و قمر خالص بیرون آید. و اگر کبریت باشد هرجسدی که بود قمر گرداند.

[نوع دیگر]. بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدام که باشد و بآب نمك سحق کندودر نسخهٔدیگر: بآب‌شنجار[1] سحق کندوشب‌تشویت کند و بروزسحق کندبارها تانمکی‌شود که بنداوت‌بگدازد. پس‌تشمیع کندبنوشادر. پس‌بگیرد کلس ارزیز و با او تشمیع کند باز بنوشادر محلول مکرر تا چون نمك شود. پس بگیر زیبق که از جهت ابیض تصعید کرده باشی وبااو تشمیع کن باز بنوشادر تا چون نمکی شود. پس جمع کند میانهٔ همه برابر و تشمیع کند ده بار بنوشادر محلول و هر چه ثقل ماند سحق کند و تشمیع کند. پس حلّ کن وعقد کن پس یکجزو از اوبر سی جزو نحاس طرح کن که نقره گردد از خلاص بیرون آمده.

و بهتر از این آنستکه که بگیری‌هریك از این ارکان را جدا جدا و باهم بیامیزی‌وحلّ و عقد کنی که یکجزو از آن برچهارصد جزء هرجسدی که خواهی رنگ‌دهد. واگرسحق کنی‌رنگ کند آن‌عقد کرده‌راو باچهاریك آن‌زیبق‌محلول آن‌را آب دهی و تشویت کنی و سحق کنی یك جزو سیصد جزو را[2]. واگر حل کنی و باز عقد کنی رنگ دهد یك جزو دوهزار جزو از هرجسدی را که خواهی.

نوع دیگر. مغربی گوید: بگیرد زرنیخ زرد، نیکو سحق کند و دخان‌ازوی بیرون کند و با آب و نمك اندك سحق وتشویت کند. پس بشوید وخشك کند وسحق

۱ـ ب و د: قلی.

۲ـ ب و د: ششصد جزو زهره را شمس کند دیگر.

کند بآب و نمك و تشویت کند و بشوید و خشك کند و تدبیر باز اعادت کند تا سپید شود و صحیفهٔ فضه را سیاه نکند. پس تشمیع کند وبگیرد زیبق که از جهت بیاض تصعید کرده باشد تشمیع کند جدا جدا و حل" کند پس جمع کند میانهٔ این آبهارا برابر، درشیشه کند ودرخم خل" آویزدتا صاف شود و آمیخته شود. آنگاه بیرون آرد و عقد کند تا منعقد شود مثل نقره، مثل ارزیز صبغ دهد ازوسی رطل زهره را شمس گرداند و ازخلاص بازآید [۱].

دیگر **ازعمل مغربی**. بگیرد علم اصفر براق خوب راو نیکوسحق کند ودخان از وی بیرون کند و بآب نمك اندك سحق و تشویت کند تابیرون آید و غسل کند تا هر پنج بار تشویت وتسقیت کند براووق همچنین میکند تانوره شود سفید تالون او و فعل او راضی کند پس او را تشمیع کند بنوشادر محلول.

دیگر. بگیرد کبریت یا زرنیخ هر کدامی که خواهد با شمع گداخته بیامیزد و در تنور گرم نهد و غسل کندوبشب" تشویت میکند تا بیرون آیدسفید وهم چنین میکند بارها تا فضه‌شود سفید یك جزواز او بیست جزوزهره‌را قمر کندغبرا.

بگیرد کبریت یا زرنیخ و بگوبد و به پزد و در قدحی کند و روغن شیرج براو ریزد و طبقی برسرقدح نهد وبر آتش انگشت نهد وبرفق دم میکند آتش راتا بجوشد و روغن را درخورد. واگر رو غن بسیار باشد باقی روغن‌ازوی بیرون ریزد واو را بآب‌قلی بشوید و باید آب سخت گرم نباشد تا منحل گردد و سیاه نشود پس این تدبیر اعادت کند هفت بار که تمام‌سفید گردد یکجزو ازاو بر بیست‌جزواز هر جسدی که باشد بیفگند قمری صالح بیرون آید.

ایضا بگیرد زرنیخ نیکو و سحق کند و دخان از وی بیرون کند. بآب نمك اندك سحق کند و تشویت کند. بشوید وخشك کند و سحق کند و باز بدین نحو اعادت کند تا سفید شود وصفحهٔ فضه‌را سیاه نکند. پس تشمیع کند و بگیرد زیبق که‌از جهت بیاض تصعید کرده باشد تشمیع کند وجدا جداحل کند. پس‌جمع کند

۱- این بند از ب و د است.

میانهٔ این آبها ودر شیشه کند و درخمّ خلّ در آویزد تاصاف شود و آمیخته شود . آنگاه بیرون آرد و عقد کند تا منعقد گردد .

و نقره مثل ارزیز صبغ دهد یکدرم از او یکرطل زهره را از خلاص بیرون آورد [۱] .

[نوع دیگر .]بگیر کبریت وبسای ودرخلّ حادّ ریز [۲] یکهفته و خلّ چندان باید که اورا بپوشاند. پس بشوی آن را درخلّ خمرمقطّر وبجوشان . و باید که خلّ بوزن کبریت باشد . و مکرر آنراچنین کن . وهرهفته یکبار آنرامیجوشان تا هفت بار پس آنرا درآب حریف [۳] نه و هرهفته طبخ کن بآتش نرم. پس بیرون آرو با عسل بیامیز و در شیشهٔ مطیّن کن و بآتش نرم ده تا بگردد جوهری لطیف چون فضه وغوص کند. استعمال کن در آنچه خواهی [نیك‌است وعجب].

[صفت‌جوهر بیرون آوردن از کبریت وزرنیخ.] واگر جوهر کبریت خواهد یازرنیخ هر کدام باشد وبساید و درمغرفهٔ آهن کرده بر سر آتش نهی و پیه گردهٔ گوسفند صاف کرده در آویزی چون‌سوخته شود . آنگاه سیاهی از او بشوی‌بآب نمك پس آنرا در عمل باز اعادت کنی تا سفید شود یکدرم آن سی درم زهره را قمر گرداند تیره رنگ [٤] .

نوع‌دیگر.واگربگیری کبریت یازرنیخ‌هر کدام که‌خواهی‌وباشمع گداخته بیامیزی و درتنور گرم نهی پس غسل دهی بآب شنجار [٥] بارها و باز اعادت کنی در تنور و باز غسل دهی، یکجزو از آن‌بیست جزو زهره را قمر سازد [غبرارنگ و باروغن شیرج نیز این عمل شاید] .

۱ـ این بند در ب و د نیست .

۲ـ ب و د : حاذق‌تر نهد .

۳ـ ب و د ، آب تر .

٤ـ ب و د : تاراضی‌کند لون او وفعل او ترا وآنگاه یکدرم از او برسی درم‌زهره طرح‌کند قمری آید تیره رنگ .

٥ـ د : قلی .

[نوع دیگر.] بگیر کبریت یا زرنیخ و بکوب و بپز در قدحی ریز و برسر آتش انگشت نه و روغن دنبه در او ریز تا بجوشد و روغن‌را بخورد و هر چه از روغن زیاد آید آنرا بیرون ریز آنگاه بآب‌شنجار [1] بشوی . و باید که آن‌آب بسیار گرم نباشد تا منحلّ شود . پس تدبیر را اعادت کن تا هفت بار که آن‌سفید گردد یك جزو بر بیست وپنج جزو هر جسدی که خواهی بیفگنی که قمرصالح بیرون آید باذن الله تعالی .

عمل **سقراط** : اما آنچه مخصوص کبریت و زرنیخ است طبخ است تا چون رصاص شود ، ودرصلایه عمل کبریت تا اکسیر گردد ، آنست که چون سفید گردد بشستن یا طبخ بعد از آن بگیرسفیدهٔ بیضه ده‌رطل واز زرده مثل آن وبا هم بیامیزو بیفگن در همه قدری نوشادر و برهم زن آنقدر که کف کند آن کف از بالای آن دور کن وآنرا در دیگ انداز، چون‌چکانیده باشی دردیگ چون‌صاف آن‌بچکد . وتمامت این عمل درسه بار بود ، و در بار دویم و بار سیّم دروی چیزی از نوشادر نباید افگنی که نوشادر بار اوّل پسندیده است . چون مقطّر شد و صافی مثل لؤلؤ آنگاه آن کبریت‌سفیدصالح مذکور رابده‌سه کرت‌مثل آن وبسای. پس در زیر آتش نرم کن تاخشك شودهفت روز، وبعضی گفته‌اند: مدت طبخ آن سه روزاست.

ودر این عمل سه فایده است : یکی آنکه خود سفید شود و سفید کننده‌است، دوم تشمیع ، سیم عقد .

و چون در طبخ بکمال یافت او را سحق کن و برصلایهٔ زجاج که باودستهٔ زجاج باشد با بیاض بیض مقطّر و چندان بسای که چون مغز شود . پس بازویرا در دیگ انداز و بیاض البیض مقطّر درآن ریز سه بارهم وزن کبریت و بزن تا کبریت خوب آمیخته شود بعد از این دیگر باره آتش نرم کن .

ودراین آتش کردن بقول **حکما** گویند که: آتش این‌بار بیشتر از اول است، وبعضی گویند مثل آن باید که تا کبریت و روحها را فانی نکند .

۱ــ ب : قلی .

وچون خشك شد بار دیگر بر صلایه اندازد با مثل آن بیاض البیض که بار اول کرده است . وحبّهٔ از آن بر صفحه اندازد و بگذارد . اما آنچه مخصوص است به زرنیخ چون کبریت در طبخ است مر زرنیخ راطبخ این است بشرح تارصاص شود در بیاض ، چون فضه شود یا سفید تر از فضه و این چیز عجیبی است . و عمل کند تابرسد بآنچه دوست میدارد . و واجب کند که در طبخی بشویی . و واجب است که هر دو ساعت یا سه ساعت سوادی که برسر وی آید بگیرد و باز آنرا به نمك آب میشوید تا شیرج سیاه نشود. و هر پنجساعت یا شش ساعت بآب ملح خشك بشوید تا گل دهن وسواد از او بیرون رود. آنگاه دیگر بارشیرج تازه بروی افگند همچنین طبخ کند سه روز چندان سفید شود وکامل گردد . بروی عمل اعادت کند تا تمام شود و بروی عمل کند .

صفت غسل و طبخ در کبریت . اما [آنچه] مخصوص است بوی کبریت چون زرنیخ طبخ کند بعد از آن سحق بآب قلی و با آب ملح یاخل غسل کند یا آب آهك و آب صابون. اما آنچه سحق خواهی روا بود پس طبخ وی چنانکه اول گفتیم با طبخ وی با آنچه خواهی و با آب صابون [غسل ده] وهرچه بغسل علاج شود عمل کن بدان وا گر طبخ کرده بود بدان آب اوّل هفت بار پس بآب بیاض بیضه سه بار طبخ کن . پس اگر خواهی ترکیب [۱] کن و اگر خواهی اکسیر است تادانند .

وایضادیگر. غسل وطبخ در کبریت ازقول حکیم **بقراط** [۲] [که] گفت [وی] از مفردات است وحاجت داریم که سخن گوییم دراصلاح عمل کبریت تاوی اکسیر گردد همچنانکه **بقراط** [۲] گفت از جهت آنکه بدانچه **بقراط** [۲] ترتیب کرده زیادت از آن ممکن نبود . پس بگوییم که : علامت وی آنستکه چون بیرون آید از طبخ یا از تصعید تیره رنگ بود ، و چون موم نرم بشود و گدازان باشد در آتش پس ما در آن جزو آن میخواهیم که وی را بشوییم اول بار تیر گی از وی برود و سفید گردد

۱ـ ب و د : رکن است .

۲ـ ب : سقراط .

از جهت آنکه تیره رنگ بیاض تمام ندهد و تیره شود و هر چیزی که رنگی از رنگها دهد باندازهٔ قوّت خود دهد . و باید که تمام گداخته شود بر آتش وروان بود [و] بر آتش صبر کند بعد از آنکه از آتش نمیگریخت[۱] . پس دروی این حدود که گفتیم بتمامت موجود شود، وی اکسیر گردد ازجهت چند وجه :

اوّل اکسیر آنست که در عمل ابیض و احمر گدازنده باشد بآتش .

وجه دیگر دروی آنستکه **بقراط**[۲] یاد کرده است که مثل موم نرم باشد و یك جزو از وی هم عمل بیاض کند و هم عمل حمرت .

در این عمل کبریت بدانکه آن آنست و بجای آر تو در عمل وی بدانچه من وصف کردم و میکنم و میگویم که چون عمل کبریت برسد بدین مرتبت مرتورا از طبخ و ماء و تصعید ومحکم شود وزن وی . آنگاه بگیرد از سفیدهٔ بیضهٔ مرغ ده رطل واز زرده مثل وی بهم بیامیزد و بیفگند در وی قدری نوشادر و بزند زدنی سخت بسیار . آنکاه بگذارد تا آیینه شود . کفها که بالای او باشد دور کند واورادرقرع کند و انبیق دروی بندد و بروی آتش آهسته کند و تقطیر کند تاهمه بچکد. پس آن آب را باز بقرع بردد ویم بار آتش آهسته میکند تاهمه بچکد روشن وصاف و پاکیزه وتمامت آن عمل درسه بار بود [و] دربار دویم وسیم در وی چیزی از نوشادر نبایدافگند که نوشادر در بار اول پسندیده است چون مقطّر شد و صافی چنانکه گویی مروارید است . پس از آن کبریت که تدبیر وی کرده چنانکه پیش یاد کردیم بگیرد نیك بساید و بچیزی مطهر به بیزد[۳] . پس ویرادردیگ کند وفروریزد بروی از آن بیاض بیضهٔ مقطّر سه بارهمچند وزن وی . و[اگر کبریت وبیاض مقطّر سه بارچندوزن وی] در صلایهٔ زجاج با هم بساید و در دیگ [کند] هم نیك بود و سودمند شد . پس در زیروی آتش بکند نرم در غایت نرمی بود تا درحالت پختن خشك شود .

۱- ب : می گریخت .

۲- ب سقراط .

۳- ب و د : و بحریر به بیزد .

بدانکه رایهای حکما در عدد روزها درطبخ وی وخشک‌شدن مختلف است: بعضی گفته‌اند که: مدت طبخ وی ده روز است ، [و بعضی گفته‌اند: مدت وی هفت روز باید ، وبعضی گفته‌اند: مدت سه روز باید .] و هفت روز نیکو ترین قولهاست عمل کن بهر کدام گفتار که خواهی خاصّه‌بر آتش نرم بباید .

پس‌چون در بیاض بگداخت بر آن‌وجه که وصف کردم‌دوسه‌فایدت‌است : یک فایدت وی تبییض[۱] است ، دویّم‌تشمیع، سیّم عقد. بدان اینکه چون پخته شد بر وصف بشوید و بیاض بیضهٔ ویرا و درآید در اجزاهای وی وپاکیزه کند و نیکو گرداند. عمل کن بآنچه یاد کردیم در عمل کبریت . و بدانکه در عمل کبریت طبخ هفت روز به از سه روز است واگر چه سه روز هم نیک است از جهت‌غلبه[۲] در نیکویی وی درازی روزهاست و دوام نمـودن بر آتش و بسیاری مقـام بیاض بیضه[۳]مر کبریت را. و بدین‌تقدیرهفت روز به‌بود که‌آن‌معتدلست میان زیادت و نقصان. وبدان‌این‌معنی راواگر خواهی ده‌روز کن که‌بیشتر[٤]است. واگرخواهی سه روز کن که کمتراست . وچون طبخ کمال‌یافت اول بارچنانچه‌یاد کردیم وخشک شد کبریت خشک شدنی‌تمام[٥] پس آنگه‌ویراسحق کند درصلایهٔ زجاج که یاراوهم زجاج‌بود[٦]وچندان بساید که چون مغز شود . پس باز وی را دردیک کندوبیاض بیضهٔ مقطّر بروی فرو ریزد سه بار چند وزن وی کبریت [و بزن با کبریت که] بدان آمیخته شود نیکو. وچون‌چنین شددیگربار آتش آغاز کند بروی‌همچنانکه‌بار اول کرده بودآتشی نرم وآهسته .

وحکما رادرآتش کردن‌دراین‌وقت دو قولست : بعضی گفته اند که: این بار

۱ـ مه : ابیض .
۲ـ مه : غله ، ب : غلط .
۳ـ ب و د : بیض .
٤ـ ب : میسر .
٥ـ مه : و خشک شدنی شد کبریت تمام .
٦ ـ مه : ودستهٔ آنهم زجاج‌باشد .

بیشتر از باراوّل باید کرد ، و بعضی گفته‌اند که: مثل باراوّل باید کرد تا هر دو آتش یکسان باشد . و بآتش بسیار این کبریتها و زرنیخها را هلاك نکند[۱] .

و باید که روزها [ی طبخ] در این نوبت بیشتر از روزهای اوّل باشد . و چون خشك شد بار دیگر وی را بر صلایه بساید با مثل وی از بیاض البیض مقطّر سودنی با مبالغت تمام چنانکه هر دو یکی شود . وچون‌چنین شد بار دیگر وی را در دیك کند و بریزد بروی از بیاض بیضه بر آن قدر که بار اوّل کرده باشد . چون با این بعض سحق کرد باز بروی آتش آغاز کند از بار دویم بیك و سه[۲] بار چنانکه آتش اوّل بده رطل انگشت بود که بار اوّل[۳] . چون بیرون آید ازطبخ همچون قشر[٤] بیضهٔ سفید تیره رنگ . و آتش دویم به‌بیست رطل انگشت بود . و آتش سیم بسی رطل انگشت بود . و در لون وی زردی باشد که بیرون آید از طبخ دویم و از طبخ سیم باز سفید پاکیزه هیچ شکی نبود در پاکیزه گی وی. چون بگیری از وی حبّه‌ای و بر هر صفحه ای[٥] که باشد افگنی بگدازد و روان شود . پس چون برسد بدین حدّ بگیری از جزوی[٦] از بورق ارمنی محلول که تقطیر کرده باشد ، و سحق کن باوی و تشویت کن بعد از آنکه اندکی خشك شده باشد پس وی را از تشویت بیرون آور وعمل باز اعادت کن ، همچنین تا سی بار کن در دو روز یا سه روز . پس او را در صحیفهٔ گرم افگن. اگر دود کند عمل باز بروی اعادت کن تا برسد بدان مرتبت که دود نکند . و این دارویست که‌ترا گفتم که عمل کن که آن با بیضهٔ کبریت تمام آمیخته شود و وی را تشمیع کند و بشوید

---

۱ ــ ب : وروح‌ها را هلاك‌بکند ، د : بکند .

۲ ــ ب و د : بیك نیم .

۳ ــ ب و د : بدو رطل انگشت بود و دوم بیست رطل انگشت بود که او بیرون آید در بار اول .

٤ ــ مه : تشبیه ، ب و د : قشر بیض سپید .

٥ ــ ب و د : صحیفه .

٦ ــ ب و د : چیزی .

و سفید کند و نرم گرداند. اما آنکه بیض با کبریت تمام آمیخته نشود ولیکن اندك رطوبت [۱] از وی جذب کند و روان گردد وسبیکه [۲] شود. پس آنچه گفتیم این بود که اکنون حاجت داریم. [وجه تغویص کردن وی بگوییم تا صبغ دهد که اگر چه] در این وقت ظاهر وی را صبغ دهد، امّا این صبغ تمام غوص نکرده باشد.

و **حکما** را در طریق تغویص وی چیزهای دیگر و قولهای دیگر است:

بعضی گفته‌اند که: حلّ باید کرد جسدهارا و این روح را از وی آب باید داد تا غوص کند و این کاری دراز است.

و بعضی گفته اند که: بباید در آورد این روح در جسد کبریت مدبّر تا پاك کند و بر او غوص کند. واین‌دشوار است. ولیکن بگیرد از قلعی یکدرم وبراده کند نیك و بگیرد زیبق زنده یکدرم و با وی بیامیزد و بعده بر وی بیفگند سه درم نوشادر و بر صلایه بساید بآب تا سیاهی تمام از وی بیرون شود و این نوشادر هم از وی بیرون آید. و اگر سیاهی باقی باشد دیگر بار نوشادر دروی افگندوبر سودن مداومت [۳] کند تا گلی‌سیاهی از وی بیرون آید. چون پاکیزه شد وسیاهی در وی نماند آنگاه بپرا کند [٤] بر این زیبق و ارزیز [قلعی] یکدرم از این کبریت مدبّر و نیك سحق کند بهم تا چون غباری شود در ریزه گی [٥]. پس ویرا درآورد در گلابدانی یا در قدح و باندکی [٦] خاکستر نرم بنهد و بپوشد تا عرق

---

۱ ــ مه: اما آنکه مبیض اما فایده که گفتیم در تبییض و تشمیع شرط آنست که اندك رطوبتی. در هامش مه‌آمده: طریق‌اخذ رطوبت آنست که در تشمیع‌قدح‌بالایین را سوراخ کند بقدرآنکه انگشت کوچك داخل‌آن شود تا قدری دود بیرون‌آید نه بسیار.

۲ ــ ب و د: سبیکی.

۳ ــ مه و ب: ملازمت.

٤ ــ ب و د: بیفگند.

٥ ــ ب: در نرمی: د: از نرمی.

٦ ــ ب و د: گل اندر نی یا در دوقدح ویرا اندکی.

کند . پس باز سحق کند و دیگر بار ویرا بپوشد تا عرق بکند . اینچنین بکند با وی ازسه بار تاغایت ده بار ، پس بگیرد چهارصد جزواز [قلعی] ارزیز [ی و] بگدازد[۱] و [بیفگند] بروی این سه جزو. واگرخواهد بر سیصد[۲] جزو از زهره یا ارزیز بگذارد و بر زهره افگند قمر بیرون آید . و این عجیب است و این عمل از جملت اسرار است .

بدان اینعمل را و عمل کن بوی تا برسی بدانچه دوست داری . و این نوع تغویص در عمل ابیض واحمر یکسانست . **و جابر حیان صوفی** قسم یاد میکند که علم و عمل این یکباب از نفایس علم **افلاطون** است و از جملت آن نفایس که **بقراط** [۳] اعتقاد بآن داشتی[٤] واورا ازجهت خودذخیره[٥] کردی . امّاعمل آن کبریتها در بابهای حمرت و بابهای بیاض در آتش کردن و در دیگر علاجها همه یکیست بی هیچ زیادت و نقصان . پس بدانکه کبریت رکنی است ازارکان این باب که یاد کردیم تا معلوم باشد[٦] [بتوفیق الله] [۷].

---

۱ ـ مه : بگذارد .

۲ ـ ب و د : ششصد .

۳ ـ ب : سقراط .

٤ ـ مه : داشت.

٥ ـ مه : خودکردی .

٦ ـ در د « و جابر ... باشد » نیست .

۷ ـ در مه پس از این آمده :

« تا روان گردد . وچون باین مقام رسدبگیر چیزی ازبورق ارمنی محلول که تقطیر کرده باشی و سحق کن وباز تشویت کن . چون اندکی خنك شود از تشویت بیرون آور و در عمل باز اعادت کن و قدری از آن بر صفحهٔ گرم انداز . اگر بدود باز عمل را اعادت کن . واگر غوص کند چیزی باید که آن رنگ دهد . **حکما** گفته اند که جسد ها راحل کند واین ارواح را از آن آب دهد تا غوص کند و این کار دور و دراز است. آسان این است که بگیرد برادهٔ ارزیز یکدرم و بااو بیامیزد زیبق زنده یکدرم و نوشادر سه درم در اوافگند ـ

باب چهارم

در تدبیر توتیا

بگیر توتیا آنقدر که خواهی و خرد کن و در شیشهٔ مطیّن سرفراخ کن و روغن بید انجیر [۱] بر او ریز آنقدر که آنرا بپوشاند و بر بالای او مقدار چهارانگشت برآید. آنگاه او را بر آتش زبل نه تابگدازد و روغن رابخورد [۲] و خشك شود. چون سرد شودبیرون آر و باز بکوب و در شیشه کن وعسل بروی آن بریز چندانکه پوشیده شود. پس برآتش زبل نه تا عسل‌را بخورد [۳] وخشك شود [وتمام عسل از وی برد] وباید که سر پوش‌شیشه‌را سوراخها باشدتا دوداز آن بیرون رود. [پس‌بیرون آر] وبسنگ صلایه‌بسای و بریز دروی ملح پاکیزه وسحق وتشویت کن وآب در او کن وبشوی چندانکه‌چون آب‌صاف‌شود وشیرین پس‌خشك کن و سحق نما وماء محمّرات میده و تشویت میکن تا سرخ شود و بامثل او زیبق مصعّدبیامیز وبدهن‌صفرت‌بیض و نوشادرمحلول‌تشمیع [کن]و [یك جزو ازین] بر

← و صلایه‌کند بآب یاخل تا سیاهی‌تمام‌بیرون رود وآن‌نوشادر هم‌ازآن‌بیرون‌آید. آنگاه‌یکدرم از آن کبریت مدبر درآن اندازد و نیکو سحق کند تاچون غباری شود. پس در گلابدان یاقدحی اندازد و درخاکستر گرم نهد و بپوشاند تاعرق کند. پس بار دیگر سحق کند و دیگر بار بپوشد تاعرق کند تا سه مرتبت‌بعده بگیرد چهار صد جزو ارزیز و بگدازد ودروی افکند وآن سه جزو را اگر خواهد برسیصد جزو زهره افکند قمر بیرون آید. و این عمل عجیب است واز جملت‌اسرار است. اما عمل‌کبریت درباب حمرت وبآب بیاض درآتش کردن و در دیگر علاجها همه یکیست بی زیادت و نقصان. پس بدانکه این کبریت رکنی است از ارکان این باب که یادکردیم تاواضح باشد».

«این عبارت تحریر دیگریست از آنچه پیشتر درمتن بدینگونه «و روان شود پس چون برسد ...» آمده است.

۱ـ ب و د: دهن خروع.

۲ـ ب و د: برآتش زبل بنهد آتشی نرم بگذارد تا روغن خورد.

۳ـ د: درخورد.

[سه جزو] زهره وقمر طرح کن که شمس نیکو بار آید [۱]. [ان شاء الله] [۲].
[نوع دیگر.] بگیر توتیا را بکوب مانند نخودی درخردی[۳]. پس او را در جام یاطشت کن و روغن بادام تلخ بر اوریز چندانکه آن را بپوشد و بر بالای او مقدار دو انگشت بر آید پس اورا بر دیگ (ریگ) نهد در آفتاب بیست و هشت روز. چون شب شود درخانه می آرد[٤] وروز در آفتاب می نهد. چون بیست و هشت روز بگذرد از طشت بیرون آر ومثل او فانیذ با اویار کند و نرم بساید. آنگاه باروغن بزرکتان خالص [٥] سحق کند و با روغن بادام شیرین آنرا از آهن نرم کن . پس در کوزهٔ سفالین کن یادر آبگینهٔ مطیّن و در تنور نه . و باید که زیر آنرا سینزده آتش بر افروزد از بامداد تا روز دیگر [٦] . پس بیرون آرد و با نیمدانگ آن لاجورد وقلقند[۷] آمیخته سحق نموده [یك روز تا شب] ریخته باشی و آتش بزیرش کن یك روز. پس بیرون آورده وسرد کرده بازشش ساعت تشویت کن در آتش زبل پس بیرون آر ودر بوته کن [وبوتهٔ دیگر بروی نصب کن] وبگداز واستنزال کن هرچه آزاد فرود آید آنستکه مامیخواهیم . پس یك جزو از این برچهارصد و پنجاه جزو قمر خالص بگداز و بیرون آور و صفایح ساز و در گل و نمك وشهد طبخ کن . آنگاه درخلّ ثقیف بنه (ثقفه نه) پس در دیگچه ریز و یکی[۸] آجر وملح [سوده] و یك تا ازین صفحه ودیگر آجر وملح [باشد] وبازصفایح تازیروزبر آن را گل و نمك فرو گیرد[۹] و

۱ــ ب و د : طرح کند بیرون آید شمس نیکو .
۲ــ ب .
۳ــ ب : کوچکی .
٤ــ ب : می آورد .
٥ــ ب : برز خالص .
٦ ــ ب : وآنکه درآتون برد وآتش برافروزدزیر اواز بامداد تا روز دیگر بامداد.
۷ــ ب چهاریك لاژورد باو بیامیزد و نیمهٔ قلقند ، مه روی سطر : ونیمهٔ قند خ ل .
۸ــ ب : دیك خورد نهد یکتا .
۹ــ ب : زیروبالای او آجر و ملح باشد .

تا نیمروز در طبخ کن تا درخلاص ثابت شود و رنگ سرخ او زیادت شود . و این از مجرباتست . و اگر بدل قمر زهره وقمر پاکیزه کند ، شبه پاکیزه کند ، یکجزو از آن بر سیصد [۱] جزو شبه [۲] نهد ، او را سرخ گرداند [و نیکو بیرون آید آن شاء الله].

[نوع دیگر .] بیارد توتیای زرد و [در] صلایه کند و[بساید] تا چون گرد شود [۳] . آنگاه او را بعسل بسرشد و در کاسهٔ تشویت کند چندانکه عسل تمام بسوزد و در توتیا چشمهای سفید [٤] روشن پدید آید . آنگاه باز بساید [بروز] و آب کبریت یا چونه (شوره) [٥] بخورد او بدهد و بشب تشویت کند چندانکه [این توتیا] سرخ شود . آنگاه بنوشادر محلول تشمیع کند چنانکه بر صحیفهٔ گرم بیفگند دود نکند و بدود [٦][ودروی نفوذ کند]. آنگاه یك جزو از این توتیا برده جزو قمر گداخته و ثلث آن شمس افگند تمام آن شمس نیکو [۷] بیرون آید .

[نوع دیگر .] بگیر توتیا و بروز [۸] می‌سای [۹] و دهن‌صفرت‌بیض بخورداو میده وبشب‌تشویت کن چندانکه سرخ شود. آنگاه یك جزو از این توتیا بر بیست جزو قمر گداخته انداز و پنجم حصهٔ آن شمس [تمام عیار] بیامیز ، شمس‌بیرون آید. [وبگیرد نوره بقوت بساید چندانکه تاهبا شود]. آنگاه چونه (شوره) را در

۱ــ ب : نهصد ، هامش مه : زهره و قمر نهد .

۲ــ هامش مه : زهره و قمر نهد خ ل .

۳ــ ب : تاچون هبا شود .

٤ ــ ب : سپید .

٥ــ ب و د : زردهٔ بیضه .

٦ــ ب : برود

۷ــ ب : پاکیزه .

۸ــ ب و د : بروز : مه : بزور .

۹ ــ مه و ب و د : می‌ساید .

آب افگن و این نقره را چند بار در او دهال [١] ده تا نیکو شود ، [ان شاءالله].

و [نوع] دیگر . بیار توتیای تشویت کرده یکجزو و زیبق مصعّد یك جزو وباهم بیامیز و درصلایه نیکو بسای و بول صبیان میده و میسای چندانکه تا خوب آمیخته شود.و آنگـاه بیار دو بـوته و دارو را در زیرین ریخته دیگری را از بالا بآن وصل کن و سر بوته را خوب مستحکم کن . و باید که [در] بوتهٔ بالایی نایژه [٢] باشد بقدر یك دست [٣] [و دارو محکم بر سر نایژه بسته باشد] . پس خشك کرده در کوره نه و بدم چندانکه دانی که بوته خواهد گداخت . آنگاه بگذار تاسرد شود بیرون آور وبگشای آنچه اصل باشد در بالای نایژه جمع شده . پس قمر و زهره پاك کرده شش جزو [و بگداز] و یك جزو از این دارو در او افگن که زرد رنگین شود [و نیکو] باذن الله تعالی . [و بهر پنج جزو زهره یك جزو قمر باشد . آنگاه در کاه نهد و سرب بخوراند چنانکه زهره بسوزد وقمر رنگین بیرون آید] .

﴿ باب پنجم ﴾

در تدبیر شعر

بگیر شعر [پاکیزهٔ سیاه] تازه از آن کس [٤] که بالغ باشد و آنرا بشوی با گل سفید تا نیك پاکیزه شود . آنگاه با آب و صابون و اشنان و آب صافی بشوی . پس خشك کن و مقراض کن [بسیار خورد] . آنگاه در قرع و انبیق کن چنانکه قرع پر شود . انبیق بر او وصل [٥] کن و آتش میانه کن [و

١ـ مه زیر سطر : یعنی هرج ، ب و د : هرجه کند .

٢ ـ هامش مه . نایره ، ب : نانیزه ، د : نایزه .

٣ ـ ب و د : گز .

٤ ـ ب : کسی .

٥ ـ ب : ترکیب .

تقطیر کن] تا آب آن بچکد و از او چهار آب باید بگیری : سفید و سرخ وسیاه و زرد - و در نسخهٔ دیگر: گفته که : همهٔ آبها را بگیر- چون آب سیاه آغاز شود قابله را بر گیر و آب سیاه را رها کن [تا] برود که در او چیزی نیست . چون همه بچکد آتش باز گیر، و چون قرع سرد شود ثفل از او بیرون بیار ، و درصلایه انداز با نوشادر . ونمك [۱] نرم بسای ودر آثال تصعید کن تا نوشادر از اومصعّد شود و سیاه باشد . [و باز] اعادت میکن تاسفید بیرون آید[برشکل ارزیز] . پس آنرا بصلایه انداز [و سحق کن] و آن آب که از او گرفته‌ای او رامیده [تا مثل او آب بخورد] در سحق . آنگاه در شیشهٔ [مطیّن] کن و در زیر آن آتش زبل کن [تشویت ده] یکشبانه[۲] روز [روز]دیگر بیرون آر و باز سحق کن و باز بر آن آب میده [بصلایه تا بخورد] و [باز] تشویت میکن [۳] تا رنگ آن‌سفید شود . یك جزو از آن چهار صد جزو هر جسدی را که‌خواهی قمر گرداند باذن الله تعالی .

﴿باب ششم﴾

در تدبیر تکلیسها

بدانکه تکلیس در اجساد و احجار و ملحها و ثفلها و قشرها و صدفها بود . و تکلیس تبدیل اجساد است و سوختن آنچه در اجساد باشد و گردانیدن اجساد تا چون‌نوره سپید شود[٤] . وامتحان او آن باشد که چون بر زبان گذاری هیچ

---

۱ ـ ب : نیك بساید .

۲ ـ مه : یکشب .

۳ ـ مه : تشویت میکند باز اینچنین سحق‌میکند وتشویت‌میکندبازابنچنین سحق‌میکند و تشویت تا ازان . . . (خوانده نمیشود) تا مثل فضه شود سفید صبغ دهد و قیام دارد یك جزو ازو چهارصد جزو از هر جسدی که باشد آنرا قمری گرداند .

٤ ـ مه زیر سطر : نوره شود خ ل ، ب : نورهٔ سپید شود : مه : سکه.

جرمی‌از او [بر]ز بان نیاید . چون چنین گردد تمام باشد و اگر نه اعادت کند تا باتمام‌برسد [۱].

صفت غسل تکلیس آن باشد که چون بدین‌مقام‌برسد بگیرد پارهٔ جامهٔ‌نیك بافته و دو تو کند و آنچه مکلّس شده است در این جامه کند و در آب گرم بشوید ، تا جملت سیاهی و کدورت [و] هرچه در وی باشد بیرون آید و صاف [و پاکیزه] گردد .

دیگر آنکه [۲] تکلیس بر سه نوع است : یکی سوختن دوم تصعید سیم ملغمه . و در غیر جسدهای گدازنده سوختن است .

[پس] اول [آغاز کنیم به] تکلیس‌شمس . بگیر از شمس چندانکه خواهی وبگداز [دربوته] . ودرهریکجزواز آن‌یکجزو سرب‌یامردارسنگ[۳] در ده که آنرا ریزه کند یا در بوته که سرب یامردار سنگ در آن گداخته باشد شمس‌رابگدازد که بمجرد بوی ایشان متفتّت شود . [و اگر درون‌بوته مرتك طلا کنی یااسرنج و در آن بوته شمس بگدازد و بعدازآن شمس را در صلایه کنی] پس سحق کن‌با آب و نمك [و خشك کن] و در کوزهٔ مطیّن کن و در تون [٤] [شیشه گران] نه و بارها چنین کن تا تکلیس شود [٥].

[نوع] دیگر . بگیر شمس و براده کن و بزیبق محلول بصلایه بسای . آنگاه تشویت کن‌بآتش نرم . آنگاه [بیرون آر و] تصعید کن تا زیبق ازاوبرود

---

۱ ـ د و ب : چون بیرون آرد قدر قیراطی از وی برگیرد و بر سر زبان نهد اگر بگدازد و هیچ ثفلی نماند[بر]زبان وکام‌نیاید. چون‌انگبین (اینچنین) باشد تمام‌شده . واگر بغیر این باشد اعادت کند تا بآن مرتبه برسد (تا تمام باشد) .

۲ ـ ب و د : اما بدانکه .

۳ـ ب : مرتك

٤ـ ب و د : اتون .

٥ ـ ب : در اینجا دوبند است و د ندارد .

و شمس در ته بماند سفید [۱] شده .

در تکلیس قمر [۲]. بگیر قمر را چندانکه خواهی و براده کن و مثل آن نوشادر، و هر دورا با آب بسای چندانکه باهم آمیخته شود، در چینی [۳] کن و هر روز [بارها] آب میده و می جنبان . [هر بار که خشك میشود آب دیگر بران ریز] تا [آنکه] زنگاری [٤] شود سفید. پس بشوی بآب و نمك و تشویت کن تا خوب سفید گردد .

نوع دیگر . و اصحاب این عمل [٥] یاد می کنند که همه چیزها [را] باین تدبیر مدبّر می کنند ملح بر وی زیادت می کنند که این از غرایب اعمال است . عمل کنند بدین تا بیابند آنرا که دوست میدارند .

[نوع دیگر .] قمر و مشتری را بگداز و براده کن و با ملح محلول سحق کن تا مثل خمیر شود . پس قرص تنك کـن و چند روز بگداز تا چون ملح سفید شود .

و دیگر . بگیر قمر را و بگداز و ارزیز مثل او بخورد او ده در ذوب . پس بسای [تا] چون کحل شود . پس [آنگاه] در کوزهٔ گل گرفته [٦] کن و در تون [سفال گران] نه تا بسوزد . چون سرد شود بیرون آر. آنرا مکلّس یابی هم ارزیزی و هم قمری .

دیگر بگیرد برادهٔ قمر چندانکه خواهد و بآب نمك صلایه کند . آنگاه در کوزهٔ مطیّن کند و تشویت کند و بیرون آرد از نمك و بشوید و باز اعادت کند و با

۱ـ ب : هبا .

۲ـ ب : صفت تکلیس نقره .

۳ـ ب : ظرفی .

٤ ـ ب : بخاری .

٥ـ ب :علم .

٦ـ ب : مطین .

نمك بساید و در کوزه کند و تشویت کند . و همچنین میکند تا آنگاه که هباء شود . و چنان کند که بوی بنویسند . و این تکلیس از همه بهتر است زیرا که‌از حال خود نرفته است .

دیگر، بگیرد برادهٔ قمر و با مثل او نوشادر [و] بساید [در صلایه] و در کوزهٔ مطیّن کند وتشویت کند. چون بیرون آید دیگر بساید و باز تشویت کند و همچنین می کند تا هباء شود چون آردمیده ناعم شود .

[صفت] تکلیس زهره . بگیر برادهٔ نحاس و [در] صلایه کن و بآب زاگ مقطّر بسای و تشویت میکن چند بار تا مکلّس شود چون خون، یکجزو از آن ده جزو قمر را رنگ دهد و ده آن را با پنج شمس چون بیامیزی نیکو آید [درین هیچ شکی نیست تا بدانی] .

[نوع] دیگر . بگیر برادهٔ نحاس ودر صلایه انداز وآب نوشادر [محلول] و زاگ محلول بخورد آن ده و تشویت میکن تا مکلّس گردد مثل شنگرف .

[نوع] دیگر [ساختن‌نحاس محترق] . بگیر نحاس و تنك ساز و خردببر و در بین صفحات کبریتی هموزن بنه و در دیك ریز و آتش کن‌تا سوخته گردد. و چون‌سرد شدبیرون آر وسحق کن. واگر مثل آن نوشادر باو بیامیزد و درسحق خل الخمر باو میدهد چون نیك سحق شود در ظرفی کن وخل خمر باو ریز وهر روز میجنبان تا زنجار شود . وآنگاه سر که‌ای که ربع آن زاگ در او بود ونیمهٔ زاگ کبریت درو صاف کرده باشی این آب بخورد او ده وصلایه و تشویت میکن چون شنجرف شود یك جزو از آن ده جزو قمر را رنگ دهد و چون با مثل‌شمس بیامیزی نیکو بیرون آید باذن الله تعالی [1] .

---

۱ ـ ب : نوع‌دیگر ساختن‌نحاس محترق . بگیرد نحاس‌را و نیك تنك کند وخورد ببرد و بگیرد دیکی و یکتای نحاس می‌نهد ویکتای کبریت اصفر بر وی می‌پاشد ودر تنور تشویت کند یکشبانه‌روز . و بایدکه نحاس و کبریت مثل یکدیگر باشند . روزدیگر بیرون ←

[صفت] تکلیس حدید[۱]. بگیر برادهٔ حدید و [با نمك] بشوی تاسیاهی وریم از آن بیرون آید [و آهن صاف شود] . پس درپارهٔ خرقه بند و در موضع نم دار سه روز دفن کن . پس بیرون آر و صلایه کن و آب زاج [۲] بخورد او میده و تشویت کن وهمچنین[۳]، و در تدبیر اعادت کن تا سرخ گردد [٤].

← آرد. واگر چیزی مانده‌باشد ناسوخته عمل بر وی اعادت کند تاسوخته شود . ودرعمل کار فرماید ، ان شاء الله . و در نسخهٔ دیگر : کبریت ربع نحاس بایدکرد .

نوع دیگر در زنجار . بگیرد ازین روسخت و سحق کند با مثل نیمهٔ اونوشادر بلوری مصعد نیك سحق کند و بر وی اندك اندك خل خمر میدهد و می ساید بر صلایه یا هاون تا آنهمه بعد از یك روز زنجار شود زنجاری بهتراز همهٔ زنجارها . پس برگیرد واستعمال کند هرچه خواهد .

نوع دیگر بهتر ازین آنستکه بگیرد صفحه‌های نحاس سوخته و سحق کنـد و مثل او نوشادربا اوبیامیزد درسحق . و خل‌خمر ربع او نوشادر درو باشدبرو میریزد . و هردو را بارها می‌جنباند تازنجارشود . وهرگاه که‌خشك‌شود از خل مدد میکند تـا همه زنجار شود نیك‌شایسته‌بود مرحملانرا .

نوع دیگر بهترازین‌آنستکه بگیرد این‌زنجار وباخل‌خمر که مثل اوربع‌زاج‌دران‌باشد درصلایه‌کند وتشویت‌کند. انچنین بااوبکند نه‌بارسرخ‌شود ورنگ دهنده‌آید ، یك‌جزو ازو ده جزو قمررارنگ‌دهد . وچون‌بامثل‌اوشمس‌بیامیزد نیکو بیرون‌آید .

نوع دیگر بهترازین‌آنستکه بگیردزنجارکه ذکرکرده‌ایم‌وآنرا آب‌دهد بخل‌مصفی‌که که ربع‌خل‌زاج‌درو بودونیمهٔ زاج کبریت‌اصفردروبود وصاف‌کرده‌باشد. این‌آب‌بخورداودهد درصلایه وتشویت‌میکندتامثل‌زنجفر گردد. یك‌جزواز وده‌جزو قمرراصبغ‌دهد .وچون‌بامثل‌او شمس‌بیامیزدنیکو بیرون‌آیدومزاوجت پذیرد .

۱ـ ب : مریخ .

۲ـ ب : راح .

۳ـ مه : وهکذا .

٤ـ ب : زعفران‌شودنیکو .

[نوع] دیگر. بگیر پاره‌ای [1] از حدید و بشوی بآب [بارها تا آب صاف بیرون آید . آنگاه بآب و] نمك [بشوی تاریم و وسخ که باشد برود] ودرجام آبگینه کن و خل و خمر برویز و بجنبان. و هر گاه خشك شود خل زیادت کن تا زعفران گردد [تمام] . ایضاً که از او شمس بعمل آید .

و بهتر آنستکه این زعفران را آب دهد در صلایه از خلی [مصفی] که ربع آن زاگ مصفا بود و مثل آن زنجار در روز بآن تسقیت [2] کند و در شب تشویت. چون از آن یکجزو برده جزو قمر افگنی و با مثل آن شمس بیامیزی، شمس نیکو بیرون آید .

[نوع] دیگر بزرگتر ازین [3] آنستکه این زعفران را آب دهد بصلایه بخلی که چهاریك از او قلقند درو بود ، و مثل او نوشادر ، و نیمهٔ نوشادر درو کبریت اصفر بود ، سه شبانه روز این چنین از خل او را آب دهد بروز ، و بشب تشویت میکند تا این زعفران چنان شود که اگر یك جزو از او بر بیست جزو قمر افگند صبغ دهد وده یا پنج شمس خالص بیامیزد نیکو آید .

[نوع دیگر]. بگیرد زعفران و مثل او زیبق که از جهت حمرت تصعید کرده باشد . و مثل [نصف] زعفران قلقند ، و صلایه کند نرم ، و آب دهد او رابخلّی که دروی زاج و کبریت و نوشادر بود . بر خاکستر گرم تشویت کند چنانکه بیضهٔ مرغ [را] بر خاکستر بدارند تا سرخ شود . و صبغ دهد یکجزو از او سی جزو قمر را و دو یاسه شمس بیامیزد نیکو بیرون آید ایضاً [ان‌شاءالله] .

ایضا [نوع] دیگر . بهتر ازین آنستکه‌صلایه کنداین‌وآب‌صفرت‌مقطّر بخورد او بدهد وتشویت کند تا از آن بخورد وچهار یك وزن خود اوصبغ دهدیکجزو از او هفتاد جزو قمر را شمس کامل گرداند .

۱- ب : براده .

۲- ب : صلایه .

۳- ب : نوع دیگر بهترازین ،

تکلیس مشتری . بگیر ارزیز و آنرا بگداز ، و بر هرده جزو آن یك جزو کبریت اصفر انداز ، و بسوزان تا چون تراب شود . آنـرا صلایه کن [و] با آب و نمك [بشوی] و در کوزهٔ مطیّـن کن ، و درتون بر . چون سرد شود بـیرون آر و صلایه کن و بشوی و خشك کن. وهمچنین تدبیررا اعادت کن تامثل چو نه (نوره) سفید شود .

[نوع] دیگر. بگیر ارزیز چندانکه خواهی و بگداز و بیامیز[١] در او زرنیخ و نوشادر و بسای تا درخورد و خاکستر[٢] شود. پس در کوزهٔ مطیّـن یاشیشهٔ گردن دراز کن ویك شب در زیر آتش کن [٣] و روز دیگر بیرون آر. اگر نیکو سفید[٤] شده باشد خوب ، والا[٥] داورا [باز] زیادت کن و باز آتش کن[٦] تا سفید اج حاصل شود .

تکلیس زحل بگیر . بگیرسرب ودرمغرفهٔ [حدید] بگداز و ملح در او انداز و با آهنی بجنبان تابسوزد . پس آنرا بشوی [بعد از آنکه سنگ شده باشد .] و در کوزهٔ مطیّـن کن [ودر اتون نه] و یك شب در زیر آن آتش کن روز دیگر بیرون آور که سفید شده باشد [٧] .

[نوع] دیگر . بگیرد سرب و در مغرفهٔ [آهنی] کند و بگدازد و ملح و نوشادر درخورد وی دهد و در هر ده جزو سرب یك جزو ملح ویك جزو [٨] نوشادر بایدو با آهنی می جنباند تا بسوزد ، او را ببینی سفید شده . آنگاه او را در کوزهٔ

١ـ ب : بیفگند بروی .
٢ـ ب : خاك .
٣ـ ب : در اتون شیشه گران درآردیك شبانه روز .
٤ـ ب : سپید.
٥ـ ب : نیکو رسیده است واگر نه .
٥ـ ب : در اتون برد .
٧ـ ب : مکلس شده باشد .
٨ـ ب : یکدرم .

مطیّن کند و در اتون در آرد یک شب ، و روز دیگر بیرون آرد سفید و مکلّس شده باشد چون آرد .

تکلیس قلی . بگیر پاره‌های قلی ودر آتش دار وبدم چند کرت تاسفیدشود یا درقدرمطیّن کندودراتون‌در آرد[۱] چون‌سردشود بیرون آردوچنین کند بااوبارها بی آنکه[۲] سحق کند تا سفید بیرون آید .

در سفید کردن مرتك . بگیر مرتك و بسای وبیفگن مثل او در آن ملح‌تلخ وسحق [کن] و [در] صلایه کن و در تغاری کن و بشوی تاخوشمزه شود[۳]. پس مرتك را خشك کن ودیگر باره با ملح سحق کن و بشوی همچنین چند بار تا سفید شود مثل نوره .

باب هفتم

در صفت تشمیع

بگیرد دو قدح یکی مطیّن در زیر و بالا مطیّن نا کرده ، و باید که قدح بالا را سوراخی باشد وهر دارویی که تشمیع خواهد کرد چون اکلاس و غیرها بهتر آنستکه سحق کند با زیبق محلول و نوشادر محلول هرچه باشد در صلایهٔ با زجاج ، واز زیبق محلول بانوشادر[محلول] برو ریزد چندانکه تر شود و بمالد تا خشك شود . پس درقدح کن و قدحی دیگر براو وصل کن وآن سوراخ را گشاده و بگذار برسر آتش اخگر[٤] تا عرق کند اگر ارواح باشد . چون‌دود کردن گیرد از سر آتش بردارد . واگر اکلاس باشد چون دود کردن گیرد برمدار تا دود تمام بیرون رود . فرق میان ارواح واکلاس این است .

۱ـ ب : قلعی‌بگیرپاره‌ای‌قلعی نیکو و در قدح مطین نهد ودر اتون در آرد .

۲ـ ب : و

۳ـ ب : خشك شود.

٤ـ ب : انگشت .

و بسیار مردمان غلط میکنند و نمیدانند : تشمیع چیست . تشمیع نام چند عملست :

اول - تقریر و آن ثابت کردن است هرچیزی را که به پزد [١]:

دوّم - ذوب و آن گداختن است دیگر تشمیع . و آن چنان بود که چیزی را بموم آلوده کند تا [٢] هوا یا آب یا غیرهما در وی راه نیابد .

سیّم - ترخیم و آن سست کردن بود تا نپرد .

چهارم - حل کردن بعد از آنکه عقد کرده باشد [وجمیع این اقسام را تدابیر تمام خوانند] و از این جملت چاره نیست . و این نهایت اعمال است [٣] .

و چون عملهای اکسیر [٤] اینهاست لابدّ است دانستن ایشان. و نیز اینها بر تفاوت بود و ازپس یکدیگر بود از جهت آنکه نخست تقریر است باز ذوب است باز تشمیع باز ترخیم آنگاه حلّ آنگاه عقد بر این ترتیب که گفتیم .و بسیاری مردمان در این اقسام خطا می کنند .

و چون عمل کننده رایك قسم ازاین قسمها تمام شد قادر گردد بر تمام کردن قسم دیگر از تشمیع . و تشمیع عملیست که از وی چاره نیست ازجهت آنکه اصل تشمیع کمال عملهاست و ثابت شد که هر یکی از این شش قسم لابدّ است در عمل . امّا بتقریر بیشتر حاجت است که پریدن و طیران از وی بیرون برد و بهم جمع کند بعد از آنکه متفرّق شده باشد تا عمل محکم آید و تباه نکند چیزی عملی را . و چون قرار حاصل شد بگداختن و ذوب حاجت بود . که اگر این قرار بر سبیل

١- ب : اول تقرد آن و گردانیدن آن چیزها است که بر آن عمل خواهد کرد و آن تشمیع داشتن بود ، مه : اول یکی.

٢- ب : یا :

٣- ب : وچاره نیست ازین تقسیمات در آید دراین عملها از جهت آنکه از تقریرات و از ذوب واز تشمیع واز ترخیم واز حل واز عقد واین نهایت اعمالش .

٤- ب وچون عملهای کبیر .

تحجّر بودنامنتفع باشد و فاسد. از جهت آنکه هر روح که بمنزلت حجری صلب گشت که نگدازد در وی هیچ‌فایدت نباشد. و چون روح حجر گشت گداختن وی دشوار باشد مگر بعلاجها و بسیار نیکویی امتزاج[1]. و این لابد است هر آینه که تا روح یا جسد گدازنده و آمیزنده شود. و در تذویب و حل و تشمیع چاره نیست.

و تشمیع بر دو قسم است: یکی فراهم آوردن و دیگری پراکنده کردن. و علامت رسیده شدن وی آنستکه چون ملحی شود و چون قدری از وی بر زبان نهد بگدازد.

و معنی تشمیع این است که حکما گفته‌اند که: اصل در تشمیع همه چیزها خواه مفرد و خواه مرکّب و خواه نرم وخواه صلب [صبر] بر عمل است والتفات نکردن بدرازی مدّت که صبر ناکردن فاسد کند وی را.

و اصل تشمیع آنستکه جدا جدا تشمیع کنند. که اگر نرم و صلب باهم تشمیع کنند یا روح وجسد باهم تشمیع کنند آنکه نرم باشد تشمیع شود زود تر، و آنکه صلب باشد هنوز مانده باشد، و بعضی که روح باشد تشمیع شود، و بعضی که جسد باشد هنوز مانده باشد. و گفته‌اند: رسیدن تشمیع کامل آنستکه دارو چون نمکی شود که بنداوت بگدازد. و اگر بر صحیفهٔ گرم کرده افگند دود نکند و نفوذ کند و صبغ دهد. و ارواح را در دو قدح تشمیع کنند و اکلاس را در شیشه کنند. و باید که صلایه و آلت سحق او[2] و جملت آلت تشمیع اززجاج باشد تا بهتر آید و چیزی از آن آلتها سوده نشود و با دارو آمیخته نشود. که اگر چیزی از این آلت‌ها با دارو آمیخته شود دشوار توان دارو از آن خالص کردن، و در آن آمیزش ضرری عظیم است. وچون آلتهازجاج بود از آن‌ضرری حاصل نشود تا معلوم باشد.

---

۱ ــ ب: بعلاجهای بسیار ونیکویی امتزاج.

۲ ــ مه: و بار او، ب: و یا سحق او، د: وآلت سحق او.

پس در تشمیع شمس[١]. بگیرد کلس شمس چندانکه خواهد و با اومثل آن زیبق ملغمه کند و با مثل هر دو نوشادر سحق کند و در میان هر دو قدح کند چنانکه ذکر شد. ووصل را[٢] استوار کند و قدح را بر انگشت[٣] بنهد. چون دود کردن گیرد از سر آتش بر گیرد تا سرد شود. باز بر سر آتش نهد تا پنج بار. پس بگشاید و بیرون آرود و سحق کند آن را و با نوشادر محلول آب میدهد و سحق میکند [نرم] وخشك کند و بازدر [هردو] قدح کند [و وصل استوار کند]. چون اوّل تا پنج بار اعادت کند آنگاه تجربت کند و ببیند: که اگر برصفحهٔ گرم بگدازد و نفوذ کند نیکو شده باشد، و اگر نه باز تدبیر را اعادت کند [تا بگدازد و برود[٤] ودر وی نفوذ کند، نیکوشده باشد. و اگر نه باز تدبیر را اعادت کند تا بگدازد و برود و در وی نفوذ کند]. بعده آنرا آب ده بزیبق مصعّد محلول که در وی کبریت مقطّر انداخته باشی وتشمیع[٥] کن در قاروره و آتشی آهسته کن چندانکه بوزن خود بیرون آید [قایم] و رنگ دهد یك جزو از آن پنجاه جزو از هر جسدی که باشد. و اگر دیگر بار تشمیع کند تا ملحی شود بنداوت بگدازد و حلّ کند و عقد کند و باز حلّ کند و عقد کند رنگ دهدیك جزو از آن صد جزوقمر را [تا داند.]

[نوع] دیگر. بگیرد کلس شمس با زاج و زنجار و نوشادر مثل یکدیگر صلایه کند و تشویت کند بخاکستر گرم تا زنجفری شود. پس او را با مثل او کبریت مبیّض یار کند و از آب زنجار و زاج و نوشادر و عقرب او را آب دهد

---

١ ـ ب: صفت تشمیع شمس.

٢ ـ مه: و فوق، زیر آن: وصل را.

٣ ـ ب: انگشتها.

٤ ـ ب: و تدبیر اول اعادت کند باز چنین بکند پس بیرون آرد و سحق کند وتجربت کند بر صفایح و بگدازد و برود.

٥ ـ ب: تشویت.

و تشویت کند تا نقره شود سرخ رنگ ، یك جزو از او برده قمر افگند شمس گردد و ده با پنج یار کند بیرون آید سرخ و نیکو ان شاء الله تعالی .

[صفت] تشمیع قمر . بگیر کلس قمر راچندانکه خواهی و بنوشادرمحلول سحق کن [و رطوبت شش‌ساعت . آنگاه در گلاب دانی کن که در گل حکمت گرفته باشد و تشمیع کن تا دود او همه برود . پس] در شیشه کن و بر آتش نرم نه . چون دود تمام شود بیرون آر و سحق کن ، یعنی همان تدبیر را اعادت کن تا نمك شود و بنداوت بگدازد [و بر صحیفه برود و دود نکند و سفید کند .]

[نوع دیگر. بگیرد کلس قمر چندان که خواهد و آب دهد بنوشادرمحلول و سحق کند با وی شش ساعت و در گلاب‌دانی کند که مطیّن باشد و تشمیع کند و رها کند که دود او برود و سحق کند و تدبیر باز اعادت کند تا نمکی‌شود که بنداوت بگدازد .

دیگر. یکی ازاین آبها را آب دهد بکبریت بلیغ محلول و تشویت کند در قاروه بدان وجه که داند که تا یك جزو از او پنجاه جزو ارزیز را قمر کند و سی جزو زیبق را عقد کند و اکسیری شود که یك جزو او بیست جزو زهره‌را قمر کند سپید ان شاء الله .]

تشمیع زهره . بگیر کلس زهره و با سه‌چندان زیبق ملغمه کن و با مثل آن [1] نوشادر محلول آب ده و سحق کن و در قارورهٔ [مطیّن] افگن و سر قاروره استوار کن و در آتش زبل تشویت کن یك شب . آنگاه بیرون آر و باز سحق کن و نوشادر محلول بخورد او ده‌وهمچنین زبل [2] رااعادت میکن تا آنگاه که بگدازد و جاری شود بر صفایح و دود نکند .

و دیگر آنکه [3] بگیرد صفایح زهره پاکیزه و بگدازد و کبریت مبیّض

---

۱ ـ ب : و یك چند او .

۲ ـ ب : و همین عمل .

۳ ـ ب : صفت ترخیم .

قایم مثل او بدهد در هفت بار تا بگدازد و روان شود و سست گردد چون رصاص .

دیگر [١] یکی از این بابها هر کدام که خواهد آب دهد بمثل وی زیبق محلول . و چهار کرّت [٢] از این کلس آن مقدار که خواهی بگیر وچهار کرّت زیبق محلول باو ده و هر کرّت تشویت کن [که این بابها ازو روشن شود] تا صبغ بهمرسانیده یك جزو از آن هفتاد جزو نقره را زرد کند .

[صفت تشمیع کلسها باید که نوشادر محلول بدهد و سحق کند تا خشك شود . پس در قارورهٔ مطیّن کند و بر آتش یا انگشت نهد تا عرق کند و دود او متفرّق گردد . و فرق میان تشمیع ارواح و اکلاس آنستکه چون ارواح عرق کند و دود آغاز کند از آتش برباید داشت ، وکلس را بباید گذاشت تاعرق کند و دود تمام بیرون آید [٣] .

و دیگر آنکه ارواح را در قدحی تشمیع کند و اکلاس را در اوانی دارد .

بدانکه مزاجها بر سه گونه است : یکی سودن و آب دادن و تشویت کردن بود . و دوم سودن و آب دادن و تشمیع کردن . و این هردو آنستکه ناتمام است . مزاج سیوم که بعد از تخلیت است و آن چنان است [٤]] که [٥] ارواح را جدا جدا تشمیع کند و حلّ کند و جمع کند میان ایشان برابر و در شیشه کند ودر زبل دفن کند چهل روز تا درهم آمیزد وصاف شود . [بدان این را . ذکر مزاج منقضی شد تا معلوم باشد . و الله اعلم .]

---

١ ــ ب : صفت دیگر .

٢ ــ ب : در چهار بار .

٣ ــ ب : آید و دود منق [خوانده نمیشود گویا : منقی] .

٤ ــ د : مزاج سیم که بعد از تحلیل بود کامل است وبعد از حل چهل روز تعفین کند .

٥ ــ مه : و اصل در تشمیع آنستکه .

باب هشتم

در تدبیر [حل] مرکبات

و این برچند نوع است :

اوّل حلّ بزبل و آن چنان است که در زمین حفره‌ای کند بالای آن دو گز و پهنای آن یك گز . وسرپوشی بسازد[1] که بالای آن سوراخ[ها] باشد[تا ازین سوراخها گاهی آب گرم ریزد . پس] دو قسم ازاین[2] حفره راپر زبل تر کند وادویه را در قاروره کرده سر قاروره را بصاروج[3] استوار کند و در آن نهد . و در قاروره ادویه‌را زیادت از نصف نکند وسلّهٔ خورد برسراین قاروره بنهد وحوالی سلّه وزیر سلّه بزبل‌ترا نبارد . واجّانه بر زیر حفره بنهد وبرسراین اجّانه حشیش‌تر بنهد وهرسه روز پنج رطل آب گرم کند و از این سوراخها بر وی پاشد و هر روز بارها آب بر این حشیش می‌پاشد [اگر تابستان بود . و اگرزمستان بود یکبار بپاشد بس بود تا او دران بخار حل شود بعد ازانکه تشمیع نیکو کرده باشد .] و یك خشت مدوّر بر سر قاروره نهد و از زبل پر کند و سرپوش بر سر آن نهد . و بعد هر پنج روز پنج رطل آب گرم از جانب سوراخ بریزد تا آن دارو حلّ شود اگر تابستان بود . و اگر زمستان بود یکبار بپاشد تا مدت بیست و یك روز . و اگر تشمیع کند بصواب نزدیکتر باشد .

دوم حلّ بنداوت است[4] . و آن آنست که حفره‌ای کند درزمین نمی که آن زمین قرص باشد [ودرآن موضع پیش از آن حفره نبود .] و باید که عمق آن سه گز باشد . وباید که دیگ[را] مکبه‌ای بسازد که‌از درون دسته‌ای‌چون دستهٔ سبو

---

١ ـ ب : اجابه [گویا : اجانه] .

٢ ـ مه : و این .

٣ ـ ب : برصاص صاروج .

٤ ـ ب : صفت حل بنداوت .

داشته باشد .وهرچه خواهد که حلّ کند در شیشه کرده [وازدستهٔ مکبّه] بریسمان کتان در آن دیگ آویزد بعد از آنکه تشمیع کرده و سر شیشه هم بکتان استوار کرده باشد . و باید که ثلثان از او در آب غرق کرده ثلثی در بیرون [۱] باشد و هر روز نگاه میکند تا آفتی نرسد و حلّ شود چنانکه باید وخواهد .

دیگر حلّ بدُنّ . وآن چنان است که بگیرد خمّی بزرگ که خلّ در او باشد و دوقسم او پر باشد . و ازبرای اومکبّه‌ای بسازد وبر مکبّه از درون دسته‌ای بکند بر میان جا[ی] و قندیل از دستهٔ مکبّه در آویزد و برشتهٔ کتان . وداروییی که حلّ خواهد کرد در جامه دوتو بندد . و بر سر قندیل از ریسمان کتان در آویزد از دسته مکبه چنانکه هرچه حلّ شود در قندیل بچکد . و باید که خمّ را درزبل ترنهاده باشد . وزبل تازه میکند وهمواره آب گرم برزبل میبایدپاشید تا زود حلّ شود . و باید که میان قندیل وخلّ دو انگشت بیش نباشد تا زودتر حلّ شود .

دیگر[حلّ][۲] بطبخ واین راحمّام **ماریه** گویند . وآن چنان است که بگیرد یکی دیك مسین بزرگ [ودرکار گیرد] وآب در وی کند . و مکبّه‌ای بسازد واز درون مکبّه دسته‌ای بکند[مثل دستهٔ سپر .] وهر داروییی که باشد در شیشه کند وبریسمان کتان از دستهٔ مکبه در آویزد اگر قندیل هم باشد روا بود . اما دارو را در پارهٔ جامهٔ کتان بندددوتو . وقندیل رامکبّه‌ای سازد واز درون مکبّه دسته‌ای سازد و دارو را از ریسمان کتان ازدستهٔ مکبّه دراین قندیل در آویزد . وقندیل [را]درین دیك درآویزدچنانکه دارو درمیان قندیل باشدتاهرچه حلّ شود درقندیل چکد . وباید که میان قندیل [چنان آویزد که میان او] و [میان] آب یك بدست دوری [۳] بیش نباشد . و سرپوش دیگ را بنهد و وصل او استوار کند و آتش کند . و باید که بر یك گوشهٔ دیك یا سرپوش نایژه‌ای باشد بدان مقدار که آب دروی توان کرد تا

۱ـ ب : بالای .

۲ـ ب : صفت حل بطبخ

۳ـ ب : وجب فاصله .

چون آب در دیك کم شود [۱] بریزد . آنگاه سر دیك باز کند و بر گیرد و هر چه حل‌شده باشد ازوی جدا کند وخشك کند و بازتشمیع کند و آب دهد از نوشادر محلول، و دیگر بار بجای برد تا تمام حل شود .

دیگر . یکی از این‌بابها راآب دمد بکبریت‌مبیّض محلول و تشویت کنددر قاروره بدان وضع که داند ، تایك جزو از آن پنجاه جزو ارزیز را قمر گرداند وسی جزو زیبق را عقد کند ، واکسیری شود که یك جزواز آن‌بیست جزوزهره را قمری کند سفید ، ان شاء الله .

[وحلهای دیگر . بسیارنوع است : برعمیا هست و تقطیر هست . این جایگه این قدر را از برای فایدت رایاد کردیم تا معلوم باشد .]

﴿باب نهم﴾

در حل ملحها وزاجها وجسدها

اوّل حلّ ملح وزاگ وتقطیر آن . بگیرد از هر ملح که باشد و بکوبد وبه پزد ویك‌شب در صحرا [در شب‌نم]نهد. روز دیگردر قرعی کند که ازآهن باشد، و انبیقی از زجاج برو وصل کند و موضع وصل استوار کند ، و آتش میانه افزوده آبی از او چکد آن آب راجمع کند [چندانکه خواهد] . و همین تدبیر در تقطیر زاج نگاهدارد که نیکوست .

و بهتر [۲] آنستکه بگیرد کوزهٔ سفالین ، و ملح کوفته آن مقدار که خواهد دراو کند ، وسرش استوار کند و درپهلوی جوی آب حفره‌ای کند ، وآن کوزه را درآن حفره نهد . و باید که میان آب و کوزه مسافت پنج گز باشد . [پس بگذارد آنرا درآن جایگه] وبعد از [دو] سه شبانه روز بیرون آرد وبجنباند. اگر

۱ــ پ : و باید که‌بریك گوشهٔ دیك که آب‌کم شودآب دیگرگرم کرده ازآن نایژهٔ دیك پاشد چون آب دردیك دیگر کرده‌در دیك میکند وآتش میکند تا حل شود دریك هفته.

۲ــ ب : اما بزرگتر ازین .

[دروی]چیزی‌مانده‌باشدبازهم آنجا[1] نهدتا[همه]حلّ شود . وچون تمام [حلّ] شد بگیرد ملح دیگر مثل آن ملح که حلّ کرده است . و باید کـه بساید و آنرا در چیزی کند و آن‌ملح‌حلّ کرده رابروی ریزد و برهم[2] زند نیك تا آمیخته شود . آنگاه[3] آنرا درآن کوزه کند و درهمان موضع بنهد تاحل شود . بیرون آرد و در قرع کند و انبیق وصل وتقطیر کند[4] و آتش میانه باشد .

و اگر خواهد [تا] مکرر کند این عمل[5] را بگیرد این آب را و مثل او ملح را این آب بدهد و سحق کند تا همهٔ آبها درخورد . پس باز در کوزه کندودر همان موضع بنهد تاهمه‌حل شود . پس‌اوراتقطیر کند . پس‌ملح دیگررا باو بیامیزد و در کوزه کند در همان موضع نهد تا[همه] حلّ شود . و تقطیر کند اینچنین هفت بار تا آبی شود حادّ بغایت و آنچه استعمال او در غسل و تکلیس و پاك کردن چیزها واجب کند [آب] تقطیر اول‌باربس باشد . و همین عمل‌باید کرد بازاجها تا معلوم باشد .

نوع دیگر. بگیرد کدوی ترو تازه و آنچه دروی باشد [جملت] بیرون آرد از دانه و گوشت . و زیر کدو سوراخهای خورد بکند[6] و آن ملح که‌حلّ خواهد کرد بکوبد و دروی کند . آنگاه در زیر کدو یك قدح شفاف یا شیشه‌ای بنهد تا آنچه در کدو باشد جملت[7] حلّ شود و در قدح[8] چکد. و همین تدبیر باید کرد در زاجها. وخربزهٔ هندی همین حکم دارد [تاداند] .

١ـ ب . همان جایگه .

٢ـ ب : بهم .

٣ـ ب : آنگه .

٤ـ ب : برو ببندد و تقطیر کند .

٥ـ ب : حل .

٦ـ ب : سوراخها کند .

٧ـ ب : همه .

٨ـ ب : و بقدح .

نوع دیگر . بگیرد سرب [۱] چندانکه خواهد بگدازد [۲] . و در دو کالبد ریزد و چنان کند که بایکدیگر بتوان سحق کردن . آنگاه بگیرد آب غوره یاخل خمر مقطّر یا آب حماض اترنج [۳] ویکی بر آن دیگری سحق کند و از این آبها بر آن میریزد تا سونش از وی فرو میآید و سونش در زیر آب جمع میشود . پس بگیرد آنرا و با زرنیخ و نوشادر سحق کند و در آلت حلّ نهد پنج روز تا حلّ شود پس بیرون آرد و درخاکستر گرم نهد تا آب نوشادر ازوی برود و سرب با قلع ماند . واگر این طریق [٤] باارزیز بکندهم [تمام] حلّ شود . ودر ارزیز زرنیخ نباید کرد تا معلوم باشد .

[صفت] حلّ مشتری. بگیرد شبّ یك جزو و نوشادر وزنجار ازهریکی یك جزو [و] نیم وهمه را باخلّ خمرمقطّر سحق کند . وچون درهم شده باشد برادهٔ ارزیز در وی افگند ودفن کند تا حلّ شود .پس آنرا از وی جدا کند و برخاکستر گرم نهد باقی ماند آب سفید [۵] که بسیاهی زند [تا معلوم باشد .]

نوع دیگر بگیرد برادهٔ ارزیز و آب غوره یاخلّ مقطّر یا آب حماض اترنج [٦] بروی بپاشد . پس بانوشادر سحق کند و دفن کند تا حلّ شود ، ان شاءالله تعالی .

نوع دیگر. بگیرد برادهٔ ارزیز و او را باسنگ فسان [۷] بانوشادر سحق کند و دفن کند تا حلّ شود در مدّت نزدیك .

[صفت] حلّ شمس. بگیرد برادهٔ شمس و در صلایه [۸] سحق کند بآب زاج

۱ـ ب : صفت حل زحل بگیرد زحل را .

۲ ـ ب : و بگدازد .

۳ ـ ب : اترج .

٤ـ ب : عمل .

۵ـ ب : سپید ، مه و د : سفید .

٦ـ ب و د : اترج .

۷ـ مه : فشان ، ب و د : فسان .

۸ـ ب : وبرسنگ فسان .

و نوشادر [و] زیبق [پس] دفن کند تا حلّ شود در اندك مدت .

نوع دیگر. بگیرد برادهٔ شمس و به آب قلی حلّ کند و عقد کند با او زیبق را و بر قمر افگند. و **حکما** گفته‌اند که : بر تو باد که حلّ کنی هر چیزیرا که منجمد است[۱] وعقد کنی[۲] هرچیزی را که سیّال[۳] است تا بیابی حکمت را، ان شاء الله تعالی .

درصفت حلّ زهره بگیرد نحاس مکلّس و سحق کند با چهار یك او نوشادر و بآب خوش تسقیت[٤] کند و دفن کند پنج روز . چون بیرون آرد حلّ شده باشد چنانکه توخواهی .

نوعی دیگر. بگیرد نحاس مکلّس وسحق کند باچهاریك اوملح[مرّ] و نوشادر محلول تسقیت[٤] کند وسه روز دفن کند . پس بیرون آرد و بآب خوش تسقیت[٤] کند در سحق و باز دفن کندتا حلّ شود .

صفت حلّ طلق بگیرد برنج سفید[۵] پاکیزه [و با پنج چنداو سر که بپزد باآب جغرات ترش شده تا نیك محرّا شود] و [باید که] بر آن برنج سر که بریزد که از برنج[٦] چهار انگشت گشاده باشد . چون برنج پخته شد نرم کند و حلّ [کند] . آنگاه بگذارد تا صاف[۷] شود [پس آنچه صاف شده باشد]بر گیرد ودرشیشه کند و در آفتاب بنهد تا چهل روز. بعد از چهل روز این آب در هرچه باشد[۸] آنچیز را سوراخ کند . پس بگیرد از این آب و بر طلق محلوب بریزد

۱ـ ب : صلب باشد ، متن مه : صلب است ، هامش مه : منجمد است .
۲ـ متن مه : کنی ، هامش مه : کن .
۳ـ متن مه : سست ، هامش مه : سیال .
٤ـ مه : تصفیت .
۵ـ ب : بستاند برنج سپید .
٦ـ ب : بربالای برنج .
۷ـ ب : صافی .
۸ـ ب : بهره چه رسد .

وخمیر کند آن طلق را ودر آلت [1] حلّ نهد و سه روز دفن کند تا حلّ شود . پس چون حلّ شود همهٔ او آنگاه تقطیر کند در قرع وانبیق که [آب] مقطّر شود . و طلق محلول که در قرع همچون زیبق محلول مانده باشد .

اگر یکدرم ازاین طلق بر هفتاد درم زیبق مغسول گرم کرده افگند درحال او را عقد کند وحجری گرداند ، پس او را که تدبیری هست بکند .

ویافتیم [2] در کتاب دیگر که چون بیفگند یکدرم ازوی بر هفتاد درم زیبق عقد کند و بعد [3] ازآن او را بگداختن باز برد باچیزی از نقره . پس [بگدازد و] درقطران فروریزد [ودیگر بگدازدودرعسل نحل فروریزدو بگدازد] ودرماءالخلاف [4] فرو ریزد و آن روغنی است که ازپاچهٔ گوسفند تقطیر کرده باشند دیگر بگدازد ودر بول فرو ریزد تا او نرم شود و درزیر مطرقه روان گردد [تامعلوم باشد .]

باب دهم

در تدبیر عقد ها

و عقد بر چهار نوع است ، امّا [اینجا] آن چیزی را یاد کنیم که مارابکار آید یا آنچه خواهیم بدان عقد کنیم :

اول طریق او آنستکه دارو که حلّ کرده باشند در قارورهٔ مطیّن کند وسر قاروره را محکم کند و باندازهٔ قاروره حفره‌ای بکند و قاروره را در آن حفره نهد و خاك نرم در انبارد و محکم کند و بـر بالای او آب بر پاشد و بپای بیفشارد و برزیر [5] آن زبل [خشك] بریزد [وبپای بیفشاردو] اندکی وبسیاری زبل که باندك و

١ـ ب : وآن طلق را درآلت .

٢ـ ب : و بیافتیم

٣ـ ب : وعقد کند بعد .

٤ـ ب : ایلاق .

٥ـ ب : بالای .

بسیار دارو تعلّق[۱] دارد. آنگاه آتش درزبل زند و بگذارد تاجملت بسوزد و بمیرد. آنگاه شیشه از آنجا بیرون کشد و بگشاید عقد شده باشد. وتجربت کند: اگر دود نکند و جاری باشد ونفوذ کند نیکوست، واگر نه باز اعادت کند تا تمام گردد و ثابت شود، ان شاء الله تعالی.

دوم[۲] آنستکه ادویه را که حلّ کرده باشد در شیشه‌ای کند که گل ناگرفته باشد پس در دیکی نهد که[۳] در آن خاکستر بیخته باشد. و خاکستر چنان باید که دو سه انگشت بهر[۴] جانب شیشه باشد، و شیشه تا گردن در میان خاکستر باشد. آنگاه آن دیك را بر دیکدان نشاندو آتش در زیر اوبر افروزد و پارهٔ پشم در سر شیشه بنهد تا نداوت او را بگیرد. وچون پشم تر میشود برمیگیرد و پارهٔ دیگر مینهد تا آنگاه که جملت نداوت [او] منقطع گردد و پشم خشك شود، البتّه دروی اثراحتراق پیدا آید. پس در زیر[۵] پشم ملح مقلو[۶] و دقیق شعیر بآب گرم بسرشد و در شیشه گیرد و بگذارد تا خشك شود. آنگاه در گل حکمت گیرد [که بآب گرم سرشته باشد تا شیشه نشکند] و بگذارد تا خشك شود. وپس بر سر آن دیگ خاکستر [دیگر] بیندازد. و آنگاه خرده[۷] انگشت بر زیر او ریزد و آتش بر این انگشت بیفروزد و نگاه میدارد تا آتش بمیرد. و جهد کند که تا از جمیع جوانب شیشه آتش یکسان باشد تا او منعقد

۱ـ مه: بریزد اندکی وبسیار درازدی بسیار تعلق (؟)

۲ـ مه: نوع دیگر.

۳ـ مه: و.

۴ـ پ: از هر.

۵ـ ب: بالای.

۶ـ ب: مقلوب.

۷ـ ب: خورده.

شود . چون نقره گدازد گرفته بـر آتش [١] ، آنگاه بـیرون آرد و تجربت کند، ان شاء الله تعالی .

دیگر عمیاست وطریق او آنستکه داروی حلّ کرده در قرع کند وعمیا برو وصل کند و در خاکستر گرم بیندازد که گرمی او میانه باشد یا در قدح کند و قدح دیگر براو وصل کند و وصل بر او استوار گیرد و میان خاکستر گـرم کـه گرمی او میانه باشد میدارد. و می باید که خاکستر همواره تازه کند که گـرم [میانه] دارد تا آنگاه که دارو منعقدشود . آنگاه بیرون آرد وتجربت کند. واین بود جمیع انواع عقدها [که] یاد کرده شد تا بدانند [٢] ، والله اعلم .

باب یازدهم

در تدابیر آبهای تیز [حلّ کننده] که بخورد داروها دهند (٣) وجملت داروها را بدان حلّ کنند وعمل کامل بوی حاصل آید وحلّ شود

صفت آب حرّیق [٤] بگیرد آب خوش بیست جزو وقلی ابیض و نورهٔ نامصفّی [٥] دو جزو و نیم [٦] در او کند و بگدازد [٧] و سه روز صافی کند . دیگر دو جزو و نیم [٦] [قلی و نوره] دروی کند و بگدازد سه روز وصافی [٨] کند واین تدبیر بازاعادت کند تا هفت بار. چون هفت بار صافی کند عشر این آب زنجار دروی کند . و مثل آن

١ـ ب : نقرهٔ قرار گرفته بر آتش .

٢ـ ب : این بود انواع عقدها که یاد کردیم ، مه : واین برجمیع....

٣ـ مه : در تیزابهای تیز که بخورد داروها نهند .

٤ـ ب : خریق .

٥ ـ ب : غیر منطفی .

٦ ـ ب : دو نیم جزو ، مه : دوجزو نیم .

٧ـ ب : بگذارد .

٨ـ ب : و باز دونیم جزو قلی و نوره درین افگند و بگذارد تا سه روز بارصافی .

زرنیخ اصفر بگدازد[۱] سه روز . آنگاه صافی کند پس نیمهٔاین آب زنجار دروی کند و مثل آن‌زرنیخ نوشادر محلول دروی ریزد و بگدازد وچند روز[۲] . پس‌هر چه خواهد بااین [آب]حلّ کند .

نوع دیگر که او را آب قلی گویند. بگیرد دو رطل‌قلی و سه رطل‌یاچهار رطل آب دروی کند و درآفتاب نهد سه روز . پس صاف کند این است ماء قلی .
وچون خواهد که طلق راحلّ کند [طلق] مکلّس کرده با آب او [۳]سحق کند تا همچون خمیر شود . پس درآلت حلّ برد[٤].

واگر خواهد که شمس یاقمر راحلّ کند از این آب برو ریزد بمقدار آن که او را بپوشد و درآلت حلّ نهد تاحلّ شود .

وچون خواهد که طلق یا غیره را حلّ کند باید طلق یا شمس یا قمر [همه] را اول مکلّس کرده و با این آب سحق کرده تا همچو خمیر شود . پس در آلت حلّ نهد تا حلّ شود[۵] . والسّلام .

ایضاً دیگر . بگیرد قلی ابیض یك جزو وآب در وی ریزد دوازده جزو دریك شب‌و یك روزبگذارد [ویك جزودیگر بروی ریزد ویك شبانه روزبگذارد] پس بجوشاند وصاف کند .اینچنین بکند نه بار.پس تقطیر کند چهار بار . واین آبی است که بوی طلق حلّ شود .

ایضاً دیگر[٦] بگیرد سه‌جزو ونیم قلی‌واو رابسوزاندتانیك‌سفید[۷] شود.پس

۱- ب : بگذارد.

۲- ب : آنگه صاف کندآنگاه نیمهٔ این نوشادر محلول دروی کند بگذارد چندروز.

۳- ب : باو .

٤- ب : نهد .

۵- ب : و باید که طلق و شمس و قمر همه را پیش ازآن که با این بیامیزد تکلیس کرده باشد آنگه بآب قلی بسر شد و درآلت حلّ نهد تا حلّ شود .

٦- ب : نوع دیگر .

۷- ب : سپید .

سحق کند نرم باریك و هفت قسم کند . ویك قسم از این را شانزده جزو آب کند و بجوشاند . چون دو جزو آب کم شود صاف کند [۱] و یك قسم دیگر دروی کند وطبخ کند مثل او . این چنین بکند تا هر هفت قسم طبخ کرده شود . و آب دوجزو باقی ماند . پس صاف کند و یك جزو نوشادر محلول دروی کند و بگدازد [۲] روزها که این آبی است حادّ تا معلوم باشد .

دیگر عمل زعفران الحدید است . بیارد زعفران الحدید آنچه خواهدومثل آن زیبق مصعّد که از برای حمرت تصعید کرده باشند ومثل زعفران قلقند و نرم صلایه کند و آب دهد او را از خلّی که در وزاگ و کبریت و نوشادر باشد و بر خاکستر گرم آنرا تشویت دهد تا سرخ گردد ، رنگ دهد یك جزو آن سی جزو قمر را . واگر ده جزو آن قمر را با سه جزو شمس بیامیزد شمس نیکو بیرون آید .

ایضا [نوع] دیگر . این ماء قلی مکرّر بگیرد و پانزده رطل قلی پاکیزه [و بگیرد] پانزده رطل آب و یك رطل قلی در این پانزده رطل آب [ریزد و] بجوشاند و صاف کند [بازیك رطلی قلی در این آب کند و بجوشاند وصاف کند .] همچنین کند تا این پانزده رطل قلی در این پانزده رطل آب پانزده بار بجوشد و صاف کند. [این آبیست که] هر چه در عالم است از ارواح و اجساد جملت بر این [آب] حلّ شود .

ایضاً ماء طحّان [۳] که بآب حادّ و [با] قوّت نیز اشتهاردارد. بگیرد آب خوش وسبع او نورهٔ نامنطفی [٤] دروی کند وسه روز بگذارد و صاف کند، بازسبع او نوره در وی کند و سه روز دیگر بگذارد و صاف کند . این چنین کند هفت بار . پس تقطیر

۱ــ ب : آب بریزد و طبخ کند تا یك جزواز وکم شود پس صاف .

۲ــ ب بگذارد .

۳ ب : نوع ماء راطحان گویند ، مه : طبخان ، د : صفت ماء طحان .

٤ــ ب : غیر منطفی ، د : غیر مطفی .

کند و با مثل وی عقاب محلول مقطّر بیامیزد . و این‌است آب حادّ و[با]قوّت تا دانند .

ایضاً موسوم بخل ثقّیف[١] . بگیرد از آب [٢] که‌بسر رائب باشد یك جزو ویك جزو آب حماض اترنج [٣] و هر دو را تقطیر کند و نگاهدارد . پس بگیرد نوشادر و زنجار هر دو برابر همدیگرحلّ کند و تقطیر کند . وبگیرد محلول یك جزو واز آن آب رائب و ترنج چهار جزو و باهم بیامیزد نیکو . واین خلّی است حادّ که‌بکار آید تامعلوم باشد .

باب دوازدهم

صفت آبهای رنگ دهنده وتدبیر آبهای رنگ دهنده

واو از رؤس است[٤] چنانکه ذکر رفته است تا این غایت . و از آن جملت آبهای احمراست و آن اینست :

[اول] باید که بگیرد یکرطل خلّ خمر مقطّر و وربع او زاج مصفّی را در خلّ خمرمقطّر کند وروزها بگذارد وصاف کند بعده طبخ کند تا سرخ شود . و هرچه خواهد ازوی آب دهد [تامعلوم باشد .]

[نوع] دیگر . بهتر از این آنستکه بگیرد خلّ خمر مقطّر و ربع او نوشادر دروی کندو بجوشاند چند جوش [وصاف کند] . پس ربع وی زنجار که از روسخت[٥] گرفته‌باشددروی کندو بجوشاندچندجوش‌وصاف کند. پس‌ربع‌وی‌زعفران

---

١ ـ ب : صفت خل ثقف .

٢ـ مه : آب ، ب : آبی بر سر .

٣ـ ب : اترج .

٤ـ ب : باب دوازدهم در تدابیر آبهای رنك دهنده و او رؤس است ، د : باب ٨در تدابیر آبهـای رنگ کننده .

٥ـ هامش مه : که از روسختج . بدل.

حدید دروی کند و [در] صلایه کند [وسحق کند] نیکو شود و در آنچه خواهد استعمال کند .

صفت ذات الرغوة [١] بگیرد . نورهٔ نا منطفی [٢] دو جزوو کبریت اصفریك جزوسوده باچهار جزو [٣] آب طبخ کند و صاف کند . و باز دوجزو نوره‌ویك‌جزو کبریت اصفر در [ین] آب حلّ کند وطبخ کند و صاف کند . و همچنان تدبیر اعادت کند تا آب نیمه باز آید و استعمال کنند چون در تدبیرها بدوحاجت افتد .

صفت ماء الحدید. بگیرد برادهٔ آهن [٤] چندانکه خواهد وبشوید تاپاکیزه شود ونیم از او زاج سوده بروی طرح کند و آن مقدار خلّ بروی ریزد که او را بپوشد و در آفتاب بنهد و هرروز بارها می‌جنباند تا هفت روز بگذرد تمام‌شودالبته .

ماء القلقند [٥]. بگیرد قلقند یك جزو و سه جزو صفرت بیضه بدین قلقند افگند ودرمغرفهٔ [٦] آهنین کند وبرسر آتش بدارد وبجنباند(بجوشاند) تا سیاه‌شودو صفرت بیضه محترق شود و قلقند سرخ گردد . [پس] دیگربار صفرت بیضه سه‌جزو بروی افگند و نیکو بیامیزد پس در شیشه کند و دفن کند در زبل [تا] حلّ شود و نخست‌همچون حجر گردد . پس‌سست‌شود ، آنگاه این‌بگدازد [و] آب گردد . [و] این‌آبی است که اگرخاك را بدان رنگ کنند رنگ گیرد [٧] .

صفت صبغ گرفتن [از] کبریت . بگیرد دو جزو قلی اشنانی ویك‌جزو نورهٔ تیز و سحق کند نرم و مقدارده جزو آب صاف بروی ریزد ویك شبانه روز بگذارد

١ـ مه : الرغبه .

٢ـ ب و د : غیر مطفی .

٣ـ ب و د : چندان .

٤ـ ب : حدید .

٥ـ ب : نوع دیگر .

٦ـ مه : مفرقه ، ب : مغرقه .

٧ـ ب : بدان صبغ پذیرد ، متن مه : درو صبغ دهد صبغ گیرد ، هامش مه : بدان رنگ کنند رنگ گیرد .

تا نیکو به نشیند[1]. پس طبخ کند تا ثلث آب کم شود. پس صاف کند [و] برمثال اول قلی و نوره دروی کند ویکشبانه روز بگذارد وطبخ کند تا ثلث آب کم شود. پس صاف کند تا همچون سرشك صافی شود پس بیارد شیشه‌ای که گردن آن دراز باشد و کبریت سوده در آن ریزد. واین آب را بر سر آن ریزد و شیشه را در دیك پر آب نهد و آتش کند تاشیشه سرخ گردد و آب سرخ را ازشیشه بیرون آردودیگر آب تازه کند وهمچنین سرخ نماید دیگر باره تا آب سفید بیرون آیدودیگر رنگ ندهدهمچنین. و آبهای سرخ راجمع کند که این رنگ کبریت است و بهر چه حاجت باشد بکار برد و کبریت هم در قرع ابیض ماند، فافهم.

پس بگیرد قدحی از زجاج بزرگ و بروی سرپوشی کند و از اندرون سرپوش دسته‌ای کند. پس بگیرد کبریت اصفر یك رطل و نیك سحق کند و درخرقهٔ کتان صره‌ای کند و سست بسته و درین[2] قدح از سرپوش در آویزد. آنگاه این آب که کرده است برصّره ریزد چندانکه بربالای صّره چهارانگشت آب باشد. آنگاه در آفتاب بنهد اگر تابستان باشد. اگر زمستان باشد از زبل تر دفن کند در حفره گاهگاه می جنباند. وهر گاه که آب سرخ شود آن آب بر گیردو آب دیگر در وی میکند تا چند بیش آب سرخ نشود و صبغ وی جملت گرفته شود و آب ابیض بیرون آید و کبریت ابیض ماند. آنگاه هر تدبیری که خواهد باوی بکند.

نوع دیگر. بگیر[3] نورهٔ تازه غیر منطفی یك جزو وچهار جزو آب صاف دروی کند و در دیك کند و بجوشاند چندانکه دو جزو آب بماند [وصاف سازد] و این آب نیك تیز شود و قوّت یابد آنگاه بگیرد کبریت زرد صاف وپاکیزه و نیکو نیم جزو بساید نیك. آنگاه با این آب نوره بار دیگر بساید و در شیشه کند و در دیکی که آب بود در آویزد چنانکه آب بر سر شیشه نرسد. آنگاه آتش

۱ــ ب: نیکو تیز شود.

۲ــ مه: کتان کند وصره کند سست و دراین.

۳ ــ از اینجا دوباره در مه در دنبال باب ۱۸ بااندك تغییری نیز دیده میشود.

درزیر دیك کند نرم تا بجوشد و این آب سرخ شدن گیرد . آنگاه رها کند تا هم دیك سرد شود و شیشه بیرون آورد ودر آفتاب بیاویزد که این آب سرخ شود مانند خون و کبریت جملت رنگ بیرون دهد. و این آبی است که هرچه خواهد از این آب بخورد او دهد رنگ تمام دهد [انشاء الله تعالی] .

باب سیزدهم[1]

دررهن صفرت (۲) بیضه که درعمل بکار آید

اول بگیرد صفرت بیضه در مغرفهٔ[3] حدید کند و در آتش نرم نهد و بجنباند تا سوخته شود و سیاه گردد . پس روغن از وی بیرون آید سرخ سیاه رنگ ، آن دهن را صاف کند و بدارد تاوقت حاجت بکار برد .

نوع دیگر . بزرگتر آنست که بگیرد صفرت بیضهٔ مسلوق و آن را در شیشهٔ مطیّن کند و آنرا بر کانونی که آنرا قوائم باشدتر کیب کند . و باید که میان کانون سوراخی باشد بدان مقدار که سر شیشه آنجا در آید . پس شیشه را در کانون در آرد و قدحی در زیر شیشه بنهد و خاکستر کند بآتش نرم بر و برافزود تادهن از شیشه در قدح جمع شود سرخ وصافی چون سرشك . وچون از او منقطع شود قدح بردارد و از برای حاجت نگاهدارد .

نوع دیگر . بگیردصفرت بیضهٔ مسلوق، خواهد خام وخواهد پخته . آنرادر دیك تقطیر کند و مقطّر کند وآب را جدا بگیرد و دهن را جدا بگیرد و بوقت حاجت بکار برد .

۱ــ درمه با بهای ۱۳ تا ۱۵ دراینجا نیست بلکه در دنبال باب ۱۸ آمده است واز روی مه وب هردو در اینجا آورده ایم .

۲ــ مه در جای دیگر که گفته ایم : زرده .

۳ــ ب: مغرقه ، مه جای دیگر: آورند .

نوع دیگر . بگیرد صفرت بیضهٔ خام و در چیزی کند [١] و بدست می‌مالد تا همچون آب شود . پس طلی کند برروی طشت وپیش آفتاب بنهد و در مقابل قرص خورشید نیم روز تادهن از وی بیرون آید وطشت مایل بنهد تادهن جمع شود . پس این دهن‌هاییست که مستعمل **حکما**ست درعمل هاایشان را وعمل کردند بدینها تا معلوم باشد .

صفت تلوین شمس. بگیرد آنچه‌خواهد که‌تخمیر کند، آنرا صفایح‌تنك کند در خل ثقیف بنهد . پس بگیرد دیکچهٔ‌خلاص ویك جزو ملح سوده می نهد ویك‌صحیفه می‌نهد برین مثال . و سراو را به بندد و تانیم روز طبخ کند در خلاص تـاسرخ بیرون آید .

﴿باب چهاردهم﴾

درتدابیر آبهاکه بخورد دارو دهند تاثابت شود داروها ومشمع شود وتحلیل پذیرد وبرآتش قرارگیرد و نسوزد برآن ونگریزد ازآتش

اول لبن عذراء بالغ نیکو. بگیرد مرتك [ابیض][٢] چندانکـه خواهد و بساید و به پزد . وهریك من چهار من [٣] سر کهٔ تیز دروی کند و دردیك کند[٤] وطبخ کند بآتشی نرم تا نیمه بازآید و صاف کند بارها وبگیرد قلی ابیض وبساید و هریك من قلی را چهار من سر که تیز بکند و طبخ کند بآتشی نرم که به‌نیمه‌باز آید وصاف کند بارها. آنگاه بگیرد ازسر کهٔ مرتك[٥] سه جزوواز سر کهٔ قلی یك

١ـ مه جای دیگر : درچیزی کند وبدست بمالد تا همچو آب شود طلاکند درطشت و بآفتاب گیرد درمقابل قرص وطشت راکج‌کند تاروغن جمع گردد آنگاه بردارد وبکاربرد.

٢ـ مه : مردارسنگ .

٣ـ مه : هریك جزو مردار سنگ را چهار جزو .

٤ـ مه : در اندازد .

٥ـ مه : مردار سنگ .

جزو و هردو [را] باهم بیامیزد . واگر آب قلی درآب مرتك ریزد همه سیاه‌شود. و اگر آب مرتك درآب قلی ریزد همه سپید شود . و [هر دو را] باهم بیامیزد [و دارو را نیز با او آمیخته بگذارد تا سرکه ها بر زبر آن بایستند] و هر دو رابا هم زند بسیار نیکو تا آمیخته شود . آنگاه بگذارد تا در زیر او مانند جغرات بایستد . آنگاه آب ازوی صاف کند وآنچه درزیر او باشد بگذارد تاخشك‌شود. آنگاه چهاریك او کلس قشرالبیض وچهار یك او نوشادر مصعّد در وی افگند و نیکو سحق کند [وبساید] و در میان دو قدح عرق کند [چند بار] . پس هر طریق که خواهد حلّ کند تا همه حلّ شود . پس آب دهد از وی از [هر] چیزی که خواهد ازاکسیر مصعّد مانند زرنیخ و کبریت [سیماب] وسحق میکند و آب‌میدهد و تشویت میکند بآتشی نرم تاآنگاه که بر صحیفه بدود و دودنکند وغوص کند.

صفت دیگر . لبن عذراء از جهت تسقیت شنگرف راثابت شودومشمّع‌شود و غوص کند از عمل **حکما**ست. بگیرد[1] مرتك و بساید وبه‌بیزد و هر یکمن مرتك را چهار من خلّ خمر دروی کند و در دیك کند و بجوشاند بآتشی نرم بچوبکی بشوراند تا آنگاه که ثلثانی برود و یك ثلث بماند و مانند خلّی شود . آنگاه بگذارد تا ساکن شود و صاف کند . آنگاه این آب صاف او بگیرد [و علی حده نگاهدارد] و چهاریك این خلّ مرتك سودهٔ تازه بروی افگند [و] در دیك کند و دیگر بار بجوشاند هم بمثل اوّل سرخ شود و رها کند ساکن شود [2] . آنگاه صاف کند . پس بگیرد سه جزو از این سرکهٔ مرتك و یك جزو سرکهٔ قلی و در هم ریزد و باهم بیامیزد و برهم زند تا نیکو بیخته شود . آنگاه مانند جغرات شود . آنگاه [درظرفی کند و] درآفتاب گرم نهد تا خشك شود . آنگاه بگیرد و درآلت حلّ نهد چندانی که حلّ شود مانند زیبق سفید .

١- مه : نوع دیگر شنگرف رومی را ازلبن عذرا تسقیت دهد و تشمیع کند باید و بگیرد .

٢- مه : بگذار تا سرد شود .

[نوع دیگر] . بگیرد[١] شنگرف خالص چندانکه خواهد و از این محلول او را آب دهد در سحق سه روز. آنگاه در شیشهٔ مطیّن کرده تشویت کند [و] در تنور یك روز ویك شب بگذارد . چون سرد شود بیرون آرد و صحیفهٔ نحاس پاکیزه بر وی بیندازد[٢] و در آتش نهد و بتابد که [اگر] در صحیفه غوص کند و برود ونفوذ کند و درون و بیرون او سپید شود نیکوست . واگر نه باز اعادت کند وسحق کند وآب دهد و تشویت کند تا آنگاه که تمام شود . آنگاه یك درم از اوبریك رطل زهرهٔ پاك کرده افگند قمر پاکیزهٔ [خالص گردد] که از خلاص بیرون آید ثابت .

نوع دیگر. بگیرد برادهٔ ارزیز یك جزو و یك جزو زیبق[٣] زنده ملغّمه کند و یك جزو زیبق مصعّد برو ریزد و سحق کند نیکو . آنگاه در شیشه کند و در آلت حل نهدتا حل شود . [هرطایری را که ازین آب دهد ثابت گردد و] فعل این باب از لبن[٤] عذراء با کلس قشر ونوشادر قوی تر باشد و جملت طیّاره و فرّاره که ازین حلّ دهند از وی سحق کند و تشویت کند مشمّع شود وثابت شودو جملت اجساد سخت را چون ازوی آب دهند مشمّع شود وحلّ شود[٥].

نوع دیگر . بگیرد آن آبی که زیبق و کبریت را قایم کند. صفت او آنستکه بگیردصابون نیکویك جزو [وشبّ (شبت) یك جزو] . پس سحق کندنیکو ودر شیشه کند و در زبل دفن کند تا حلّ شود و آبی گردد سپیده مانند شیر[٦] . پس تر

١ـ ب : آنگاه برگیرد (در ب دنبالهٔ بند پیش است ولی درمه بندی جداگانه) .

٢ـ مه : وطلی کند برروی صفحهٔ نحاس پاکیزه .

٣ـ مه : سیماب .

٤ـ درب آمده : واین .

٥ ـ مه : هرطایری راکه ازاین آب دهد ثابت گردد وفعل این ازلبن العذراء قویتر است.

٦ ـ مه چون شیر سفید .

کند با آن ارواح را و تصعید [1] کرده و سوخته شده را تشمیع کند [وحلّ نماید] تا روان شود و قایم گردد.

صفت آبی که ثابت کند زرنیخ را وزیبق را و هر طیّاری که باشد. بگیرد ارزیز ونیک بسوزد و سحق کند و ازخلّ مقطّر سه روز آب دهد و سحق میکند. پس در کوزهٔ سفالین کند و سه روز تشویت کند. پس برون آرد و سحق کند و بر یک رطل از این ارزیز نه اوقیّه شبّ و دو اوقیّه کبریت ابیض دروی کند وسحق کند نیکو. و در خمرهٔ سبز کند و حلّ خمر مقطّر بروی بریزد آن مقدار که آنرا بس کند و بر بالای او چهار انگشت بر آید. و سر او استوار کند و در آفتاب بنهد بیست وچهارروز هر روز آنرا بارها می‌جنباند. پس برفق صاف کند و تقطیر کند پس بروی سحق کند و تشویت کند هر طیّاری که باشد از زیبق وزرنیخ وجز آن ثابت گرداند.

و عمل اکسیرها بدین چیزها ثابت کننده است. و اگراین عملها شودحکم در اکسیرها از دو حال بیرون نباشد: یکی آنکه اکسیر نبود، اگر بود دشوارتر باشد. وبدانکه دربعضی از آنچه ما عملها یاد کردیم(؟) کفایت است وبسنده است. مر واقف شده را عمل کن تا برسی بدانچه دوست میداری.

باب پانزدهم

در تدبیر تصعید اجساد و انواع او

آنست کـه بیامیزد با زیبق و با ملحها و با زاجها هر کدام که خواهد. و سحق کند در صلایه بآب نوشادر نیك نرم. پس در آثال کند و بر آتش دان نهد و آتش قوی برافروزد. هم از اول تا آخر مصعّد شود و نداوت او بگیرد. وفرق این است میان تصعید ارواح و اجساد. و آنچه بر بالا باشد باآنچه در زیر است

۱ـ ب: و ترکند بوی ارواح تصعید.

بصلایه باز برد و سحق کند و آب دهد و تصعید میکند تا همه مصعّد شود .

وبدانکه تصعید اجساد بر سه نوع است :

یکی آنکه برتکلیس کردن وی ملازمت کند و برسوختن وی تا تصعیدوی حاصل آید بسبب لطیف شدن اجزای وی .

دویم آنکه زیبق را در وی درآرد وملغمه کند .

وسیوم آنکه نوشادر بروی آورد .

و **حکما** گفته اند که زیبق در تصعید اجساد ممکن تر است از نوشادر در بسیاری .

وبعضی **حکما** گفته‌اند که جسدها جز بزیبق نتوان تصعید کردن . و این سخن راست است . و علت این آنستکه هر کدام روح که با جسد لازم تر بود و امتزاج وغوصی وی بیش باشد بصعود جسد بهتر باشد .

دیگر آنکه هر روح که خفیف تر باشد تصعید وی مراجساد را کمتر از آن باشد که روح ثقیل از جهت آنکه امتزاج[روح ثقیل]باجسد زیاد تر ازامتزاج روح خفیف باشد باجسد. پس ازین سخن لازم آید که تصعید اجساد بزیبق بهتر است تامعلوم باشد .

در تصعید[1] رصاصین و طریق دیگراو آنستکه بگیرد از کلس هر کدام که خواهد یك جزو و ملغمّه کند بایك جزوزیبق و نیك سحق کند تا اجزای هر دو بیامیزد . پس ویرا بشوید نیکو آنگاه مثل وی وزن همه نوشادر بروی بیامیزد و سحق کند نیکو تا هم سیاه شود و بهم آمیخته شود . پس ویرا در آثال کند وفرش آثال سطبر باید و آتشی برافروزد از اول تا آخر یکروز تمام .و باید که آتش همه در زیر دیك باشد چنانچه هیچ آتش بر بالا نرود . پس رها کند تا سرد شود و سر او بگشاید بیابدکلسی مصعّد شده . پس اگر چیزی باقی مانده بود باز ملغمّه کند

۱ـ ب : اول تصعید .

و سحق کند وعمل باز اعادت کند تـا همه مصعّد شود سپید . و بـدین تصعید همهٔ جسدها راتصعیدبتوان کرد .

صفت تصعید شمس، وآن شایسته است مرحمت را . وطریق او آنستکه بگیرد کلس شمس یك جزو و ملغمّه کند با چهار جزو زیبق و مثل زیبق کبریت اصفر ومثل وی زاگ[١] وآب نوشادربخورد وی می‌دهد درسحق و نیکو درصلایه . پس در آثال کند و تصعید کند چنانکه پیش از گفیتم . وآنچه در بالا باشد بر گیرد و آنچه در زیر بمانده است [٢] بصلایه باز برد وسحق کند [وآب دهد بآن‌طریقت] وآن را درآثال باز برد تا همه مصعّد شود . پس زاگ زرد [٣] را حلّ کند واین محلول مصعّد را آب دهد و تشویت کند در قاروره در دیك خاکستر کند . این چنین بکند بار ها تا همه زنجفر احمر شود ، صبغ [٤] دهد یك جزو [از آن] سی جزو قمر را شمس گرداند نیکو .

صفت تصعید قمر. بگیرد کلس‌قمر یك جزو و باچهار جزو زیبق ملغمّه کند وتشویت کند در میان شبّ معجون کرده به بیاض بیض[٥]. در قارورهٔ مطیّن کند وسر قاروره استوار کند و در خاکستر گرم بنهد . روز دیگر بیرون‌آرد [و] نیمهٔ او زیبق و زرنیخ مبیّض[٦] که در او سواد نباشد باوی در صلایه کند بآب نوشادر سحق کند یك روز تمام . پس درآثال کند و تصعید کند بآتشی قوی از اول روز تا آخر . روز دیگر بگشاید و آنچه بر بالا باشد بر گیرد وآنچه در زیر بمانده است جملت سحق کند و آب نوشادر بدهد و باز تصعید کند تا همهٔ او مصعّد شود .

---

١ ـ مه : زاگ ، ب زاج .

٢ـ مه : نشیب باشد .

٣ـ ب : زاجها .

٤ـ : مه : رنگ .

٥ـ مه : سفیدی بیضه سحق‌کند وبـاز تشویت‌کند .

٦ ـ مه : سفید .

پس تشمیع کند بارها وحلّ کند ، وعقد کند، صبغ دهد یك جزو از اوپانصدجزو زهره را قمر گرداند .

نوع دیگر . بگیرد کلس قمر یك جزو با سه جزو زیبق ملغمّه کند و مثل زیبق نوشادر بروی افگند و درصلایه سحق کند تا سیاه شود . آنگاه در آثال کند وتصعید کند هم بر آن آتش قوی که گفتیم . و فرش آثال میانه باید کرد که نزدیکست [به]تصعید . [و] یافتیم این تصعید را چند طریق که جملت جسدها بدو کنند . و این از عجایب عظیم است .

صفت تصعید زهره بگیرد کلس نحاس نیك نرم چندانکه خواهدو بشویدبآب وشبّ تاپاك[1] شود. یك جزو از اوباسه‌جزو زیبق ملغمّه کند وسه جزو نوشادر بااو یار کند و درصلایه نیکو سحق کند تا با یکدیگر ملازم شوند . آنگاه درآثال کند و تصعید کندبآتشی قوی چنانکه گفتیم . وروز دیگر بگشاید و به بیند اگرچیزی مانده باشد که مصعّد نشده است باز در صلایه برد و ملغمّه کند و تصعید کند تا جملت مصعّد شود . آنگاه بر گیرد واز نوشادر وزیبق جدا کند . هر تدبیری که داندا ستعمال کند بوقت‌حاجت .واین‌زهرهٔ‌مصعّد[مصفّی]قمررارنگ‌دهدمانندشمس وهیچ شکی نیست وجملت **حکما** برین متفق‌اند . وازمیان این‌جملت جسدهازهره سهل مصعد شود .

نوع دیگر. زهره هم ازجهت حمرت را بود و هم از جهت بیاض را بود . و اگر از جهت حمرت تصعید خواهد کردن تدبیر او مثل تدبیر شمس است واگر از بیاض تصعید[2] [خواهد کردن‌مثل قمر است] .

صفت تصعیدمریخ بگیرد کلس‌حدیدو بشویدبآب و نمك‌بارها تاسواد او[خوب بیرون] برد آنگاه بآب خوش بشوید [تا شوری از او برود] . پس بامثل وی

۱ــ مه : بآب شب .

۲ــ درب پس از « تصعید » چیزی نیامده ولی در مه آمده : از جهت قمرتدبیرش‌مثل شمس است وازجهت بیاض مثل قمر است .

زیبق و زرنیخ مصعّد سحق کند نرم بآب نوشادر یك روز و در آثال کند و تصعید کند بآتش نیز. وروز دیگر بگشاید آنچه بر بالا باشد بصلایه باز برد با آنچه زیر اوست و سحق کند یك روز بآب نوشادر و تصعید کند. وهمچنین اعادت می کند تا مصعّد شود. وهر باری بآب نوشادر یك روز سحق کند. آنگاه تشمیع کند وحلّ کند و عقد کند، قیام دهد یك جزو ازو صد جزو رصاصین و زیبق را عقد کند.

صفت تصعید توتیا و لاجورد و شادنج. بباید دانست که ازینها هر کدام که خواهد آب دهد در صلایه با سه چند او زیبق مصعّد و مثل او کبریت که آب محمّرات خورده باشد و تصعید کند همچنانکه شمس را تصعید کند. وفعل اینها نزدیك است بفعل شمس تا معلوم باشد.

﴿باب شانزدهم﴾

در تدبیر زاگها

بدانکه اسم زاگها قلقندیس است و آن زاگ سپید است [۱] و قلقندزاگ سبز است و قلقطار زاگ زرد [است] و سوری زاگ سرخ است. واین چهار [زاگ] عزیز است و کم یافته شود. عزیز ترین سوری است و او در عمل حمرت مدخلی دارد [۲] وازکانها برآرند و ازوی زاگها است و شبّ هاست. واصل وی آنست که سیل آنرا بشوید و باخود از کوه فرود [۳] می آرد و درمغاکها وکانها جمع میشود پس بمرور ایام آفتاب در وی می تابد و او را منعقد می کند.

وچون **حکما** را در این عمل بدو حاجت آید بقدر کفاف او را سایند و بگیرند

---

۱ ــ مه: باب شانزدهم در تدبیر زاگها بدانکه قلقندیس زاگ سفید است.

۲ــ مه: عزیزتر است.

۳ــ تا اینجا در مه در اینجا نیست و پس از این آمده است.

چیزی از آن و بسازند چیزی که قایم [۱] مقام او باشد و ازوی نیکوتر و در اثر زیادتر [۲] .

[وحکما در اینها تدبیر ها کرده‌اند که قایم مقام اینها باشند :] .

اول تدبیر قلقندیس است [بگیرد] شبّ سفید و آن را با آب حلّ کند وصاف کند وزاگ و زنجار حلّ کند وتقطیر کند و باین آب شبّ صاف بیامیزد وعقد کند او را ، هر آینه قلقندیس [۳] [گردد بهتر از آنکه باشد] (بهتر از قلقندیس کانی گردد) [٤] .

[صفت تدبیر قلقند] بگیرد زاگ زرد و حلّ کند او را با آب واو را صاف کند و سونش مس در وی افگند و بپزد تا شبّ شود. آنگاه صاف کند و بگذارد تا منعقد گردد .

و[نوع] دیگر. بزرگتر از این آنستکه که زاج در آب حلّ کند و صاف کند در جامی و درهر دو جزو ازاین آب نیم جزو نوشادر بیفگند . آنگاه درديك مطیّن کند و به پزد و بگذارد تا منعقد شود .

[نوع]دیگر. بگیرد زاج زرد وبه پزد وصاف کندو مثل او زنجار دروی کند وبگذارد روزها تاحلّ شود در وی وسبز گردد . پس صاف کند و عقد کند .

دویم تدبیر قلقطار. [٥] بگیرد زاگ [را] وحلّ کند و صاف کند و چهاریك او آب صفرت بیضهٔ مقطّر باوی بیامیزد و عقد کند قلقطار شود .

سیم در تدبیر [٦] سوری . بگیرد زاج و حلّ کند [آنگاه مثل او زعفران

۱ــ ب : آید و نیابند بگیرند چیزی و بسازند چیزی که .

۲ــ مه : زیادت .

۳ــ مه : قلقند .

٤ــ مه جای دیگر .

٥ــ ب : صفت قلقطار .

٦ــ : صفت تدبیر .

حدید دروی کند و نیک بپزد] و صاف کند . پس او سرخ بیرون آید و در بعضی اوقات قایم مقام سوری باشد [۱] .

نوع دیگر . بگیرد زاج وحلّ کند و بروی از زنجار آب دهد . آنگاه او را تشویت کند چندانکه گرم گردد و سرخ شود تا قایمقام سوری [تواند شد] .

بدانکه آنچه ذکر کردیم از زاجها آنستکه بگیرند [۲] **حکما** از جهت حمرت و اینها به [تر] از معدنی است در عمل و نگاه باید داشت عمل آنها [۳] را، ان شاء الله تعالی .

﴿ باب هفدهم ﴾

در تدبیر ملحها

ملح قلی وملح رماد و ملح نوره و ملح بول، این چهار ملح را **حکما** ازجهت این اعمال سازند . و ماطریق ساختن هریك بیان کنیم .

اول ملح قلی . بگیرد پاره [های] قلی سفید . پس آن را نیك بساید و بر وی بریزد هفت چند او آب وصاف اورا بگیرد بارها و بگذارد هفت روز . آنگاه [٤] در پاتیله‌ای کند و به پزد تا نیمه آید ، او را ده بار مروّق کند پس کوزه های تنگ بیاورد و آن مروّق کرده را در این کوزها کرده بر سر جامها [٥] یا قدح چینی بیاویزد وهرچه از وی بیرون می آید نخست [٦] باز آنرا پاك میکند و [باز]

۱ــ : تا اینجا در مه درجای دیگر که گفته‌ایم باتغییری آمده است

۲ــ ب : بگردانند .

۳ــ ب : عمل ازینها .

٤ــ ب : بعده.

٥ــ ب : بر بالای پیاله‌ها .

٦ــ ب : کوزه‌ها برون می‌تراود اول .

بکوزه بازمیبرد . و آنچه در جام می‌چکد از کوزه آنرا نیز پاك میکند و بکوزه باز میبرد آنچه باز از کوزه در جام میچکد از غبار نگاه میدارد . و چون همه جمع شده باشد چکیده‌ها باز بکوزه ها باز میبرد یکبار و دویم بار و آنچه بیرون آید[۱] وپرا کنده کند باشد پاك می کند . و آنچه درجام چکیده باشد برمیدارد ودرموضع دیگر جمع میکند تا همه چکیده شود وهمه برداشته شود .

[نوع] دیگر . بزرگتراز این آنست که آنرا مروّق کرده بر آن [۲] وجهی که یاد کردیم آنرادرشیشه کند که در گل‌حکمت گرفته باشد و سرشیشه‌استوار کند وشیشه را بر خاکستر گرم نهد . و هر گاه که خاکستر سرد باشد خاکستر گرم بدل آن بجای آن میکند تا منعقد شود مانند طبرزد .

صفت ملح رماد. بگیرد خاکستر چوب بلّوط خاکستری‌سفید که در وی انگشت نباشد . و بحریر آن خاکستر رابه بیزد و آن تدبیر که در ملح قلی گفتیم با او بکند ، ملح سفید[۳] بیرون آید .

صفت ملح نوره . بگیرد نورهٔ تیز و همان تدبیر که در ملح قلی گفتیم با او بکند که [ملحی] سفید و لطیف بیرون آید .

چهارم[٤] ملح بول . بگیرد ده‌رطل بول صبیان و آن را درقرابه کند و بآفتاب گرم بنهد چهل روز دروقتی که هوا گرم باشد تا منعقد شود و ملح گردد نیکو .و اگر نه درقرابه کند وقرابه را در گل‌حکمت گیرد و [آنگاه اورا] برخاکستر گرم بنهد . و هر گاه که خاکستر سرد میشود خاکستر گرم بدل آن می نهد تا منعقد شود مانند طبرزد .

دیگر . بزرگتراز این آنستکه بگیرد بول‌را و آن را کهنه کند یکماه‌تمام

۱ـ ب : تراود .

۲ـ ب : بدان .

۳ـ ب : ملحی سپید .

٤ـ ب : صفت .

و بعد از آنکه کهنه شد تقطیر کند . آنگاه در هر رطلی از وی سه یك رطل ملح قلی دروی کند و او را در عمیا منعقد کند و دو سه بار عقد شود چه[١] بلور .

[نوع] دیگر ملح قلی . بگیرد قلی و بساید و چهار چندان او آب در وی کند و طبخ کند طبخی نیك[٢] چندان که به‌نیمه باز آید . پس بنهد تاسا کن‌شود. پس [٣] آب از وی صاف کند و دیگر بار طبخ کند تا به نیمه باز آید . آنگاه در جامها [٤] کرده درجای سرد نهد تا به بندد [٥] و عقد شود . پس بدو تصعید کند هرچه خواهد .

[صفت] تدبیر تنکار[٦] . بگیرد ملح قلی [سفید] [٧] یك جزو و نورهٔ[٨] سفید صاف کرده سه جزو و در شیر گاومیش‌فرو ریزد آن مقدار که تر شود . آنگاه‌به پزد تا منعقد شود . پس غلوله‌ها کند برابر فندق و خشك کند واز گردو غبارنگاه دارد که نیکوست وحلّ کننده آید درعمل، ان شاء الله تعالی .

باب هژدهم

در معرفت میزان و قوتها

بدانکه اکسیر [ها] بر سه وجه است :

اول آنست که در هر عملی وزن هردارو نگاهدارد . واین وجه درست‌ترین

١ــ ب : روز عقد شود چون .

٢ــ ب : تمام ،

٣ــ مه : بعده .

٤ــ ب : ظرفها .

٥ــ ب : منجمد شود .

٦ــ مه : تنه‌کار ، ب و د : تنکار .

٧ــ د : سفید ، ب : سپید :

٨ ــ مه : نوره ، ب و د : بوره .

وجهی است واین را عمل بطریق [۱] میزان گویند .

وجه دویم آنست که عمل کنند بقیاس بر [میزان] آن طبایع که یاد کرده خواهد شد .

وجه سیم آنست که بتجربت[عمل کند] بر آنصورت که پیش ذکر رفته است و این وجه را عمل بطریق تجربت گویند .

و جمیع اکسیرها دو نوع است : یکی ابیض و دویم احمر . و از این وجه اکسیر که گفتیم آنچه بر این کتاب ما اختصاص دارد وجه عمل بطریق تجربت است، اینجا میزان درست تر است . ودر آخر این باب آنکه عمل بطریق تجربت است یاد کنیم تا تفضیل [۲] هر عملی معلوم شود و بیرون آوردن بعضی عمل از بعضی معلوم شود ودانسته آید و کار بر طالب آسان گردد .

اوّل بدانکه در اکسیر هفده قوت بود بعدد [۳] طبخ جسد ها . و این سخن آنست که بر من گفته اند [٤] و باید که تو بدانی که هر چیزی که در وی روح وجسد و نفس نبود امکان ندارد که مثل وی ازوی زاده شود . و اگر ممکن بود ناقص بود بسبب نقصان وصفی محدود . وتجربت چون ناقص بود دروی فایدت نباشد همچنانکه فایدت نبود چون دروی وصفی زیادت بود . [پس] آنچه باقی مانده است که بدانی که تو بر صواب [آنگاه] باشی که عمل تو موافق باشد مر آنچیزیرا که مطلوب است در قوتهای مطلق طبایع بمقدار آنکه عمل کند در آنچه بوی حاجت داری [با] مثل قوتی که در اکسیر رنگ [رنگ] بیاض دهد مثل قوتی که یك جزو از وی ده جزو از فضه را رنگ ذهب دهد [با] مثل قوتی که در اکسیر رنگ

۱ـ ب : برطریق .

۲ـ ب : تفسیر .

۳ـ مه : و بعده

٤ـ مه : برای من گفته اید .

[رنگ] حمرت [1] دهد [با] مثل قوتی که یك جزو از وی ده جزو [فضه رارنگ ذهب دهد با مثل قوتی که یك جزو ازوی ده جزو] نحاس را رنگ فضه دهد [با] مثل قوتی [که یك جزو از وی صد جزو فضه را رنگ ذهب دهد و مثل قوتی که یك‌جزو از وی صدجزو نحاس را رنگ فضه دهد ومثل قوتی] که یك جزو از وی هزار جزو جسد را رنگ ذهب دهد و مثل قوتی [که دراکسیر فضه و نحاس‌را ذهب گرداند ، ان شاء الله ، ومثل‌قوتی] که دراکسیرهارصاص وزیبق‌را فضه گرداند [و] مثل قوت نهانی [2] که منابع این قوت است تا هفده قوت تمام شود .

وبعضی [از] **حکما** گفته‌اند که این هفده قوه منقسم شود بر چهار طبع . از جهت آنکه واجب میکند که اکسیر ها را از چهار ادویه ترکیب بگیرد و اگر ترکیب اکسیر مثل ترکیب حیوان نبود عمل بوی قیام نپذیرد .

ومیگوییم: آنچه گفته‌اند که: اکسیر ازحیوان‌است‌وازچیزی که‌درحیوان‌است واز علم(عمل) در حیوان، مراداز اینهاهمه‌معرفت ودانستن‌مقدارهای‌چهارعنصر است. پس بدین جهت باید که ترکیب اکسیر مثل ترکیب حیوان وچهار عنصر بود .

واز آن چهار یکی روح است مثل روحی که آدمی را هست که روح گرم و تر است و او زیبق است در اکسیر ، و زیبق گرم و تراست .

دویم نفس است و نفس گرم و خشك است و همچنین[هرچیزی را که‌نفس دارد گرم و خشك است و آتشی است و آن در اکسیر صبغ است که گرم وخشك است . همچنین] وی از حیوان ماده هاست ومحل‌ماده [ها] چیز[های] بسیار است .

وصبغ در اکسیر مثل قلب است [مثل خون و مثل جگر] و مثل زهره‌است [درحیوان

و بعضی **حکما** گفته‌اند که صبغ بمنزلهٔ دل وزهره است] وصبغ را مثل‌خون

۱ـ ب : احمر .

۲ـ ب و د : قوتهایی .

و جگر پنداشته اند [۱] از جهت آنکه خون و جگر گرم و تراست وصبغ گرم و خشك است .

سوم جسد [۲] است ومقام جسد دراکسیر مقام عظام یعنی مقام استخوان است در حیوان و استخوان سرد وخشك است . [وجسدی که دراکسیر بوی حاجت است سرد وخشك است] از جهت آنکه اگر دراکسیر جسدی [خشك] نبود که ارواح را ضبط کند وفراهم آورد و دروی غوص کند عمل اکسیر تمام نشود هرگز، همچنان که حیوان را تا استخوان و مفاصل نبود روح در حیوان قیام نپذیرد و نفس دروی قرار نگیرد . و [از] این بود که خواستیم این معانی را بیان کنیم .

چهارم رطوبت [۳] است یعنی تری [که علت] نمو و افزون شدنست مر حیوان را. که اگر رطوبت نبودی در حیوان مفاصل وی تلف شدی و بالیدن حاصل نیامدی و هیچ چیزی از حرکات حیوان تمام نگردد .ووی سرد و تر و آبی است .وهمچنانکه رطوبت که سبب تحلیل است وموجب فراهم آوردن اجزا است اگر دراکسیر نبود اجزای اکسیر بهم جمع نشود و بعضی در بعضی نیاید و [جملت] اجزاء از هم [دیگر] جدا مانند . واینها همه خاصیّتی است [٤] .

پس سوگند درست شد که [اگر] این چهار [طبع] تمام دراعمال اکسیر جمع نشود اکسیر در عالم نبود [ی] .و از این جهت گفته اند قومی آنچه گفتند . وسوگند بجان و سر [من] که این چنین است نزدیك من . وخلاف میان ما و [میان] ایشان در آنست که اکسیر از حیوان و از نبات و از حجر همچنان بود [یکی] از این [هر] سه [را] بدان این را و عمل کن بوی تا بدآنچه دوست میداری برسی [۵] .

---

۱ ـ ب: نداشته اند ، د : ندانسته اند .

۲ـ مه : حیوان ، ب و د : جسد .

۳ـ مه : رطوبتها .

٤ـ ب و د : خاصیت ایست ، مه : خاصیت است .

۵ ـ د : تا آنکه دوست میداری برسی ، پ : تا آنچه دوست میداری بدان برسی .

امّا مقداروزنهای این چیزها بعضی با بعضی بر ترتیب حیوان است . ودروی پنج میزان [۱] است که حاجت داریم هر پنج میزان بگوییم و آنرا بیان کنیم .

میزان اول آنستکه بگوییم مقدار روح مثل مقدار نفس [۲] است و مقدار نفس مثل مقدار جسد است [باید تاازهریکی جزوی بود] و مقداری که پسندیده باشدآب از سی جزو بشصت تانود جزو و اگر زیادت کند یا نقصان در آن خطایی نیست . بدان این راوعمل کن تا برسی بدانچه دوست میداری .

میزان دویم آنست که روح یك جزو باید ونفس یك جزوبایدو جسد دوجزو باید و آب مثل اول چندانکه بسنده [۳] باشد بر آن .

[میزان] سیم آنست که روح سه جزو باید ونفس شش جزو باید و جسدهشت جزو باید بر سبیل آنکه اول گفتیم که قوّتها هفده است . و آب بمقدار حاجت باید چنانکه اول گفتیم از جهت آنکه ممازج نیست بلکه آب چیزی است برونی [٤] که مر اجزاء را بصلاح آورد .

میزان چهارم آنست که روح یك جزو باید ونفس سه جزو باید وجسدپنج جزو باید وآب هشت جزو باید [چنانکه در پیش یاد کردیم که قوتها هفده جزو می‌باید] وجز این هفده قوّتی دیگر بکار نیست و هر گاه که یکی زیادت و نقصان شود [٥] تدبیر فاسد گردد .

میزان پنجم آنستکه روح سه جزو [باید] و نفس یك یك جزو [باید] و جسد هشت جزو باید و مصالح از بیرون درآید پنج جزو [٦] باید باهم بمقدار آن

۱ـ ب و د : جواب (در همه جا) .

۲ـ ب و د : نفس باید تا از هریکی (یك) جزوی بود و آب بدان مقدار که بسنده باشد وآن از سی جزوست یانود جزو اگر زیادت کند یا نقصان کند یادرآن خطایی‌نیست.

۳ـب : و د : بسنده ، مه : پسندیده .

٤ـ ب : برو هست ، د : و بروهست ، هامش مه : آب جزء خارجیست . بدل .

٥ـ ب و د : شد .

٦ـ مه : مصلح که بیرون آید پنج چیز .

هفده که اول گفتیم . و من میگویم که : این همه نیکوست از جهت آنکه دروی سه قول نیکوست تا معلوم باشد .

﴿ باب نوزدهم ﴾

در اصول دانستن حقیقت مشاکلت

که این [اسرار] قوی ترین معانی و روشنترین صناعت [۱] است ، [مردم **حکیم** را بدان احتیاج است] و بدانستن آن فواید کلی تواند بود . وتجربت هر یك گواه عدل این معنی تواند بود چنانکه **حکما** امتحان کرده‌اند و دیده‌اند ودر و در کتب یا برمز و یا باشارت و یا بعضی بظاهر بازنموده اند . و آنچه ازین جملت بدین مختصر لایق بود هم بر آن الفاظ که ایشان گفته اند یاد کردم [۲] تا بر صاحب بصیرت [۳] هیچ شبهه‌ای باقی نماند وبی‌هیچ رنجی بمقصود رسد ،ان شاء الله تعالی .

حکایت . چنین آورده[اند]از قول **ذوالنون مصری** رحمةالله[علیه] که اواز **جابرحیان صوفی** [رحمة الله علیه] و چند کسان دیگر از [اکابر] **حکما** که بر این متفق شده‌اند [آورده] که : آنچه اصول اکسیر است چهار است :

اول دانستن اختلاط و مشاکلت است که هر کس زود بدان نتواند رسیدن .

دوم دانستن اختلاط و مزاوجت است که علت [٤] آمیخته شدن هریك ازاین داروها چگونه بهتر است و آمیختن اجساد و ارواح و غیر آن [چگونه] باید و وچگونه باید کرد [وجنسیّت [٥] کار کردن] که خاصّیّت اصلی آن فاسد نگردد و

۱ــ ب و د : مشاکلت اسرارقوی ترین و معانی روشن ترین درین صنعت .

۲ــ ب : نوشته آید .

۳ــ ب : بصر .

٤ــ هامش مه : محل . خ بدل .

٥ــ ب : جفت ، د : جنت ، مه ندارد .

ازقوّت بفعل تواند آمد بسبب آنچه بیشتر است مبتدیانرا خطا[یی][۱] که دراین موضع می افتد ، آنست که ترکیب داروها بصواب ندانند از عمل[لاجرم آن قوّتها را] نقصان وتفاوت پدید آید وازخاصّیّت [۲] بدل گردد و ازفعل بقوّت باز گردد[۳].

وغرض درین آنست که کسی را که هوای این صناعت باشد باید که این معانی او را روشن وراهبر چنان باشد که هیچ شبهه‌ای بروی باقی نماند .

سیم آنست که آنچه [از] داروها ترکیب خواهند کرد وزن آن هر یك در اصول درجات طبایع و کمال و نقصان [هریکی] او را معلوم باشد چنانکه درمیزان پدید آمد[ه][٤] و ما بعد از این تقریر کنیم .

چهارم آنست [که] از این اصول که عقد ارواح و اجساد [است] چنان باشد که چون آتشی بوی رسد البته اجزای او از یکدیگر جدا نشود و بخار نکند وسوخته و فاسد نگردند بلکه گداخته گردند . و چون او را بر جواهر آتشی گداخته افگند در آن عمل کند و آن را از آن طبیعت که باشد متغیر گرداند تا بطبیعت کمال رنگ شریف و جواهر لطیف در آن جوهر پدید آید . چنانکه مس را نقره گرداند و نقرهٔ خام را زر پخته گرداند .

و کلّی مراد ازین صنعت خود همین است [٥] اکنون بشرح باز گردیم [٦] که اسرار هریك ازین معانی روشن و مبرهن گردد ، ان شاء الله تعالی .

افلاطون حکیم چنین آورده است که چون احوال چهار طبایع[۷] راتجربت

۱ــ مه : نتواند آمد سبب آنچه نوشته ومبتدیانرا خطائی می‌افتد .

۲ــ ب ود : وبخاصیت

۳ ــ مه : و از فعل بقوت باز گردد .

٤ــ ب ود : کرده‌اند

٥ــ مه : صناعت باید وجود همین است .

٦ــ ب و د : بدان شرح گردیم .

۷ــ ب ود : طبع .

کردیم چنین یافتیم که این چهار طبایع[۱] که امّهات عالمند[۲] دراصول[۳] جواهر موجودات مرکّبند[٤] امّا بر سبیل تفاوت بزیادت و نقصان، بعضی از آنها که بر یکدیگر فضیلت و روحانیّت یافته‌اند و بعضی که بعلّتهای معدنی گرفتار شده‌اندو بسیاهی وغلّ وغش وجسد بدست اغیار نا موافق اسیر و مبتلا گشته‌اند.

و هر آنچه بر آن[٥] معانی باز گردد از جوهر آتش هفت[٦] است. وچون هفت کوکب را بدان نسبت است **حکما** آنهارا بدان نامها یاد کرده‌اند ودلیل نموده‌اند که هریك [بکدام کوکب متعلق است و کمال نقصان هر یك نموده که] از چه طریق تواند بود و علتهای بعضی را [چگونه] رفع باید کرد.

و از این جواهر هفت گانه که شرح داده می‌آید هریك را بتفصیل باز نموده‌اند چنانکه هم‌دریك‌موضع نام کواکب و آنچه مصطلح **حکما**ست که جواهر آتشی و ارواح‌معدنیات را بدان نامها یاد کنند معلوم گردد وهیچ‌اشکالی‌باقی‌نماند، ان شاء الله تعالی.

[اوّل زر را] آفتاب[و] شمس گویند[۷] و [او] از جواهر آتشی[است]زر سرخ ویراست[از زرخینت(؟) بدو منسوب‌است] و طبعی گرم وخشك است‌چنانکه خشکی وی بسیار نباشد و باعتدال نزدیك‌تر بود، چون داروهای‌اصلی‌جمع گردد واکسیر[۸] تمام حاصل آید بجهت‌آنکه **حکما** آن اکسیر را نیز شمس گویند.

---

۱ ـ ب و د : طبع.

۲ـ ب و د : علم‌اند :

۳ـ ب و د : اصل.

٤ـ د و ب : موجود ذات میکنند.

٥ ـ ب و د : و جملت آنچه بدین.

٦ـ ب و د : جواهر هفت.

۷ـ مه : آفتاب را شمس گویند.

۸ـ ب ود : تغییر تمام حاصل شود بجهت آن حکما آنرا نیزاکسیر شمس گویند.

وهمچنانکه‌قوت‌شمس‌از دیگرستارگان روشن‌تراست روحانیّت[۱] اورا که ازقوت بفعل میآید یعنی که‌زرهای‌عالم که در معدنها و کوهها وریگهاپدید میشود آنرا بر دیگرجواهر آتشی [۲] فضیلت است واو را خود بهیچ معالجت حاجت نباشد ، بدان سبب که او در اصل خود تمام‌است . وغرض در این باب بازنمودن ودانستن طبیعت خاص اوست تا پوشیده نماند .

و ماه‌را قمر گویند ، و او جوهر آتشی است[۳] ، نقره ویراست و طبع‌وی سرداست و تر ، ولون وی سپیدی که بزردی زند [٤] . و**حکما** چون داروی بیاض بیامیزند و آن‌تمام ساخته وپرداخته گردد**حکما** آن‌اکسیررانیزقمر گویند . وچون برنحاس افکندآنرا فضّه گرداند و بهیچ وقت[بیش]باطل نشود . و اگر درکاه[۵] [کنند] بسلامت بیرون‌آید . واین [هردو] جوهر روحانی را [٦] که گفتیم [خود] بهیچ علاج ودرمان حاجت نیست ودر اصل خود شریفند .

و زحل از جواهر آتشی [است که] اسرب [۷] ویـراست وطبـع وی سرد و خشك استو **حکما**سرب را زحل گویند وابوالذهب‌نیز گویند و اوجوهری گران سنگ و گدازنده است در آتش . وقوّت‌روحانیّت اوچون براصل خویش‌بنحوست تعلّق دارد بدان سبب سیاهی وتیره گی بروی غالب گشته است ، و علت دیگر در وی آنست که زود گدازنده است بسبب آنکه در آتش مقام نتواند کرد و بطبیعت مخالف او باشد ، هرآینه زودتر گداخته شود . اما ازکلس او در طبیعت گفته‌اند

۱ــ مه : روحانیات .

۲ــ مه : آتش .

۳ــ مه : واز جواهر آتشی .

٤ــ ب و د : از زردی بسپیدی (بسفیدی) وسبزی زند ، هامش مه : سبزی خ . بدل.

۵ــ مه : وازکاه .

٦ــ ب و د : روحانیت .

۷ــ مه : سرب .

که اکسیر را بر نگ سرخ معاونت[۱] نماید. وچون اورا بتدبیر صواب پاکیزهٔ پاکیزه کننده‌و اکسیر بروی افگنند هر آینه متغیر شود واوزر را شایسته‌تر باشد از مس و سرب را بهر طبیعت که خواهند از سرخ و سفید تدبیر تواند کرد.

و مشتری از جواهر آتشی است ارزیز ویراست و طبع وی گرم و تر است و **حکما** ارزیز را مشتری گویند و ابوالفضة نیز گویند. و فضّه لون او سفیداست که بزردی زند وسعد اکبراست ونرم وپاکیزه است دراصل تکوین‌خودامّا باعتبار خامی در معدن سیاهی عارض بوی نگردیده اینست که دروی [بوی تباه‌ورنگ خنك [۲]] وزود گداختن و بانگ کردن دروی موجودشده است. که اگر این چندعلّت دروی نبودی خود نقره بودی. اکنون چون‌علّتها از وی زایل‌شده او[را] نیز قوت کمال در آمیزش پدید آید، وچون آمیخته گردد و رنگ پذیرد ونقره گردد بدرجت کمال رسیده متغیّر نگردد، ان شاء الله تعالی.

مریخ از جواهر آتشی [است] آهن ویراست وطبع وی گرم وخشك است‌و **حکما** آهن را مریخ گویند، وقوّت و صلابت وی پوشیده نیست، و آمیختن وی باجواهر دشوارتراست‌وچون آمیخته شود بهیچ حال جدا نگردد. از قول **افلاطون** دراین معنی آنچه درج کرده میشود این‌است که گفته‌اند که: آهن در اصل خود سیماب است بسته شده و لون وی بر نگ سرخ میل تمام دارد. و چون سفیدی و سیاهی برظاهروی غالب است و قوّت و سختی وصلابت و خشونت وی بغایت‌است چون بطریق حکمت این علّتها از وی دفع کرده شود متغیّر گردد. و جوهری نفیس [و] گرامی‌است، وبطبیعت ومشاکلت بهمه‌رویها استعدادتمام دارد و گدازنده وآمیزنده است. اما برمبتدی ترکیبات [او محال‌تواند نمود و] دشوار باشد آمیختن اوهمچنانکه هست. اما چون[**حکیم**]ماهر باشد بروی آسان باشد. و خاصّه[۳]

۱ــ ب ود : معونت.

۲ــ ب و د : سیاهی عارضی و بوی تباه ورنگ خنك.

۳ــ ب و د : افتد بروی آسان بود وخاصه ، مه : خواصه.

چنین معنی که در این مختصر یاد کرده شد و میشود در هیچ اصل تعیین نکرده‌اند بیك موضع و هر آینه برموز گفته آمد[۱] اکنون بالضّروره در این فصل این قدر یاد نموده آمد[۲] . و در این مشاکلت وی در اصل طبیعت گرمی و خشکی بروحانیّت شمس نزدیك است . چون ازاین علّتها که دروی جمع شده‌اند فارغ شود در ترکیب بسیار مواضع بوی حاجت افتد . و آمیختن او بر اهل بصیرت پوشیده نماند که چگونه ممکن گردد . واگر مبتدی را باید[۳] که این معنی او را روشن گردد در باب تکلیس نگاه کند همهٔ آن غرض روشن و معلوم گردد .

زهره از جواهر آتشی [است] ومس ویراست وطبع وی گرم وتر است ولون او سفید است که سرخی بر ظاهر وی[٤] غالب است و او سعد اصغر است . چون از این علّتها که دروی است فارغ گردد سفید شود بدانکه در میزان طبایع جواهر و ترکیب آن و گرمی و سردی و خشکی وتری و صلاح و فساد هر یکی ظاهر در اینجا پدید آید تا بر طالب آسان بود ودریابد ، ان شاء الله تعالی .

بدانکه نباید ترا پرهیز از این عمل مگر کسی که دانا بود[٥] [و] **حکیم** وطبایع شناخته باشد ومعرفت [آن بر] افلاك وستارگان وبروج دانسته باشد .

بدانکه فلك هفت است و بروج دوازده و هر فلکی ازین افلاك را ستاره‌ایست وهریك ستاره ازاین ستارگان رادو برج است مگر شمس وقمر را که ایشان راهریك یك برج است وترکیب این هفت جوهر از این هفت ستاره است و طبایع اینها طبایع بروج است .

وقمر در فلك اوّل است . بدانکه فضّه ازترکیب قمر است . وبرج او سرطان [است و]

۱ــ ب ود : گفته‌اند .

۲ــ مه : نموده‌اند .

۳ــ ب و د : مبتدی خواهد .

٤ــ مه : ازوی ظاهر برو .

٥ــ ب و د : و بباید از عمل پرهیز کند مگر کسی که دانا بود .

مفرد و سرطان سرد وتراست . سردی وی چهار درجت است وتری او شش درجت . و دروی گرمی وخشکی نیست البتّه ، و دلیل آن اینستکه نه[می] بینی که سیم اندر زمین تباه گردد از بهر آنکه تری او با تری زمین بیامیزد . واگر در او گرمی و خشکی بودی تباه نگشتی همچنانکه می بینی . برخلاف او زر است که در زمین زیادت شود بجهت آن که گرمی وخشکی که اندر ویست سردی و تری از زمین ببرد ودراو زیادت [۱] گردد و هیچ نقصان نپذیرد البته .

و عطارد در فلك دویم است و بدانکه زیبق ازترکیب عطارد است و بروج اوجوزا وسنبله‌است . جوزا گرم‌وتراست . گرمی‌اوچهاردرجت‌است و تری او شش درجت . [وسنبله سرد وخشك‌است سردی‌او شش‌درجت‌است وخشکی او چهاردرجت است .]بدانکه از گرمی [۲] که اندروست با زر بیامیزد وزر را تباه نکند [۳] وبا مس بیامیزد [و] تباه نکند [و بدان سردی که اندر وی است با سیم بیامیزد و تباه نکند و بدان تری که اندر وی است با ارزیز بیامیزد و تباه نکند] و صنعت تمام نگردد مگر از زیبق و او را روح الاجساد [٤] [وامّ‌الاجساد] و غوّاص وفرّار و نافر [٥] و آبق و طیّار و عطّار و زیبق خوانند . او مثل بیمار است که اگر علاج کنی او را چنانکه بایددرست گردد وازآتش نگریزد وزود [٦] فضّه گردد . وچون بر نحاس اندازند سفید گرداند [۷] و علاج او یاد کردیم [تا معلوم باشد] .

۱ــ د : به برد و زیادت ، ب : نپذیرد ودرو زیادت ، مه : به پزد و در او زیادت.

۲ــ ب ود : بدان گرمی .

۳ــ ب ود : نکند ، مه : کند .

٤ــ ب ود : روح اجساد ، مه : ارواح الاجساد.

٥ــ مه ؛ ناقص .

٦ــ ب ود : درحال .

۷ــ ب ود : واگر بر نحاس افگنی سپید (سفید) گردد .

[دیگر.] زهره‌درفلك سیم است . بدانکه نحاس از ترکیب زهره است و بروج او ثور ومیزان است و ثور سرد وخشك است و سردی او پنج درجت استو خشکی او نیز پنج درجت‌است و میزان گرم و تر است گرمی او پنج درجت است و تری او پنج درجت‌است و هیچ یك از این جوهرها لطیف تر از او نیست زیرا که وی معتدل است باچهار طبع اگر باذهب بیامیزد تباه نکند و اگر با فضّه بیامیزد تباه نکند [واگر با ارزیز بیامیزی تباه نکند .] واگر باسرب‌بیامیزی‌تباه نکند واگر باداروها علاج کنی‌فضّه گردد وعلاج او یاد کرده‌ایم .

شمس در فلك چهارم است . بدانکه ذهب از ترکیب شمس است و برج او اسد است مفرد . واسد گرم و خشك است گرمی او پنج درجت است و خشکی او پنج درجت وقوی تر وروشن تراست ازجواهر دیگر و گران‌سنگ تر است و در زمین‌زیادت شود وباطل‌نشودو هیچ‌جوهری‌نزدیکتر از نحاس نیست ، وبا اوبیامیزد و بابورق بیامیزد که بورق[۱] سرد و تر است .

[دیگر] مریخ در فلك پنجم است . بدانکه حدید از ترکیب مریخ است ،و بروج اوحمل وعقرب‌است . حمل گرم وخشك است گرمی او شش‌درجت است و خشکی اوچهار درجت[است] . وعقرب‌سرد وتراست ، سردی‌او شش درجت است و تری او چهاردرجت[است] . بدان گرمی که‌اندر وی است آب خورد وبدان تری که‌اندر ویست درزمین تباه گردد . و بدان خشکی که اندرویست [چیزها را ببرد و هیچ چیزوی را نبرد . و بدان سردی که اندرویست] آتش او را نگدازد مگر بحیلها[۲] و [اورا زعفرانست .] زعفران او را چون بابورق[۳] بیامیزی [بورق را] زنجفر[٤] گرداند و علاج او یاد کرده‌ایم .

---

۱ ـ مه درهردوجا : ورق .

۲ـ ب ود : بحیله‌ها .

۳ـ مه : ورق .

٤ ـ ب و د : شنجرف .

مشتری در فلك ششم‌است . بدانکه رصاص‌از ترکیب مشتری است و بروج اوقوس وحوت است . قوس گرم‌وخشك‌است ، گرمی او چهاردرجت است وخشکی او شش درجت . وحوت سرد وتراست ، سردی‌او سه درجت وتری او هفت درجت است . او جوهری لطیف است . و بدان خشکی که در ویست صریـر [۱] دارد، و بدان گرمی که درویست در آتش پای ندارد ، وبدان تری که دروی است نرم‌است، و بدان سردی که درویست سیاه و تیره است . اگر [۲] باسیم [۳] بیامیزی سیم را تباه کند ، و اگر با آهن بیامیزی نیامیزد چنانکه روغن با آب . واگر بوی او بزر برسد زر را تباه کند . و اگر علاج کنی نقره گردد . و علاج او یاد کردیم.

زحل درفلك‌هفتم‌است. بدانکه‌سرب از ترکیب‌زحل‌است وبروج‌اوجدی‌ودلو است . جدی سرد و خشك [است]، سردی او سه‌درجت است وخشکی اوهفت‌درجت است[دلو گرم‌وتراست، گرمی‌اوهفت‌درجت]وتری‌اوسه‌درجت‌است . واوزبر [٤] همهٔ افلاك است ، و اندر همهٔ جواهر بیامیزد و تباه گردد و باز بیرون آیـد از وی . اگر علاج کنی صبغ تمام از وی حاصل آید وعلاج او یاد کرده‌ایم .

دیگر در[صفت] طبایع‌عقاقیر [٥] [که] در چند درجات [اند] تا معلوم باشد. [اوّل گو گرد. بدانکه] گو گردسه‌نوع [٦] است : سفید [٧] وسبزوزرد . وهمه گرم و خشك است و سوزنده است . و گرمی آن پنج درجت‌است و خشکی اونیز

۱ـ ب : صریره .

۲ـ مه : که .

۳ـ ب و د : نقره .

٤ ـ مه و د : زیر، ب : زبر .

٥ـ ب و د : صفت طبایع‌عقاقیرها .

٦ـ مه : لون .

۷ ـ ب و د : سرخ .

پنج درجت‌است و لیکن زرد و سفید روشن[۱] بهتر است . و او در [عمل] زر قوّت کند و او را تدبیرها باید کرد پیش از عمل و تدبیر او یاد کرده‌ایم .

زرنیخ . بدانکه‌سه‌لونست:زردوسبز وسرخ [و]همه‌سردوخشك‌است. سردی‌او دو درجت است و خشکی اوهشت درجت.ولیکن‌سرخ قوی‌تر است زیرا که دروی گرمی هست. وهیچ چیز جواهر پاك کردن رابهتر از او نیست . و او درعمل‌نقره قوت دهد [او را تدبیرها باید کرد پیش از] عمل و تدبیر او را یاد کرده‌ایم .

دیگر نوشادر. بدانکه نوشادر دولون است : یکی معدنی ویکی حیوانی . و معدنی‌دولونست : یکی‌سفید[۲][و]روشن و آن ازهمه‌بهتر است[۳] . ویکی‌زردرنگ و تیره رنگ هم بود . وحیوانی‌هم دولونست : یکی‌ازعذرهٔ‌مردم گیرند ویکی‌ازشعر گیرند. وهمه گرمست وحلّ کننده . و گرمی‌او شش درجت است. و جملت‌جسدها وزاجها تا نوشادر نباشد حلّ نشوند و باهم نیامیزند . ودر عمل حیوانی بهتر باشد اگر یافت شود. و تدبیرهای اویاد کرده‌ایم .

[دیگر]زاج‌ها . بدانکه[زاجها] چهار نوع است: سفید[۴]وسبز وزرد وسرخ، وهمه گرم وخشکند . گرمی[او] شش درجت‌است وخشکی اوچهار درجت[است] . و چیزها بدو رنگ توان کرد ولیکن هریکی چیزی راشاید ، و استاد رنگ ریز است[۵] . و تدبیر او یاد کردیم .

دیگر ملحها. بدانکه ملحها هشت گونه[۶]است : [طعام] و نفط و بحری

۱ــ ب و مه : زرد سند روسی .

۲ــ ب : سپید ، مه و د : سفید .

۳ ــ مه : و او بهتر از همه است .

٤ ــ ب : سپید .

٥ ــ ب : رنگ زر اینست ، د : رنگ رز اینست .

٦ ــ ب و د : لون ، مه : نمك هشت گونه‌است .

و اندرانی [۱] و شنجار و بول و رماد و نوره . و [بدانکه] همه سرد و خشك است ، مگر نقط سیاه که درو گرمی است . و همه گدازنده است . و اگر تدبیر کنی در عملها درآید و یاد کرده‌ایم تدبیر او را ، و الله اعلم .

باب بیستم

در مزاوجت [ادویه] (۲)

اکنون آغاز کنیم درطریق مزاوجت که اصل [دوم[۳]] است و این معنی را هم اگر [همچنین] مرموز بگذرانیم که **حکما** گفته‌اند همین قدربیش معلوم نگردد زیرا که ایشان باشارت نموده‌اند . وچنانکه‌طریق مشاکلت و مزاوجت و جز آن [را] که گفتیم که اصول صناعت برین چهار چیز است و در چهار طبایع [پس]در شرح هر یك از آن در تفاریق کتب بهر نوع یاد کرده‌اند ، و چنانکه مثل طریق مزاوجت گفته‌اند که مزاوجت اخلاط از ارواح‌و اجساد در طبایع نگاه‌باید داشت چنانچه‌آنچه لایق[٤] باشد بآمیزش وقبولیّت یکدیگرحاصل بود ایشان را یعنی بالفت[٥]و دوستی وجفتی . و بعد از آن در این‌موضع بیش ازاین نگفته‌اند .

و باز در **کتاب البیان**[٦] آورده‌اند که طریق مزاوجت چگونه است‌چنانکه یاد کرده خواهد آمد .

---

۱ ـ مه : اندرونی ، ب : اندانی ، د : اندرانی .

۲ ـ این باب در مجموعهٔ شمارهٔ ۲۸۰/۲۳ کتابخانهٔ دکتر اصغر مهدوی (نشریه ۲ : ۱۰٤) هم دیده میشود .

۳ ـ مه : سیم .

٤ ـ ب و د : چنانکه لایق .

٥ ـ مه : الفت .

٦ ـ مه : ایشان .

و در کتاب دیگر که آنرا **کتاب الکنوز** خوانند باز طریق مشاکلت را وصیّت نموده اند که [هر آینه] از لوازم است در صناعت دانستن[۱] مشاکلت .

و باز در کتاب **کشف الرموز** بعضی از آنرا کفته‌اند[۲] و عاقبت پوشیده گذاشته‌اندو همچنین چندچیزرا که اصول یکی بدان متعلّق است[تفرقت]و پوشیده‌اند و اگر در این موضع نیز بشرح درنیاید [بیش] بدان نتوان رسید .

اکنون آنچه‌درشرح‌مزاوجت گفته‌اند[۳]، در کتاب **الرحمة(٤) ابوموسی جابر بن‌حیان(٥) [صوفی]** آنست که[گفته‌است که]طبایع چهارند[چون] آتش و آب و بادو خاك و مارا بآمیختن‌این جملت‌حاجت است . وازاین‌جملت دوطبع لطیفند ودو [طبع] کثیف . اکنون باید که این دو طبع کثیف را بدان دو طبع لطیف لطیف گردانندتاجملگی‌لطیف گردند و [بعد از آن] یکجا بود . از آن ترکیب [کنند و] حل و عقد می کنند .

و باز در کتاب دیگر شرح گفتند که مزاوجت باید که بدین طریق باشد که مذکورمیشود :

صفت آن از گفتار حضرت امام **جعفرصادق** علیه السلام **وذامقراطیس و مارية حکیم و جابر بن حیان [صوفی]** ، و آن‌جملت[٦] اتّفاق کرده‌اند و هریك در زمان[۷] خویش با یاران و دوستان خود گفته‌اند که : باید میان آب و آتش [بحکمت] مزاوجت[۸] گردانید و میان هوا و زمین بیامیزند چنانکه آمیختن

---

۱ ـ ب : بستن .

۲ ـ مه : نگفته‌اند ، ب : گفته‌اند .

۳ ـ ب : گفته است .

٤ ـ د و ب : الترجمه .

٥ ـ ب : « جابر بن حنان » مانند د نیز « جابر حیان » مانند د و مه .

٦ ـ ب و د : که اینجمله .

۷ ـ ب ود : بوقت .

۸ ـ ب و د : آمیخته .

محکم باشد که [۱] چون قوت آتش در آن عمل کند آنرا تفرقت نتواند کرد . و اگر کسی خواهد که ایشان را از یکدیگر [بنوعی] جدا گرداند البتّه میسّر نگردد . بسبب آنکه ترکیب و الفت و مشاکلت و مزاوجت ایشان [۲] بر قانون اصل بوده باشد .

و غرض [۳] دراین معانی معنی طور (؟) آن است که آن دو جوهر که لطیف تر باشند یعنی هوا و آتش ایشانرا **حکما** نر گفته‌اند و این دو جوهر دیگر که گران سنگ‌اند یعنی آب و خاك ایشان را ماده گفته‌اند ، پس حکم کرده‌اند که چون میان این دو میزان نران و مادگان جفتی و گشنی [٤] [پدید] کنند [٥] و هیچ علّتی در ایشان موجود نباشد هر آینه از ایشان فرزندشایسته [و] تمام صورت پدید آید و همه باصل خود رسیده باشند . چنانکه انسان و حیوان [و مرغان] که هر جنس که باشد زادهٔ او باو ماند و بجنس دیگر بازنگردد . و اگر در ایشان جفتی و گشنی [٦] کنند [و] علّتی وعیبی باشد از آن نر و ماده ، بهیچ حال فرزند حاصل نگردد و اگر چه کوشش و مبالغت بسیار نمایند . و این معنی دلیل است بر آنچه میباید که اعتدال در طبیعت دارد بوقت آمیختن آنچنان نگاه دارد که آنچه نتیجهٔ آن خواهد بود بوقت کار بستن او تمام و کمال باشد و بهیچ نوع نقصان باو راه نیابد تا رنگ و فعل و خاصّیت وی چنان مستحکم آید که آتش اورا [هیچ] تفاوت و نقصانی

---

۱ ـ ب ود : و .

۲ ـ پایان ب ، عبارت « در کتاب الرحمة ابو موسی جابر حیان . . . مزاوجت ایشان » در د در آغاز نسخه هم آمده است با اختصار چنانکه عبارت « در کتاب کشف الرموز . . . مزاوجت ایشان » درآغاز ب هم دیده میشود .

۳ ـ مه ۲۸۰/۲۳ : فرض .

٤ ـ مه ۲۸۰/۲۳ : جفتی و کشتی .

٥ ـ مه ۲۸۰/۲۳ : آید ، د : پیدا آرند .

٦ ـ مه ۲۸۰/۲۳ و د : جفت و کشتی .

نکند و در همهٔ احوال شریف و فرمانبردار و پایدار باشد.

و آنچه از **حکما** مرویست که گفته‌اند که : باید [۱] ساختن اکسیر در فصل بهار [گاه] باشد ، زیرا که آن فصل اعدل فصول است در گرمی [۲] وسردی [وتری] وخشکی معتدلست . پس چون اعتدال در ترکیب ادویه نگاهداشته شود در هرفصل که باشد غرض حاصل شود .

[و] بیشتر خطائی که مرمان را در این معنی افتد آنست که میزان طبیعت را نگاه ندارند و نتوانند داشت و علّتی در وی ثابت شده باشد از گونی گرم و یا سرد و یاخشك و یا تر [۳] که سبب [٤] نقصان وی گردد و همه رنج ضایع شود و در روزگار فاسد گردد و چنانکه بسیار کسان راروی نموده [٥] .

پس باید که وقت مزاوجت اخلاط [٦] ادویه را نیکو گرداند و اگر علّتی ظاهر شود آنرا بطریق حکمت رفع کند [۷] و در مزاج داروها و قوتهای آن که از نظر دور است بوقت امتحان آنچه باید زیادت و نقصان میکند و از خدای تعالی نصرت و یاری میخواهد تا هدایت و توفیق بخشد و بمقصود رساند، ان شاءالله تعالی.

دیگر چون طریق مزاوجت و مشاکلت و دانستن آن عمل معلوم گشت

---

۱ ــ مه ۲۸۰ و د : وآنچه بعضی حکما گفته‌اند که باید ساختن اکسیردر فصل بهار [گاه] باشد .

۲ــ د : آن نیز اشارت بدان است که فصل بهار درگرمی ...

۳ــ مه ۲۸۰ : شده باشد و قوتی گرمی ویاسردی و یا خشکی ویاتری ، د : ازقوتها گرم‌یاسرد یاخشك یا تر که سبب .

٤ــ مه : بسبب .

٥ ــ مه ۲۸۰ : روی نموده باشد .

٦ــ د : احوال .

۷ــ پایان این فصل در نسخه۲۳/ ۲۸۰ مهدوی : رفع کند والله یعلم .

باید که مقدار آتش کردن آن در ظاهر چنان نگاهدارد که آن قانون است . و باید که بهیچ وجه من الوجوه زیادت و نقصان نباشد در هر چیزیکه خواهد ساخت ازین انواع از آتش کاری و جز آن [چاره نخواهد بود و] بدان وقت که داروها بدان درجت برسد که پیش آتش آنرا نتوان سوخت و اجزای آن چنان مستحکم گردند که از یکدیگر جدا نشوند .

باید در آتش چندانکه امکان دارد وفق و مدارا کند تا دارو نسوزد و بهر دفعت که داروهای مفرد را بر آتش برند اندك [اندك] آتش زیادت کنند در اندازهٔ داروها وقوتهای آن تا بدان وقت که دفعت آخر باشد که جملت داروهای مفرد را ترکیب خواهد کرد و یقین او صادق شده باشد که پیش آتش او را بهیچ نوع باطل نتوان کرد ، و قوتهای او در این معنی بطریق معقول روشن گشته بود که استحکام تمام دارند ، ومزاوجت و مشاکلت بروجه صواب افتاده باشد .

ودفعت بازپسین آتشی [قوی] بروی گمارد تا چنان صافی و پاکیزه گردد که در وی هیچ تیره گی و کدورت باقی نماند ، وهرچند دروی آتش بیش کند از سوختن و فاسد شدن او را باك نباشد [بل] که نیکو وتمام [تر] گردد .

پس چون داروها بدین درجت رسیدند و جواهر صافی و پاکیزه گردد و گدازنده و آمیزنده ورنگ دهنده وغوص کننده شدند ؛ از این آتش بازپسین که گفتیم بیرون آید ، اکسیری تمام و کامل [حاصل] شده [باشدو] آنرا برهرچیزی که افگند از جوهر آتشی آنرا تمام وشریف گرداند ، ورونق و طراوت و گرانی دروزن و مطاوعت [درزیر خایسك بهمهٔ معانی] در وی حاصل [1] گردد و چون باینجا رسد آدمی را مستغنی گرداند. و اگر صد باربکار برند دروی نقصان نشود و بهیچ نوع در نماند در دنیا و بر آن حکیم بیشتر دعوی و اعتراض نتواند کرد و

۱ـ د : موجود .

کرامات بزرگ یافته باشد [۱]. وحضرت ایزد جلّ عـلا در دنیا و آخرت او را بدرجات رفیع و منازل شریف منیع برساند، ان شاء الله تعالی. و الله اعلم واحکم و الیه المرجع والمآب [۲].

۱ـ د تا اینجاست.

۲ـ این بند «وحضرت ... والمآب» از مه است سپس درآن آمده که این نسخه‌را محمد علی بن آخوند ملا احمد اصفهانی درروزچهـارشنبه ۲۹ رمضان ۱۲٦٤ در قم‌هنگامی که درحمایت میرزا محمد مستوفی ارباب وظایف قم بوده‌است بدستور او نوشته شده است.

نکته

در تجارب شهریاری (ص۹۰) از چهار کتاب یادشده است :

۱ ـ کتاب البیان که از جابر باید باشد (فهرست دانشگاه ٤ : ۱۰۳۳) .

۲ ـ کتاب الرحمة که از جابر بن حیان صوفی است و بیرونی درالجماهر فی معرفة الجواهر (ص۲۱۳ و ۲٦٥) از آن یاد کرده است .

۳ ـ کتاب الکنوز که آنرا نشناخته‌ام .

٤ ـ کشف الرموز که آنرا هم نشناخته‌ام .

در فهرستها نامی ازاین دو کتاب ندیده‌ام و بروکلمن از دو کتابی بدین دو نام یاد کرده که نباید آنهایی باشد که در تجارب شهریاری از آنها یاد شده است .

اگر این دو کتاب شناخته شود شاید عصر مؤلف تا اندازه‌ای روشن گردد .

گویا برخی پندارند که مؤلّف فرزند بهمنیار شاگرد ابن‌سینا است ولی نگارنده درین باره چیزی نمی توانم بگویم.

﴿ فهرستها ﴾

در تدوین فهرست‌نام داروها و کارها وافزارهای‌کیمیائی ازدو کتاب که در دسترس نگارنده بوده است هم بهره برده‌ام :

۱ – **Arabisch – Deutsches Wörterbuch der Stoffe**

از **Alfred Siggel** که در ۱۹۵۰ دربرلین بچاپ رسیده است وبسیار کتاب‌سودمندیست و مؤلف در آن از ترجمهٔ آلمانی سرالاسرار (یاالاسرار) روسکا (چاپ ۱۹۳۷) هم‌بهره برده است .

۲ – حواشی و فهرستی که کریم‌اف بروسی همراه سرالاسرار چاپ ۱۹۵۷ تاشکند آورده است . او از کارسیگل‌کویا آگاه‌نبوده ولی درین حواشی بررسی خوبی کرده‌است .

در فهرست نام داروها و کارها و افزارهای کیمیائی منظور نمونه بدست دادن است اینستکه شمارهٔهمهٔ صفحات سه‌کتاب در اینجا نیامده است و خواستاران میتوانند در این‌باره بکتابهای سیگل و کریم‌اف بنگرند که تفسیر وشرح و ریشهٔ این نامها هم در آنهاهست .

شماره‌هاایکه پس از حرف «ت» آمده اشارت است بصفحات تجارب شهریاری .

۱ ـ فهرست نامهای کسان

آغاثاذیمون (غاثادیمون ـ غادیمون ـ عاد و ثمود) ۱ـ۲ـ۱۱۹ـت۲

ابراهیم بن جعفر الحکیم الهمدانی ۸۸ـ۱۰۱

ابقراطیس : بقراط

ابوالحسن ۱۱۱

ابوسهل کاتب ابی‌طاهر ۱۱۱

ابوطاهر ۱۱۱

اخواننا ۱۳۱

ارسطاطالیس (ارسطو) ۱ـ۱۱۹ت۲

ارسطانس (ارسطوس) ت۲

اسطانیس (اسطانین) ۱۱۹

اسطفنس ت۲

اسطوس ۱

افلاطون (افلاطوس) ۱ـت۲ـ۳۰ـ۸۰ـ۸۳

الطوس (انطالس ـ انطوس) ۱ـت۲

اهل الحکمة ۱۱

اهل ود نا ۱۲۰

بقراط ۱ـت۲ـ۳۰

بلیناس (بلینوس ـ بلیانوس) ۱ـت۲

تلامیذی (تلامذتی) ۱ـ۱۱۸

جابر بن حیان صوفی (ابوموسی ـ) ۲ ـ ت ۳۰ ـ ۷۹ ـ ۹۰

جالینوس ۱ـت۲

جرامیس ت۲

جرجیس ۱

الحکماء ۵ـ۷ـ۱۰ـ۸۳ـ۱۱۶ـ۱۱۸ـ۱۱۹ـ۱۳۱ـت ۲ـ۳ـ۴ـ۱۴ـ۱۷ـ۲۴ ـ ۲۷ ـ ۲۹ ـ ۳۰ ـ ۵۳ ـ ۶۳ ـ ۶۴ ـ ۶۸ ـ ۶۹ ـ ۷۰ ـ ۷۲ ـ ۷۶ ـ ۷۹

الحکماء والفلاسفة القدماء ۱۱۹

حکیم ۱۱۴ـ ت ۱۵ـ۷۹ـ۸۴ـ۹۳

خدا ت۱

دمیمون ت۲

ذوالنون مصری ت۷۹

ذی مقراطیس (ذومقراط ـ دامقراطیس) ۱ـ ت ۹۰

رسموس (ریسموس) ۱

شهریار بهمن‌یارپارسی ت۲

شیعتنا ۱۲۰ـ۱۳۱

صادق علیه‌السلام (جعفر) ت۹۰

علی علیه السلام	ت ۱
العلماء	۸۹
الفلاسفة	۱-۱۱۸-۱۱۹
فیثاغورس	۱-ت۲
الکندی	۱۱۸
لقمان	ت ۲
مادیة	۴۹ - ت ۹۰
محمد (ص)	۱
محمد بن زکریا الرازی (ابوبکر)	۱- ۲۱- ۱۰۱ - ۱۳۰
محمد بن اللیث الرسایلی	۱۱۸
محمد بن یونس	۱-۱۱۸
مریانس	۱
هرقل	۱-ت۲
هرمانس	ت۲
هرمس	۱ -۱۱۹-ت۲(۱)

۱ - این نامها با املاهای گوناگون در نسخه‌های د و دگ و ج وچ و گ و مج هست و آنچه درمتن عربی نیامده از نسخه‌ها است.

دو عبارت که در سر الاسرار می‌بینیم:

۱-« و نصحنا فیه لاهل ودّنا وشیعتنا وفقنا الله تعالی و ایاهم لما فیه برحمته انه جواد کریم » (ص ۱۲۰)

۲-« احتلنا فی‌هذه‌التدابیر الذی‌ذکرناها لانها اقربها نفعا وایسرها عملا وادناها التماسا و هی من حیل الحکماء فی الغربة و اوقات الضرورة و انقطاع الاسباب . . . من اسرع ما روی عن الحکماء [معینا] لشیعتنا فی الضیق و یستعینون به فی وقت الضرورة لا فی کل‌وقت من الاوقات . . . عونا فی اوقات المحل کما نحن فی الشدة و الغربة او سبب من‌الاسباب» (ص ۱۳۰ - ۱۳۱) ،

با تغییری در چاپ تاشکند آمده است (۱۵۷ پ - ۱۵۸ پ) و بسیار مانند سخنان اخوان الصفاء وباطنیان اسماعیلی است وگویا میرساند که رازی هم با آنها هماهنگی داشته یا سبك کیمیاگران خود چنین است .

۲ ـ فهرست نام جایها

افرنج ۵

بخارا ۱۴۲پ–۱۱۸

بغداد و اعلم انا بعنا المثقال منه بغداد

بکسر جبتین ۱۴۷پ–۱۲۳

خراسان ۳

سمرقند ۲

عراق ۸

قبرس ۵

مغربی ۲۱ب

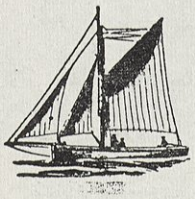

۲ ـ فهرست نام کتابها

الاسرار :

ثم بینت فی کتابی المسمی کتاب الاسرار معرفة الالات و اسرارها ومعرفة العقاقیر ثم اقسام التدابیر ـ ۱٤٤ ر(۱) الکتاب الاول المعروف بکتاب الاسرار ۱٤۸ ر ۱٦۰ ر ۱٦۱ پ ـ ۱۱۹

الذی فی کتاب الاسرار ۱۵۲ ر

الذی ذکرنا فی کتاب الاسرار ۱۵۳ ر ۱٦٤ ر ۱۲٤-۱۳٤-۱۳٦

قد اثبتنا فی کتاب الاسرار ۱۵۹ ر

موصوف فی کتاب الاسرار ۱٦۱ پ

الموصوف فی کتابنا الاسرار ۱۳٦ .

الجزء الرابع من کتاب الاسرار و سمی باب النوادر ۱۲۳ ر

لم نذکره فی کتاب الاسرار ۱۳۸ .

البیان (کتاب ـ) ت۹۰

التبویب : الکتاب المعروف بکتاب التبویب ۱۱۸

تجارب شهریاری ۳ت

التدابیر : کتاب التدابیر من کتبی الاثنی عشر ۱۳۷

الرحمة (کتاب ـ) ۹۰

الرد علی الکندی ۱٤۲ پ ـ ۱ ـ ۱۱۸

الرد علی محمد بن اللیث الرسائلی ۱٤۲ پ ـ ۱ ـ ۱۱۸

الرسائل الملوکیه ، الصناعة الملوکیة ۱٤۲ پ ـ ۱۱۸

سر الاسرار :

و ضمنت له من قبل هذا فی کتاب الاسرار انی ساحبوه (ساتحفه) بکتاب لطیف (وجیز) اسمیه (کتاب) سر الاسرار ۱٤۳ ر ۱ ـ ۱۱۸ ـ ۱۱۹

فحبوته بهذا الکتاب ۱٤۳ ر

۱ ـ شماره‌ها ایکه پیش از دو حرف « ر ـ پ » آمده است اشاره است بصفحات چاپ تاشکند .

نذکره فی الکتاب الموسوم (المرسوم) بسر الاسرار ٨٣-١٢٠

الکتاب ١٣١

الکتاب : و وجدت فی الکتاب الذی نقلت منه هذه النسخة وهو مضروب علیه ١٦٢ر

کتابای هذان ١٤٣پ

کتابی هذا ، هذا الکتاب ١٤٣ پ ١٦٦ر-١-٢-١١٨-١٢٠-١٢٦

کتابنا هذا ١٥٨ر١٦١ر٩٠-١١٩

الکتاب الاول ١١٩-١٢٦-١٣٣

الکتاب الاخر ١٢٧

الکتب الاثنا عشر الصناعیة (فی الصنعة) ١٤٢پ-١-١١٨

کتبنا ١٢٠

کتبی الاثنا عشر ١٦٤پ-١٣٧

کتب الحکماء ٨٢-١١٩

کشف الرموز ت٩٠

در نسخهٔ دانشکدهٔ ادبیات این کتاب از «سیدحسن» دانسته شده است

الکنوز (کتاب-) ت٩٠

النوادر (باب-) ١٠٨-١٢٣-١٣٦

٤ ـ فهرست نام کارهای کیمیاگران

آمیختن ت٦٤-٨٣
آویختن ت٤٩
آهسته ت١٩
احتراق ٢٨
احماء ٤٩
اذابت ٣٠
استنزال ٣٠-ت٣٢
اصعاد ١٣
اصفاء ٤٥
اطعام ١٢٩
اطفاء ٤٥
الغام ٧١
الفت ٩١ت
انباشتن ت٥٤
انعقاد ت٨
بانك کردن ت٨٣
برقع ٦٥
بلل ١٢٨
تبییض ٧٨-ت١٢
تثقیف ٨
تجربت ٤٥
تجفیف ت١٣
تحلیل ١٣-٧٦
تحمیر ت٦-١٤
تخلیت ٤٧
تخمیر ٦٣
تحنیق ٢٤
تخنیق ١١-١٤
تدبیر ١٣-ت٢-١٧
تدخین ٧٣
تدهین ت٧
تذنیب ٤٨
تذویب ٣١-٤٧
ترخیم ١٤-٤٣
تسقیت ت١٤
تسوید ٥٣
تشمیس ت١٤
تشمیع ٥٨-ت٧
تشویت ٣٤-ت٦
تصدیت ٣٢
تصعید ١٣-ت٦
تصفیت ٦

تطيين ٩-ت١٣
تعتيق ٧٤
تعريق ٥٩-٧٠
تفتت ٧١
تفتيت ٤٩
تقرير ٤٣
تقطير ١٣-٦٣-ت١٤
تكليس ٣٤-ت١٣
تكوين ت٤
تلطيخ ١١
تلغيم ٣٤
تلقيم ٢٢
تلويث ١١
تلوين ٦٣
تمزيج ١٣
تنظيف ١٣
تنقيت ت٦
تهيئت (مهيأ) ٧١
ثقب ٨٠
جذب ت٢٢
جنباندن ت٦٠
جوشاندن ت٦٠
چكيدن ت٤٩
حدت ٥١
حر ٤٣
حرق ٢٨
حضر ت٨-٤٧
حك ٩٧
حل ٤٨-٧٦ ت٦
دفن ٤٨
حلب ت١٩
ذوب ٤٣
ساييدن ت٦٣
سبك ت٢٩
سرشتن ت٥٥
سحق ت٥٢
سلق ٦
سوختن ت٣٦-٨٧
سونش ت١٥
شرب ٣٦
شستن ت٦٠
شف ٥١
صب ٤٠
صبغ ٦٠-ت٥
صرد ٧٥
صلوح ت٢٤-٨٤
صناعت ٢-ت٤
صنعت ١
صهرجت ٨١
طبخ ١٣-ت٦
طحن ٧٦
طرح ٧٥
طرق ٥٤
طلى ٦٣
طيران ٢٨
عجن ٢٤-٨٢

عرق ۴۲-۷۰
عزل ۳۰
عصر ۳۹
عقد ت۸
علاج ۳۶
غسل ۱۳-ت۶
غلی ۸۲
غلیان ۸۲
غوص ت۸۵
فساد ت۸۴
فشردن ت۵۴
قلب ت۹
قلی ۴۸
کب ۱۴-۲۷-ت۱۰
کبس ۲۶
کسر ۸-۲۶
گداختن ت۸۳
لت ۲۳-۳۱
مزاوجت ۷۲-ت۷-۹۱
مشاکلت ت۷-۳۸
مصاعدت ۲۲
معالجت ت۸۲
نثر ۱۱
نحت ۹۷
نخل ۸۰
نشف ۱۶-ت۱۰
نضب ۸۲
نفح ۱۸-۶۸
نفوذ ۴۵
وصل ۱۱-ت۱۸
هندمت ۸۵

۵ ـ فهرست نام داروها و گوهرها و سنگها و افزارها

آ

آب ت۳ـ۴۰
آب تیز ت۷
آب ثابت ت۷
آب رنگ دهنده ت۷
آب حریق ت۵۶
آب‌خوشمزه ت۵۶
آب قلی ت۵۷
آب‌صاف ت۶۰
آب مرتك ت۶۴
آبق ۱۶ـ۵۰
آبی ت۱۵
آتش ت۳ـ۹۳
آثال ۸ـت۱۰
آجر ۱۴ت۱۷
آدمی ت۹۳
آسان ت۸۳
آفتاب ت۸۱
آفت ت۴۹
آلت ۲ـت۵
آلت‌حل ت۶۴
آلات الذوب ۸
آمیخته ت۶۴ـ۶۸
آنك ۱۲۷
آهن ت۹ـ۳۹
آیینه ت۸

الف

ابریز ت۱۳و۱۷
ابوالذهب ت۸۲
اترج ۲۲ـت۲۴
اترنج : اترج
اتون (اتانین) ۱۵ـ۷۸ت۴۲
اجانه ۴۸ت‌و۸۰
اخگر ت۴۲
ارجوانی ت۵۷
ارز ۱۰
ارزیر ۴وت۸
استار ۹۱
استخوان ت۱۱

استوار ٤٩
اسرب ٢وت٨
اسفیداج ٧
اسفیدرویه ٧
اسکرجه ٩٤
اشراس ١٢
اشنان ٩٦
اصل ت٨١
اقلیمیا ٧
اکسیر ٦٤-ت٥
ام الاجساد ت٨٥
امهات ت٨١
انباشتن ت٥٤
انبر ت٩
انبوب ١٤
انبیق ٨-ت٣٤
انجیر ت٣١
اندرانی ٢٤-ت١٨
اندك ٩٣
انف ٧٧
انگشت ت٥٥
اوقیه ٢٦

ب

بادام ت٣٢
باطیه ٤٠
بانك ت٨٣
بخار ت١٤
برانیه ٢
برد ٩٧
براده ٢١-ت٦٠
برج ت٨٧
برام ١٠
برمه ١١
برنیه ٢٦
بزر ت٣٢
بطرویه ٧
بعر ٥٣
بلور ٤٩
بلوط ١٧
بند ت١٦
بوته ١٠-ت٣٤
بوته بر بوته ٨
بوتقه ١٢٨-١٣٤
بورق ٢-٢٧-ت٨٦
بورك ٦٩
بوطقه ٨
بوطه بر بوطه ٨
بول ٧-ت٨
بوی ت١٩
بهارگاه ٩٢
بیاض ١٢-ت-٢٤-٢٧
بیجاذی ١٧
بیخته ت٥٥
بید ت٣١

بیض ۶
بیضه ۳۲-ت۱۲

پ

پاکیزه ت۸۳
پای ت۵۴
پر ت۸
پشم ت۱۱
پنج انگشت ۸۳

ت

تابستان ت۴۸
تازه ت۱۷
تباه ت۸۳
تر ت۵۱
ترابی ۹۳
ترنج ت۱۷
تغار ت۴۷
تلخ ت۳۲
تنکار ۲
تنگ ت۳۸
تنور ۴۲-ت۱۱
توتیا ۲-ت۷
ثون(اثون) ۳۶
تیره گی ت۸۳

ث

ثفل ۲۸-ت۱۶
ثقب ۸۰-ت۸
ثقیف ۵۹
ثقفه ت۳۲
ثلج ۳۷
ثور ۸۶

ج

جای ت۴۹
جام ۱۰۸
جاسوس ۶
جامه ت۳۶
جانب ۵۵
جبسین ۲
جدی ت۸۷
جریش ۶۹-۱۲۲
جسد ۲-۶۷-ت۸
جص ۸۱
جعفری ۱۲۹
جغرات ۶۴
جفتی و گشنی ت۹۱
جف (تجفیف) ت۱۳
جگر ت۷۶
جمر ۱۱-۵۸
جوزا ت۸۵
جوش ت۵۹
جوهر ۳۱-ت۳

چ

چکیدن ۴۹
چونه ت۱۸ - ۳۳
چینی ت ۳۷

ح

حب ٨
حجر ٢ - ت٤٤
حد ٥١-ت١٤
حديد ٢-ت٤٠
حراد(الحرادين) ٤٣
حريق ٧٦
حسو ٢٨
حشيش ٤٨
حصاء ١٠٥
حصان ٥١
حفره ت ٧
حكمت ت ١٠
حكاك ٩٧
حلتيت ٧٨
حل ٤٨-ت٤٣(تحليل)١٣
حمره ٢٠ (احمر) ٢ت١٤ (تحمير)
ت٦ (محمرات) ت١٤
حماض ٢٢-ت٥٢
حمص ١٢٤
حمام(گرمابه) ٩٠
حمام(كبوتر) ٨٠
حمل ت٨٩
حيوان ت٤
حيوانيه ١
حوت ت٨٧

خ

خارصينى ٢-ت٥
خاكستر ت ٨
خبث ت٧
خبز ٢
خربزه ٥١
خردل ١٣
خرده ت٥١
خرز ٨١
خرقه ٣٩
خرنوب ت١٧
خروع ت١١
خزف ١١٠
خشك ت٨٧
خشونت ت٨٣
خصم ت٤
خضر ت١٢٨
خطم ٨
خل ١٥-ت٨
خلاص ت٢٣
خلاف ٥٤
خلوص ت٦
خمر ت٢٢
خميرة ١١٤
خمسة اصابع ٩٣
خم ٤٩

خنصر ٨٦
خنق ٢٤
خنك ت٨٣
خورشيد ٦٣ت
خون ت٧٦
خيل ٨٠
خيش ٨٠

د

دارو ت٣
دانه ت١٧
دخان ٩-ت١٩
دراز ت٦١
درج ٨
درم ت١٣
درهم ٦٧
دريا ت١٧
دسم ٦
دسته ت١٥
دشوار ت٨٣
دكان ١٢
دل ت٧٦
دلو ت٨٧
دم ٧-ت٢٢
دماغ ٧
دف ٤٩-٧٦
دنبه ت٢٤
دوتو ت٤٩
دود ت١٢
دواء ٩-٤٨-٨
دوس ٢
دهن ٥٦-ت١٧
دهنج ٧٢
دهنيت ت٦
ديك ت٩

ذ

ذات ١٧
ذات الرغوه ٤٥-٢٨
ذرور ٣٣
ذهب ٢-ت٥
ذهبانيه ٩١

ر

رائب ٣٢-ت٥٩
راد ٨
راس ٢٨
راط ٨
راوق ٢٦
راه ت١٦
رخم (ترخيم) ٤٣
رخو ٧٥
رسول ت١
رصاص ١٤-ت٥
رطوبت ٦٨-ت١٠
رطل ٧٨
رغوه ٥٣

رنگ ت۸۳
رکن ت۲۱
رماد ۷ - ۹ - ۱۵
رمز ۸٤ - ت۸۹
روان ت۲٦
روباس ۱۲۹
روح ۲ و ۳ ت ٤٤ (روح الاجساد)
ت۸۵ (روحانی - روحانیت) ت۸۲
روده ت۱۷
روزنه ت ۱۵
روسختج ۷ - ۲۰ - ۷۷
ریاضیات ۱
ریح ۹-۲۲
روغن ت ۲۲ - ٦۲
رونق ت ۹۳
روی ت۱۷
ریزگی ت ۲۹
ریسمان ت۱٦و٤۹
ریم ت ٤۰

ز

زاج ۲ - ت۱۰
زادالرغوه ۱۲۸
زاگ ت ۱٤
زبان ت۳٦
زبد ۱۷ - ۷۰
زبل ۱۲ - ت ۲۰
زجاج ٤
زحل ت ٤۱ - ۸۲
زر ت ۱۵
زراوندی ۲
زرد ت۱٤
زرق ۷۹
زرنیخ ۲ - ت ۵
زعفران ۵ - ت ۲۰
زمستان ٤۸
زمین ت ۳-۹۰
زنجار ۵ - ۷۸ت ۱٤ - ۳۸
زنجفر ت ۸٦
زوج (مزاوجت) ۷۲
زهره ۳۸ ت۱۲ - ۸٦
زیبق ۲ - ت ٤
زیت ۸ - ۳۱ت ۸

س

ساعت ۷۲
ساف ۸۲
ساییدن ت ٦۳
سبخه ٦۰
سبخی ۷
سبز ت۸۷
سبیکه ت۲۹
سپر ٤۹
ستاره ت٦۲
سر ت ۳۱
سرب ت ۵ - ٤۱ - ۸۷

سرپوش ت ٤٨
سرخ ت١٤
سرداب ٧٢
سرد ت ٨٧
سرده ١٠
سر ١ ـ ت٣٠
سرش (اسراش) ١٢
سرشك ت ١٦
سرشته ت ٥٥
سرطان ت ٧٤
سركه ت ١٨ ـ ٦٣
سرنج ٧
سفال گران ٣٧
سخت ت ٨٣
سعد ٨٤ـت٨٦
سفالين ت ١٤
سفيد ت ٨
سقى (سقيت) ت١٤و٥٣
سكبينج ٧٨
سكرجه ٩٤
سلق (مسلوق) ٢٤
سله ٤٨
سم ٢٦
سمن ١١٦
سنباذج ١٠٦
سنبله ت٨٥
سندروس ٣
سنگ ت ١٥ (سنگ‌فسان)٥٢
سواد ٢ـ٢٤ـت ١٩
سوزنده ت ٨٧
سوخته ت ١٧
سوده ت ١٤
سورى ٢
سونش ت ١٥
سها ١٨
سياه ت٦٢
سيم ت ٨٨

ش

شادنج ٢
شب ٢ـت٩
شبت ت ٦٥
شبه ٧ـت٣٣
شتاء ٨٠
شحم ٧٧
شرب ٣٦
شعر ت ٧
شفاف ٥١
شفه ٨٥
شك ٢
شكل (مشاكلت) ت٧ـ٨٣
شمس ت٦ ـ٣٦ـ ٨٦
شنجار ت ٢٠ ـ٨٩
شنگرف ت٦٤ـ٨٦
شوى (تشويت) ٣٣ ـ ٣٤ ت ٦

شيرج ٣٢- ت ٢٢
شيرزق ٦٧
شير ت ٦٥
شيشه ت ١٠ -٤٦ - ٦٥

ص

صابر ٥ - ٨٥
صابون ٥٣-ت٢٥
صاروج ٨١
صاف ت١٦
صيبر ٧٧
صحيفه ت ١٢
صدف ٧-ت٣٥
صدى (تصديه) ٣٢
صرد (مصروده) ٧٥
صرة ٨-٣٢ -٨٧-ت٦١
صرير ت٨٧
صفحه ١٦- ت١٤(صفايح) - ٣٢-٤٦
صفره ١٣٤-ت ١٤(اصفر) ٢-ت ٣٢
صلايه ٨-ت٨
صلب (صلابت) ت ٨٣
صلح (صالح) ت٢٤ (صلاح) - ٨٤
صوفة ١٥
صيف ٨٠

ط

طابشدان ٨-٧٥
طاليقون ٧
طاير ت٦٥
طبخ ١٢-ت٦
طبرزد ٣
طبع ت ٣
طبق ت ٢٢
طراوت ت ٩٣
طحان ٧٦
طلق ٢-ت٥
طنجير ٦
طين ٥٧
طيار ٤٨-ت٨٥

ظ

ظرف ٦٤

ع

عالم ٨١
عبيط ٧٤
عرق‌سنك ت ٧
عروه ٨١
عطارد ت ٨٥
عسل ٩١
عطار ت ٨٥ (عطارين) ١٠٠
عظام ت٧٧
عفصه ت ١٧
عقاب ٤٠- ت ١٠
عقار (عقاقير) ٢- ت ٨٧
علم ١- ت ٢٢
عمل ١
عمياء ٣٥-ت٤٠

عنق ٨٠
عيار ٣٣

غ

غايت ٥١
غبار ت٢١
غرب ٢
غرقيء ١٠٦
غطاء ٨٥
غلوله ت٧٤
غليان ٨٢
غمر ٣٢
غنم ١١٦
غواص ت ٨٥

ف

فانيد ت٣٢
فت (تفتت) ٧١
فتيله ١٤
فحم ٨
فخار ١٠-١٢
فرخ ٣١-ت٣١
فرس ت٦٩
فرفيون ٧٩
فضه ٢-ت٥
فساد ت٨٤
فم ٨١
فندق ت ٧٤
فولاد ٨

فهر ٧
فعل ت ٨٢
فلك ت ٨٦
فيروزج ٢

ق

قابله ٨
قاروره ٤٦-ت١٤
قالب ٨٠
قت ٨٠
قحف ٧
قدح ٨-ت ٢٢
قدر ٨
قراح ٣١
قرص ٦٣
قرع ٨ - ت ٨٦
قرن ٧
قشر ٢٦ - ت ٢٨
قطر (تقطير) ١٣- ت ١٤
قطع (مقطع) ٨
قطن ٨١
قلب ت٧٦(مقلوب) ت ٩
قلعى ت ١٥
قلقطار ٢
قلقديس ٢
قلقند ٣
قلى ٥٦- ت ١٧

قمر ٣٥- ت ٦
قمقم ٩
قند ت ٣٢
قنديل ت٤٩
قنينه ٨
قوت ت ٥
قوائم ٥٢
قوس ت ٨٧

ك

كالبد ت٥٢
كانون ت ٦٢
كاه ت٨٢
كبديه ٧٤
كبريت ٢٢- ت ٥
كتان ٨١- ت ٣٢
كثيف ت٩٠
كحل ٢
كدورت ت١٨
كدو ت ٥
كرفس ٨٢
كره ٨
كف ت ١٧
كفگير ت٩
كلس ٣٤- ت ١٣
كوازون ١٠
كوتاه ت ١٣
كور ١

كوز ٦٥
كوز ٣٨٥
كوفته ٥٠
كوه ت ٨٢

گ

گاوميش ت٧٤
گداختن ت ٣٥-٤١-٨٣
گرانى ت ٩٣
گرم ت٨٧
گز ت ٨٧
گشنى ت ٩١
گل ت ١٠
گلابدان ت٢٩ -٤٦
گميز ت ٤٦
گوشت ت ١٧
گوشه ت٥٠

ل

لاجورد ٥٠
لازورد ٢ت٣٢
لبن ٦ - ٢٢-ت ٦٣
لسان ٨٣
لطيف ت٩٠
لون ٢٨- ت٢٢(تلوين) ٦٣

م

ماء ١٣-ت١٤
ماء ورديه ٦٠
مار ت ٩

ماسك ٨
ماشه ٨
ماه ت٨٢
محسة ٣٧
مرآت ١٥
مراره ٧
مرتك ٧ت ١٧
مرجل ٩
مردار سنگ ت٣٦
مرغ ت٢٦
مرقشيشا ٢-ت١٠
مركبات ت ٧
مرمر ت ٨
مزاج٤٧ (تمزيج) ١٣ (مزاوجت)ت٧
مسحقوينا ٧
مس ت ١٥
مشترى ٥٢-ت٨٧
مصران ١٢٣
مصرى ١٢٩
مطرقه ٥٤
معجون ٢٤
معدن ت٤
مغنيسيا ١٢
مغرفه ١٤-ت ١٩
مقراض ٣٤
مقلى ٤٨
مكبه ١٤-ت٢٠
ملح ٢- ت ٨٨
ملغمه ٦٨- ت ٦
ملقمه ت١٦
منفاخ ٨٦
موم ت ٢٥
مها ١٠٢
ميله ٢٠
ميناء ١٠٦

ن

نار ٢٨
نافخ نفسه ٨
نايژه ت ٣٤
نافر ت٨٥
نباتى ٢
نحاته ٩٧
نحاس ٢- ت ٥
نحوست ت٨٢
نخاله ١٠
نخل (منخل) ٨٠
نداوت ١٦
نر ٩١
نرم ٦٢
نصاب ٤٩
نطرون ٢
نقط ٢٩
نفاطه ٤٩
نفس ٩٣

نقره ـ٤٤ ت ١٥
نقی (تنقیت) ت ٦
نگاه ت ٤٩
نمك ت١١ ـ ٣٥
نوره ٢٦ـت١٠
نوشادر ٢ـت٥
نیك ٦١
نی‌پارسی ١٦

و

ورب (مورب) ٨٠
وردی ١٨
وزن (میزان) ت٧ ـ٨٦
وسخ ٤٠
وصل ١١ـت ١٨
وقد (مستوقد) ١١

ه

هاون ٤٩
هباء ٧١ـت٤٨
هندمه (مهندم) ٨٥
هوا ت ٣ ـ٩٠
هرس (مهراس) ١٠

ی

یار ت ٢٧
یاقوتیه ٩٦
یبوست ت ١٠
یکتا ت٣٢

٦ ـ فهرست مطلبها

نخست پیشگفتار است (۱ ـ ۱۵) سپس کتابها است :

۱ـ الاسرار (۱ ـ ۱۱٦)

پس از خطبه و دیباچه (ص۱) خود کتاب آغاز میشود و دستگاه کیمیائی رازی را آنچنانکه از این کتاب برمیآید میتوان چنین تصویر نمود (۱) :

نخست « معرفة العقاقیر » که باب نخستین است و داروها در آن سه دسته میشود : البرانیة ، النباتیة ، الحیوانیة (ص ۲) .

دستهٔ نخست «البرانیة»است که شش گونه میباشد :

۱ ـ الارواح : الزیبق ، النوشادر ، الزرنیخ ، الکبریت

۲ ـ الاجساد : الذهب، الفضة ، النحاس، الحدید، الرصاص‌القلعی ، الاسرب ، الخارصینی

۳ ـ الاحجار : المرقشیشا ، المغنیسیا، الدوص ، التوتیاء ، اللازورد ، الدهنج، الفیروزج، الشادنج ، الشك، الکحل ، الطلق ، الجبسین ، الزجاج

٤ ـ الزاجات : الزاج السود ، الشب، القلقندیس، القلقند، القلقطار ، السوری

٥ ـ البوارق : بورق الخبز، النطرون ، بورق الصاغة، التنکار ، البورق الراوندی ، بورق العرب (ص ۲)

٦ ـ الاملاح : الملح‌الطیب ، الملح‌المر ، الطبرزد ، الاندرانی ، النفطی ، الهندی، الصینی البیضی ، ملح القلی ، ملح البول ، ملح النوره ، ملح الرماد (ص ۳)

سپس «باب فی معرفة الوانها و جیدها من ردیها » (ص۳ ـ ۷)

از همین قسم است«العقاقیر المولدة» که دوگونه است : نخست‌اجساد که‌عبارتست‌از : الشبه ، الاسفیدروية ، الطالیقون، البتروية ، المفرغ

۱ـ بنگرید به : ص ۲ ـ ۱۳ همین چاپ وص ٦۰ـ ٦۳ دیباچهٔ روسی‌چاپ‌تاشکند .

دوم جزجسد كه عبارتست از : الزنجار ، زعفران الحديد ، الاقليميا ، خبث الفضة ، المرتك ، الاسرنج ، الاسفيداج ، الروسختج ، المسحقوينا

دستهٔ دوم: العقاقير النباتية : الاشنان السبخى

دستهٔ سوم: الاحجار والعقاقير الحيوانية : الشعر، القحف ، الدماغ ، المرارة، الدم، اللبن ، البول ، البيض ، الصدف ، القرن (ص ٧)

باب دوم

«معرفة آلات الذوب و آلات تدبير العقاقير » كه عبارتند از :

الكور، المنفاخ، البوطقة، الماشق، الماسك، الماشك، بوطه بوطه، المقطع، المكسر، القرع، الانبيق، الخرطوم، القابلة، العميان، الاثال، المستوقد (تنور كوچك) الاقداح، القنانى، الاقدار، القارورة (القوارير)، الصلاية، الاتون، الطابشدان، نافع نفسه، الدرج، الكورة ، الراط، الكوز، الماورديات ، البرنية، المرجل ، الطنجير ، القدر، المكبة ، التنور، الهاون، المهراس، النصاب، القمع، المنخل، الراوق، السكرجة، القنديل، الحمام الرطب، الاجانة الباطية، الجام، الدن، السرداب ، الغربال ، الطابق، المقلدة ، الغضارة، المبرد، المغرفة ، النفاطة (ص ٨-١٣)

باب سوم كه بيشتر كتاب است عبارت است از «معرفة التدابير» يا « اقسام التدابير» (ص١٣) بدينگونه :

١- تدبير الارواح	١٣
٢- عقد الزيبق	١٤
٣- تصعيد الزيبق	١٤
٤- تصعيد الزيبق للبياض	١٥
٥- تصعيد الزيبق للحمرة	١٧
٦- تصعيد النوشادر للبياض	٢٠
٧- تصعيد الكباريت والزرانيخ	٢٢
٨- الغسل والتشوية والطبخ	٢٥
٩- الغسل والطبخ والتشوية والتصعيد	٢٩
١٠- اخراج جوهر الزرنيخ	٣١

التكليس ٣٢
١١- باب تكليس الذهب بالحرق ٣٢
١٢- باب تكليس الذهب بالتلغيم ٣٤
١٣- باب تكليس القمر بالحرق ٣٥
١٤- باب تكليس الفضة بالتصدية ٣٧
١٥- باب تكليس الفضة بالالغام ٣٨
١٦- باب تكليس النحاس بالحرق ٣٩
١٧- باب تكليس النحاس بالتصدية ٤٠
١٨- باب تكليس النحاس بالتلغيم ٤٢
١٩- باب تكليس الحديد بالتصدية ٤٣
٢٠- باب صفة ذات الرغوة ٤٥
٢١- باب تكليس الحديد بالتلغيم ٤٥
٢٢- باب تكليس الرصاصين بالتلغيم ٤٨
٢٣- باب تكليس المرقشيشا ٤٨
٢٤- باب تكليس المغنيسيا ٤٩
٢٥- باب تكليس الدوص ٤٩
٢٦- باب تكليس التوتيا ٥٠
٢٧- باب تكليس اللاجورد ٥٠
٢٨- باب تكليس الدهنج ٥٢
٢٩- باب تكليس الفيروزج ٥٢
٣٠- باب تكليس الشادنج ٥٣
٣١- باب تكليس الكحل ٥٣
٣٢- باب تكليس الطلق والجبسين ٥٤
٣٣- باب تكلبس الزجاج ٥٥
٣٤- باب تكليس الملح ٥٥
٣٥- باب تكليس الملح المقلو ٥٦

باب فى التشميعات	٥٦
٣٦- تشميع الارواح	٥٦
٣٧- باب تشميع الارواح بالادهان	٥٧
٣٨- باب تشميع الارواح بالبوارق	٥٧
٣٩- باب تشميع الذهب بالارواح	٥٧
٤٠- باب تشميع الذهب بالاملاح	٥٨
٤١- باب تشميع الذهب بالبوارق	٥٩
٤٢- باب تشميع الفضة بالارواح	٥٩
٤٣- باب تشميع النحاس بالارواح	٦١
٤٤- باب تشميع النحاس بالبوارق	٦٢
٤٥- باب تشميع الحديد بالارواح	٦٣
٤٦- باب تشميع الحديد بالاملاح	٦٤
٤٧- باب تشميع الحديد بالبوارق	٦٤
٤٨- باب تشميع الرصاصين بالارواح	٦٥
٤٩- باب تشميع الرصاصين بالاملاح	٦٦
٥٠- باب تشميع الرصاص بالبوارق	٦٧
٥١- باب تشميع المرقشيشا بالاملاح	٦٧
٥٢- باب تشميع المرقشيشا بالبوارق	٦٨
٥٣- باب تشميع المغنيسيا بالاملاح	٦٩
٥٤- باب تشميع المغنيسيا بالبوارق	٦٩
٥٥- باب تشميع الدوص بالاملاح	٧٠
٥٦- باب تشميع الدوص بالبوارق	٧١
٥٧- باب تشميع التوتيا بالاملاح	٧١
٥٨- باب تشميع التوتيا بالبوارق	٧٢
٥٩- باب تشميع اللازورد و الدهنج والفيروزج بالاملاح	٧٢
٦٠- باب تشميع هذه الاحجار الثلثة بالبوارق	٧٣

٦١- باب تشميع الطلق والزجاج والجبسين ٧٤
٦٢- باب تشميع الاملاح بالادهان ٧٥
٦٣- باب صفة ماء القلى و النوره ٧٦
٦٤- باب تحليل الحادة الحريق ٧٧
٦٥- باب تحليل ماء الاملاح ٧٧
٦٦- باب صفةشحم الحنظل ٧٧
٦٧- باب صفة خل ثقيف ٧٨
٦٨- صفة الماء الحاد الحريق ٧٨
٦٩- باب فى الزيبق المحلول بالعقاب ٧٩
٧٠- باب تحليل الزيبق الحى ٧٩
٧١- باب صفة التحليل ٧٩
٧٢- باب الحلول صفة حل الزبل ٧٩
٧٣- باب صفة الحل بالرطوبة [النوع الاول] ٨٠
٧٤- النوع الثانى من الحل بالرطوبة ٨١
٧٥- النوع الثالث من الحل بالرطوبة ٨١
٧٦- باب صفة حل الدن ٨١
٧٧- باب صفه حل المرجل [النوع الاول] ٨١
٧٨- النوع الثانى من حل المرجل ٨٢
٧٩- باب صفة الحل بالعمياء ٨٢
٨٠- باب صفة حل الكرفس ٨٢
٨١- باب صفة حل التقطير ٨٣
٨٢- المزاج : الاول مزاج السحق و التشوية ٨٣
٨٣- الثانى مزاج السحق و التشميع ٨٣
٨٤- الثالث المزاج الكامل الذى بعد التحليل ٨٤
٨٥- العقود : الاول العقد بالتشوية ٨٤

٨٦- الثانى عقد القاروره والقدر وهما نوعان: الاول سقى الارواح ٨٤
٨٧- الثانى جعل الدواء فى قارورة مطينة ٨٥
٨٨- الثالث عقد الدفن ٨٥
٨٩- الرابع العقد بالعمياء ٨٥
٩٠- تصعيد الاجساد والاحجار بالارواح و تجسيدها بالتمازج بالارواح وهو نوعان ٨٦
٩١- باب تصعيد الشمس ٨٦
٩٢- باب تصعيد القمر ٨٧
٩٣- باب تصعيد النحاس ٨٧
٩٤- باب تصعيد الحديد ٨٧
٩٥- باب تصعيد الرصاصين ٨٧
٩٦- باب تصعيد المرقشيشا والمغنيسيا والدوص ٨٧
٩٧- باب تصعيد التوتيا والدهنج واللازود والشادنج ٨٨
٩٨- باب تصعيد الطلق والجبسين ٨٨
٩٩- باب تصعيد الزجاج ٨٨
١٠٠- خبر عجيب عظيم للرازى مع ابراهيم بن جعفر الحكيم الهمدانى ٨٨
١٠١- تجسيد الاحجار والاجساد ٨٨
١٠٢- تدبير المياه الصابغة ٩٠
١٠٣- باب صفة الزيبق الاحمر المحلول ٩٢
١٠٤- تدابير النباتية ٩٣
١٠٥- صفة ماء القلى ٩٤
١٠٦- اعمال الحمرة من النباتية ٩٤
١٠٧- اتخاذ جوهرة ٩٥
١٠٨- باب فى الشعر ٩٦
١٠٩- باب صبغ جوهرة ٩٦
١١٠- باب صبغ جوهرة ٩٧
١١١- باب صبغ جوهرة ٩٧

١١٢- باب فى النباتية ١٠٠
١١٣- خبر ظريف لابى بكر محمد بن الزكريا الرازى مع الحكيم ابراهيم بن جعفر الهمدانى ١٠١
١١٤- جوهرة صبغ ١٠٢
١١٥- جوهرة صبغ ١٠٣
١١٦- باب البيض ١٠٣
١١٧- باب صبغ جوهر الجواهر ١٠٥
١١٨- باب صبغ جوهرة ١٠٦
١١٩- ابواب الدم ١٠٧
١٢٠- باب النوادر ١٠٧
١٢١- باب البورق المصفى ١٠٨
١٢٢- باب ملح القلى والنورة ١٠٨
١٢٣- ماء القلى الحاد ١٠٩
١٢٤- باب تقطير الزيت ١٠٩
١٢٥- باب تقطير النفط ١٠٩
١٢٦- باب الاسرب المحرق بالزاج ١٠٩
١٢٧- باب تكليس القلى ١٠٩
١٢٨- باب اتخاذ ماء القلقند ١٠٩
١٢٩- باب تقصير بياض البيض الذى فيه الكلس وملح القلى ١١٠
١٣٠- باب حل فيثاغورس ١١٠
١٣١- باب تحليل الاملاح ١١٠

ابواب فى المعدنية :

١٣٢- الباب الاول سلب الدخان عن الزرنيخ الاصفر المسحوق ولته بالماء والملح ١١٠
١٣٣- [الباب الثانى] عجن هذا بالعسل ١١١
١٣٤- باب فى الشمس ١١٢

باب فی الحیوانی ، نوشادر الشعر: ۱۱۲
۱۳۵- الاول تکبیس الشعر ۱۱۲
۱۳۶- الثانی تقطیر الشعر ۱۱۳
۱۳۷- الثالث تقطیر الشعر المغسول ۱۱۳
۱۳۸- الرابع تحلیل الشعر ۱۱۳
۱۳۹- ابواب دهن الصفرة ۱۱۳
۱۴۰- باب فی‌الشعر ۱۱۳
۱۴۱- جوهر ۱۱۴
۱۴۲- باب الخمایر المذکورة فی الکتب ۱۱۴
ابواب مرکبة من الترابیة والنباتیة و الحیوانیة ۱۱۵
۱۴۳- الباب الاول مرکب من الترابیة والنباتیة والحیوانیة ۱۱۵
۱۴۴- الباب الثانی مرکب من ترابی و حیوانی ونباتی ۱۱۵
۱۴۵- الباب الثالث مرکب من اربعة احجار حیوانیة ۱۱۶

کتاب الاسرار در چهارجزواست . عنوان «الجزء الثانی بقیة تکلیس النحاس بالحرق خذ برادة النحاس ما شئت» (ص ۳۹ همین چاپ) و « الجزء الرابع من کتاب الاسرار و سمی باب النوادر » (ص ۱۰۸ چاپ ما) در مقدمهٔ چاپ تاشکند (ص ۴۶) نشان داده شده است .

۲- سر الاسرار (۱۱۷-۱۳۸)

فهرست مطالب این‌رساله درمقدمهٔ چاپ‌روسی ص ۵۶-۵۷ هم آمده و اندکی ازنسخهٔ ما جدایی دارد :

الخطبة و الدیباجة ۱۱۸
۱- باب عمل الفضة نحاسا وعمل‌النحاس فضة بیضاءداخلها وخارجها ثم یکسروسبکها ۱۲۰
۲- باب‌تخلص الذهب(۱) ۱۲۲
۳- باب فی تحلیل العطارد (الزیبق) وعقده ۱۲۳

۱ - در چ باب ۲ نیست .

٤- باب صبغ آخر ، كلس قمر	١٢٥
٥- باب صبغ آخر، العلم الاحمر	١٢٦
٦- باب آخر، ترزين الكواكب (تزييد الزيبق)	١٢٧
٧- باب آخر، مسح الكواكب الصفر	١٢٧
٨- تبيض العروس (الكبريت)	١٢٧
٩- ابواب تدابير جيد لطاف تعمل على راس الكور وفيه اربعة ابواب	١٢٧
١٠- باب رفع الذهب الدون الابيض والفضة يصيرهما ابريزا	١٢٩
١١- [باب صبغ الشبه ذهبا]	١٢٩
١٢- باب صبغ آخر على راس الكور خفيف العمل كثير الفائدة	١٢٩
١٣- باب التوتيا(١)	١٣٠
١٤- باب اكسير البياض على راس الكور	١٣١
١٥- باب اكسير الرصاص على راس الكور	١٣٢
١٦- باب للبياض على راس الكور	١٣٢
١٧- باب للبياض على راس الكور	١٣٢
١٨- باب اكسير	١٣٢
تدبير الاجساد من الابواب الكبار فى ساعات على راس الكور	١٣٢
١٩- باب تكليس الذهب فى ساعة واحدة على راس الكور	١٣٢
٢٠- باب تكليس القمر (الفضة) فى الوقت على راس الكور	١٣٤
٢١- باب تكليس الحديد والنحاس على راس الكور	١٣٤
٢٢- باب تكليس الابار و الانك	١٣٤
٢٣- باب تكليس النحاس والحديد على راس الكور فى اسرع وقت (٢)	١٣٥
٢٤- باب تكليس الطلق و الاصداف و القشور	١٣٥

١- در چ باب ١٣ نيست و در برابر « باب اكسير قمر على راس الكور » رااافزوده دارد وباب ١١ نيز پيش از باب ١٠ آمده‌است .

٢- اين باب در چ نيست .

۲۵- باب تکلیس الزجاج ۱۳۶
۲۶- باب تحلیل الاملاح وغیرها ۱۳۶
۲۷- باب التصاعید (۱) ۱۳۷
۲۸- باب قدح التصعید ۱۳۷
۲۹- باب تحلیل الزیبق العبیط (حیا) ۱۳۷
۳۰- باب حل لطیف(۲) ۱۳۸

۳ - تجارب شهریاری (۱ - ۹۴)

دیباچه ۱-۷
باب اول در تدبیر زیبق که در عمل بیاض وحمرت بکار آید ۸-۱۶
باب دوم در تدبیر نوشادر از جهت بیاض و حمرت ۱۶-۱۷
باب سیم در تدبیر کبریت وزرنیخ ۱۷-۳۰
باب چهارم در تدبیر توتیا ۳۱-۳۴
باب پنجم در تدبیر شعر ۳۴-۳۵
باب ششم در تدبیر کلسها ۳۵-۴۲
باب هفتم در صفت تشمیع ۴۲-۴۸
باب هشتم در حل مرکبات ۴۸-۵۰
باب نهم در حل ملحها و زاجها وجسدها ۵۰-۵۴
باب دهم در تدبیر عقدها ۵۴-۵۶
باب یازدهم در تدبیر آبهای تیز حل کننده ۵۶-۵۹
باب دوازدهم در صفت آبهای رنگ دهنده وتدبیر آبهای رنگ دهنده ۵۹-۶۲
باب سیزدهم دردهن صفرت بیضه ۶۲-۶۳
باب چهاردهم در تدبیر آبها که بخورد دارو دهند تا ثابت شود ۶۳-۶۶

۱- در چ پس از این « باب التشمیع» است که درنسخهٔ ما نیست .

۲- این باب در چ نیست و در پایان آمده است « باب النوادر » که ازاسرار است .

باب پانزدهم در تدبیر تصعید اجساد ۶۶-۷۰
باب شانزدهم در تدبیر زاگها ۷۰-۷۲
باب هفدهم در تدبیر ملحها ۷۲-۷۴
باب هژدهم در معرفت میزان وقوتها ۷۴-۷۹
باب نوزدهم در اصول دانستن حقیقت مشاکلت ۷۹-۸۹
باب بیستم در تدبیر مزاوجت ۸۹-۹۴

فهرستها

۱- فهرست نامهای کسان ۹۸
۲- فهرست نام جایها ۱۰۰
۳- فهرست نام کتابها ۱۰۱
۴- فهرست نام کارهای کیمیاگران ۱۰۳
۵- فهرست نام داروها وگوهرها وسنگها و افزارها ۱۰۶
۶- فهرست مطلبها ۱۱۸

اصلاح پاره‌ای از غلطها

ص ۵ س ۲۱ (پیشگفتار) : «چ» میباشد
ص ۹ س ۱۴ : گویو
ص ۱۲ س ۱۳ : از رسایل
ص ۷۷ س ۱ (الاسرار) : الماءالحادّ
ص ۸۸ س ۱ حاشیه : نوشانیده
ص ۹۴ س ۵ : ماء القلی

ص ۹۶ س ۹ : الذرور
ص ۱۰۶ س ۱ : الغرقیء
ص ۶ س ۲ (تجارب‌شهریاری) : ملغمه
ص ۳۲ س ۲ : و بکوب
ص ۶۹ س ۱۸ : واگر ازجهت
ص ۷۶ س ۳ ازپائین: زهره

du 1100 ème anniversaire de sa naissance. Les oeuvres originales qui sont écrites en arabe et sauf « al - Sirat - al Falsafiya » n' avaient pas encore été imprimées. La publicaton par la Commission Nationale Iranienne pour l' Unesco de « Al Asrar » et " Serr - al - Asrar " constitue un souvenir offert aux savants et aux chercheurs du monde entier. Puisse - t - il être apprécié en tant que modeste contribution de sa part.

La Commission Nationale Iranienne pour l' Unesco tient à rendre un hommage respectueux et reconnaissant à Monsieur Mohammad Taghi Danechpajouh qui a bien voulu, sur la demande de son Secrétariat, réunir les éléments nécessaires à la publication de ce livre.

Téhéran.
Azar 1343 (décembre 1964).

A. A. HEKMAT
Président de la Commission
Nationale Iranienne pour l' UNESCO.

Zakariya al - Razi, grand penseur et grand savant iranien, recommandant à toutes les nations du monde de commémorer le 1100ème anniversaire de sa naissance et de raviver le souvenir d' un génie qui fut le maître de tous les médecins et de tous les philosophes de son temps.

Les pensées philosophiques de Razi sont fondées sur la vérité et s' appuient sur la science et l' intelligence. Elles montrent la grandeur d' âme de ce grand philosophe dont la pensée prolonge celle de ses prédécesseurs et des philosophes grecs. Ne tenant nul compte des restrictions de son époque, RAZI rendit publiques ses grandes idées lors d' entretiens, également par ses écrits et par ses livres.

RAZI a contribué grandement au progrès de la médecine et de la chimie, se révélant ainsi un précurseur des sciences expérimentales des temps modernes. Les oeuvres de RAZI qui illustrent sa méthode, ont été traduites en différentes langues étrangères, constituant une abondante documentation où puisèrent savants et médecins du monde civilisé.

La Commission Nationale Iranienne pour l' Unesco est heureuse d' éditer et de publier deux oeuvres scientifiques de RAZI: " al - Sirat al - Falsafiya " (la Méthode philosophique) et " Al - Asrar " (Les Secrets)- " Serr - al – Asrar " (Le Secret des Secrets), à l' occasion

PREFACE

Dans le domaine de la science, de la littérature et des arts, des génies et des maîtres ont marqué de leur empreinte le développement et le perfectionnement de leur milieu; ils ont éclairé l' univers de leur lumière, guidant les peuples dans la voie du savoir.

L' Organisation des Nations Unies pour l' Education, la Science et la Culture glorifie ces astres qui dissipent, non seulement les obscurités de l' ignorance et de la haine, mais qui, au contraire, renforcent l' amitié et la compréhension entre les nations. La commémoration du souvenir des savants, des écrivains et des artistes fait partie de son programme de travail de chaque année, tendant, d' une part, à encourager la jeunesse et les chercheurs dans l' acquisition du savoir, et de l' autre, en exprimant sa gratitude à ceux qui n' ont épargné aucun effort pour assurer le perfectionnement de l' humanité.

C' est pourquoi, sur la recommandation de la Commission Nationale Iranienne pour l' Unesco, la Conférence générale de l' Unesco, au cours de sa douzième session, a approuvé la célébration de Abu Bakr Muhammad ibn

Al-Asrār

&

SIRR-AL-ASRĀR

Par

Muhammad Ibn Zakariyā

AL-RĀZĪ

Avec un Supplément en Persan

Tajārib-e Shahriyāri

Annoté & édité Par ·

Muhammad Taghi DANECHPAJOUH

Publié par La Commission Nationale

Iranienne Pour

l'UNESCO

Téhéran

(1964)

893.7195
R2194

1055681

AUG 29 1966